

جوآنات امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۱۲۸۷ آذر ۱۸ - شماره ۲۰۵۵ - قیمت ۳۰۰ تومان
<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470

علی تفرشی

ای کاش به موسیقی مان بها می دادیم

عید قربان مبارک

گزارش:



نان، عشق و رییس جمهور!



مدال آور المپیاد نجوم

به علم فکر می کنم، نه بازار کار



نگاهی به فیلم
«صخره سرخ» گران ترین

فیلم آسیا
RED CLIFF

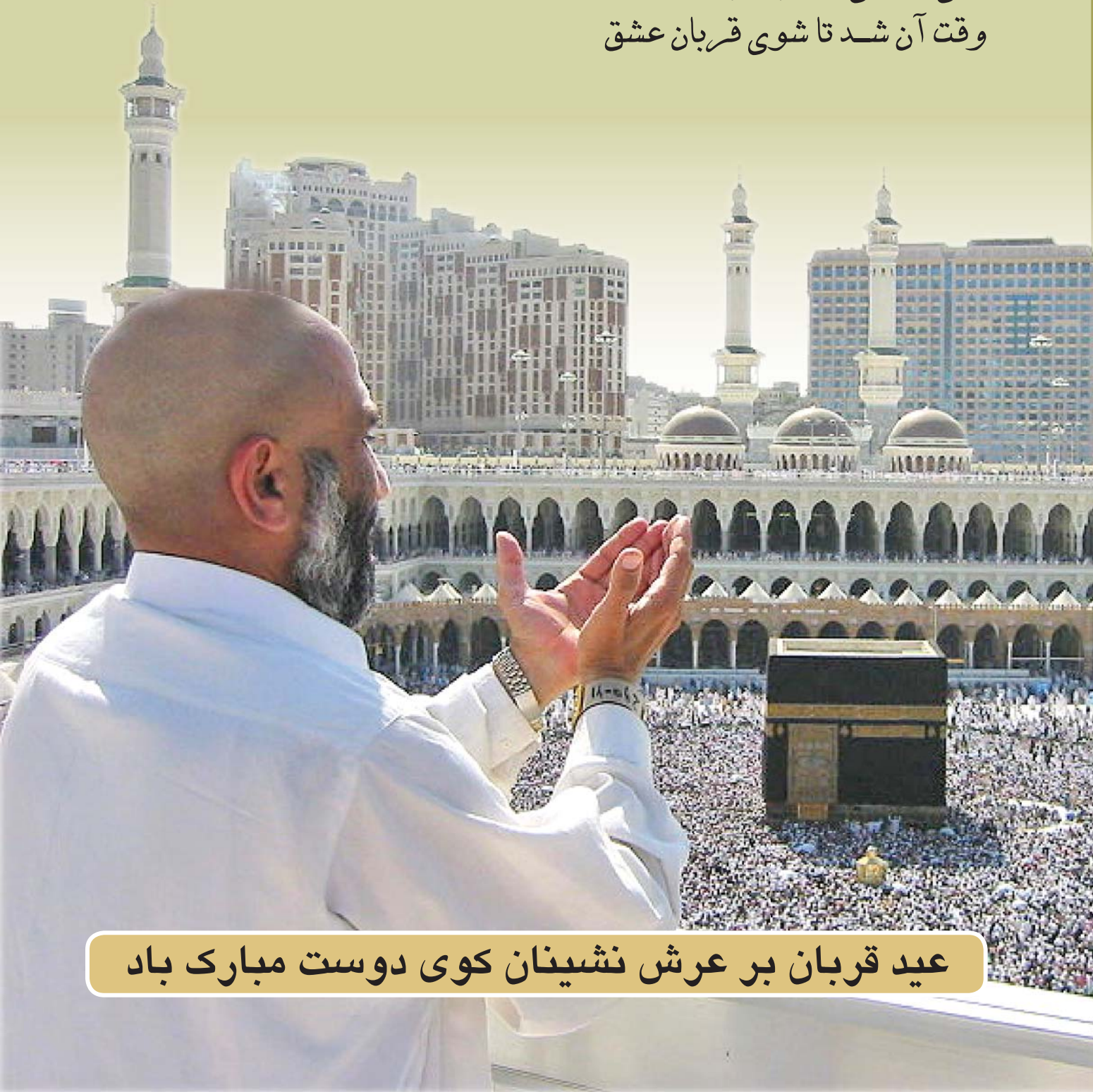
فوتبال همه زندگی من است



ایمان حیدری - مهاجم تیم پیکان



باز پیک روضه رضوان عشق
خواند ما را جانب سلطان عشق
کای همای طائر عرش آشیان
وقت آن شد تا شوی قربان عشق



عید قربان بر عرش نشینان کوی دوست مبارک باد

■ هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
 ■ صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
 ■ مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
 ■ سردبیر: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
 ■ صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی
 ■ چاپ: پرنچاپ (موسسه اطلاعات)

■ نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
 ■ کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 ■ مجله جوانان امروز
 ■ تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

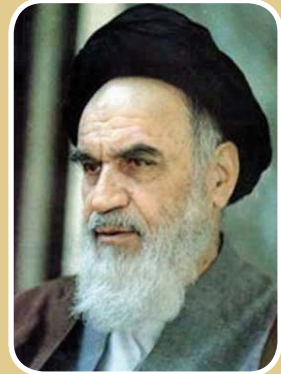
■ استفاده از مطالب مجله در فیلمان، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 ■ مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
 ■ آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
 ■ پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



فرا رسدن عید سعید قربان و ولادت حضرت امام علی النقی (ع) را به تمام مسلمانان جهان تبریک و تهنیت می گویم.

دنیای اسلام قدرت خودش را باز خواهد یافت. ما امکانات زیادی داریم. همین عید فطر یکی از امکانات ماست؛ حج یکی از امکانات ماست؛ عید قربان یکی از امکانات ماست؛ این اجتماعات عظیم، این آیات قرآن که تلاوت می شود بر ما در همه ی آفاق اسلامی، امکانات ماست؛ از اینها بایستی استفاده کنیم.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



بی شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساس فرهنگ هر جامعه هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می دهد و با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه در بعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان تهی است.

بنیانگذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)

فهرست

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد
 دبیر سرویس هنری: مجید فلاح شجاعی
 دبیر سرویس گزارش: ارمان زمان فشمی

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنی
 رضا باقری نژاد

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
 و دکتر سیلا دلپخش، دکتر محمود عزیزی
 و دکتر شیده شریعت پناهی
 * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پیمان

باده عشق ۳
 سخن شما ۴
 بی مقدمه ۵
 جوان و سیاست ۶
 جوانان موفق ۸
 گزارش ۱۰
 دلشوخ ۱۳
 گلچین ۱۴
 همراز ۱۶
 چرا: چگونه ۱۸
 عید قربان ۲۰
 دیار من ۲۱
 زنگ خطر ۲۲
 قصه های جدایی ۲۳
 به دنبال نخود سیاه ۲۴

کامی نت ۲۵
 معلوم ۲۶
 اخبار هنری ۳۱
 سینمای جهان ۳۲
 گفتگوی هنری ۳۴
 دروادی داستان ۳۶
 حکایت آشنایی ۳۹
 همگام... ۴۰
 خلوت انس ۴۲
 کارگاه ادبی ۴۴
 با ترانه ۴۵
 داستان جنایی ۴۶
 ورزشی خارجی ۴۸

گفتگوی ورزشی ۵۰
 نقد ورزشی ۵۲
 از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
 چه خبر؟ ۵۵
 اندیشه و کاریکاتور ۵۶
 سنگ صبور ۵۷
 مجهول ۵۸
 خوش خیال ۵۹
 سبکبالان ۶۰
 هنر × خانه ۶۱

جدول ۶۲
 ایستگاه سلامتی ۶۴
 مشاوره ۶۵
 اندیشه مصور ۶۶

حل المسائل و حل مسأله

گویند جوانکی به ناجوانمردی و توهم بدکاری، مادر بکشت. به شماتش برخاستند. گفت: فاسقان امانش بریده بودند. گفتند: لااقل این پلشتی در حق فاسقان روا می‌داشتی. در جواب برآمد که: پس هر روز باید کسی را می‌کشتم!

گفت آن کس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز مردی را کشم!
کشتم او را رستم از خون‌های خلق
نای او بزم به است از نای خلق!

جان دیویی، نظریه پرداز و مربی بزرگ قرن اخیر، نظریه تعلیم و تربیت خود را بر محور پژوهش و حل مسأله استوار کرده است که حکایت از روش معتبر کسب معرفت نزد وی دارد. این معلم بزرگ واضع نظریه‌ای است که بر آن اساس، معلم نه تنها تعلیم دهنده است، بلکه هنرمندی است که به جای ایفای نقش یک فرزانه حاضر در صحنه، ناظری هوشیار در حاشیه یادگیری است؛ همچون کارگردانی که هر چند چهره وی هیچگاه در صحنه فیلم نمایان نیست، اما همه بازیگران به ناز شست و نیاز می‌برند و به تحریک وی تحرک می‌جویند. او در این مهم می‌گوید: «معلم یک راهنما و راهبر است. وی هدایت قایق را به عهده دارد؛ اما آن انرژی که قایق را به جلو می‌راند باید از جانب کسانی تأمین شود که به یادگیری مشغولند.» بی‌نقص کردن دانش‌آموزان از شیوه نوظهوری که سال‌های اخیر کشور ما را فرا گرفته است درست در نقطه مقابل نظریه‌ای است که پیش گفته شد. پژوهشگری و ایجاد توانایی حل مسأله جای خود را به خواندن طوطی‌وار حل المسائل‌ها داده است. آزمون‌های مفهومی و طرح سوالات به صورت مسأله و درخواست از دانش‌آموز برای حل خلاقانه، جای خود را به انتخاب گزینه‌ها از میان «تست‌های قبلاً حل شده» داده است. فعلاً خوش‌بینانه می‌گیریم و این روش را صرفاً قرینه‌الی‌الله! و از سوی بنیان آن، به منظور آموزش بهتر و سریع‌تر دانش‌آموزان می‌انگاریم! گیریم که چنین نیت خیری در پس این انقلاب آموزشی (!) نهفته باشد، تازه باید بگوییم که این سبک و سیاق با تمامی یافته‌های روانشناسی تربیتی در امر یاددهی و یادگیری در تضاد و بلکه در جنگ است. حل مسأله از سوی معدودی از معلمان (!) و ارائه حل نهایی به دانش‌آموز در قالب چند گزینه، علم‌کش‌ترین و عقل‌ستیزانه‌ترین مدل برای آموختن است. تأکید می‌کنم، حتی اگر رونق بازار حل المسائل و کنکور روشی را مبتنی بر نیت‌های پاک و صرفاً آموزشی فرض کنیم، این روش، سخت در چالش و مجادله با دستاوردهای بدیهی علمی است. اکنون آیا جا ندارد که معلمان ما، سیاست‌گذاران نظام آموزش مدرسه‌ای ما، والدین و دانش‌آموزان عزیز ما، نتیجه همه پژوهش‌های روانشناسی تربیتی را به پای کالای حقیر و دانش‌ستیز حل المسائل خوانی قربانی نکنند و پیش از آن که یک نسل فدیه این تهاجم فرهنگی شود به خود آیند؟ تهاجم فرهنگی، همیشه جلوه در موی و میان ندارد، که چه بسا در طلعتی پنهان و ویرانگرتر به میدان آید! آنچه گفتیم، تازه در خوش‌بینانه‌ترین فرض بود؛ فرضی که بازار انبوه حل المسائل‌ها را به نیت رونق علم خوانی در جمعیت انبوه دانش‌آموزان می‌انگارد! لیک نیک می‌دانیم که این بحث شیرین (!) نه از بابت دلمشغولی و خدمت به دانش‌آموزان است و نه کنکورفروشان حل المسائل به دوش کمترین دانشی در اصول یادگیری و یاددهی دارند؛ بلکه در آشفته‌بازاری که هر کس از نمدی غنیمتی برگرفته و کلاهی بر خویش می‌جوید، اینان نیز آیین کلاه‌داری را در بازار کلاه‌گذاری جسته‌اند و می‌بینیم که در این جهاد علمی (!) از هیچ ترند جوانمردانه‌ای (!) نیز فرو نمی‌گذارند و در تبلیغ کالای خود، هم استخوان سعدی و حافظ و ناصرخسرو را در گور می‌لرزاند و می‌شکنند و هم چهره‌های بی‌نظیر مفاخر علمی و ملی را در قاب‌های دود گرفته دیوار خیابان‌ها مخدوش می‌کنند.

شاید رمز این نکته که نو به نو متولیان نشر و فرهنگ آمارهای نجومی ارائه می‌کنند و به ازدیاد شمارگان کتاب‌های منتشره دست می‌افشانند و پای می‌گویند در همین لطیفه باشد که انتشار کتاب را با پخش فله‌ای حل المسائل‌ها یکی گرفته‌اند و تمایزی میان فرهنگ مکتوب و کتاب‌های کنکور قائل نیستند. این عزیزان بهتر از ما می‌دانند که هنوز شمارگان نشر کتاب در معنی کتاب، در کشور ما به زحمت به سه هزار و حداکثر پنج هزار می‌رسد. من نمی‌دانم در کجای دنیا رسم است که رونویسی از روی کتاب‌های مصوب درسی دانش‌آموزان و حل مسائل و دسته‌بندی کردن جواب‌ها و نشر آن در شمارگان صدها هزار، در زمره کارنامه نشر درآید و به افتخار آمارها افزایش؟!

آنچه گفتیم اما، همه معلولی است از یک علت‌العلل. گیریم که فکری به حال این آشفته بازار رونویسی کتاب و اضطراب افزایی دانش‌آموزان در خریدهای روزانه حل المسائل‌ها بکنند، - اگر بکنند! - تازه لازم می‌آید که روزانه سوداگری را در میدان شهر فلک کنند که چرا بدین فسق مبادرت کرده‌ای؟! مادام که عشوهر گران و اغواگر و عجوزه هزار دامادی به نام کنکور سراسری همه ساله، میلیونی دل و دین می‌برد، این ماجرای فسق و فجور (!) برپا خواهد بود. چند سالی است که زمزمه خوش آهنگ حذف کنکور از نای‌ها شنیده می‌شود، ولی تو گویی هنوز آن اراده‌ای که خطر کند و تیغ بر گلوی این هیولا نهد و جماعت عظیمی را برهاند ظهور چندانی ندارد.

پی‌نویس‌ها:

- ۱- مثنوی، دفتر دوم
- ۲- مهر محمدی، محمود: بازاندیشی فرایند یاددهی - یادگیری
- ۳- دیویی (۱۹۱۰): How we Think

حاج‌رضا جعفرزاده - محمودآباد مازندران

سلام، قبلاً با آقای افشین یداللهی (شاعر) گفتگو داشته‌ایم، اما در مورد مصاحبه و گفتگو با تمامی هنرمندان عزیز کشور، میسر نیست؛ بنابراین با هنرمندانی که نمونه و صاحب‌نظر می‌باشند حتماً گفتگو خواهیم داشت. به منظور دریافت کارت خبرنگاری نیز می‌توانید با صفحه همگام مکاتبه نمایید.

رئوف پیشدار - تهران

سلام متقابلاً خدمت شما دوست گرامی، جوانان امروز در مقوله مسائل اجتماعی خوشحال می‌شود، از نوشته‌های شما نیز استفاده نماید. البته اگر بتوانید برای جوانان و با سلیقه آنها بنویسید، می‌توانیم صفحه‌ای را به این مسائل اختصاص دهیم.

شهلا کلاتری - رامهرمز

سلام ما را هم پذیرا باشید، هر چند خواسته بودید نامه‌تان را حتماً چاپ کنیم، اما به دلیل آنکه نامه‌های مشابه چند تن از دوستان را با همین مضمون و با پاسخ کامل چاپ کرده‌ایم، از چاپ آن منصرف شدیم. منتظر انتقادات و پیشنهادات شما عزیزان هم هستیم.

نعمت رحیمی - کنگاور

سلام، برادر محترم، همه ما مسلمانیم، و از شادی همدیگر شاد و از گرفتاری‌های یکدیگر متأثر می‌شویم، امیدوارم در لحظات تنهایی، بیشتر به یاد خدا باشید و به او تمسک جوید. ضمن اینکه برای اوقات فراغت خود فکر اساسی کنید و دنبال کسب و کار باشید تا با کوشش و تلاش، دنیا و آخرت خود را آباد کنید. در ضمن در مورد جناب آقای ابوالقاسم رحیمی که هزینه حج خود را به امر خیر از دواج خانمی اختصاص داده‌اند نیز باید گفت ایشان حج واقعی را به جا آورده‌اند چرا که مسجد و کعبه و بتخانه همه بهانه است برای رسیدن به کمال مطلق. بکوشیم ما هم با قدمی قلمی یا درمی در کارهای خیر شرکت کنیم.

سرکار خانم گلنساء کیانی - فارس

سلام، از توجه و لطف شما متشکریم، پیشنهادات و انتقادات شما همیشه مورد توجه است. ۱- ظاهراً خبر افتتاح پل قزل اوزن - به دست مسوول صفحه «چه خبر؟» ترسیده است. ۲- در شماره‌های بعدی ایستگاه سلامتی حتماً به میبث «پسی» خواهیم پرداخت ۳- کلام بزرگان در صفحه (۲) مجله کار می‌شود. ۴- چاپ پیام تبریک طرحی کلیشه‌ای و تکراری است و دوست نداریم ما هم امتحان کنیم. موفق باشید

؟ - بیرجند

با سلام خدمت شما خواننده محترم، ۱- به بهانه‌های مختلف با مجریان موردنظر شما نیز شاید در آینده گفتگو داشته باشیم. ۲- همیشه اینگونه نیست که رنگ روی جلد قرمز باشد. ۳- دلیل رفتن معلوم را نیز از زبان خودشان در صفحه معلوم بخوانید.

علی پورمحبی - تهران

سلام و سپاس ما را نیز بپذیرید. در مورد مشکلات عدیدهای که دارید چندین بار مکاتبه کرده‌اید، بارها در این صفحه برای خوانندگان عزیز توضیح داده‌ایم برای رسیدگی به اینگونه مشکلات بهتر است از سازمان‌های مربوطه کمک بگیرید. کمیته امداد امام خمینی و بهزیستی کشور در صورت تشخیص، شما و خانواده محترمتان را تحت پوشش قرار خواهند داد.

آقای امیری - اهواز

آقای امیری، امیدوارم پاسخ درخواست خود را در شماره ۲۰۵۴ در صفحه گفتگوی هنری گرفته باشید.



تعبیر خواب مادر بزرگ!

با برنامه پیش برویم یقین داشته باشید که موفق خواهیم شد، الان هم فرض می‌کنیم که من دختر مورد علاقه شما باشم و شما هم به خواستگاری من آمده‌اید، حالا می‌خواهیم با هم در مورد شرایط زندگی و ازدواج صحبت کنیم، من سؤال می‌کنم و شما هم جواب بدهید.

با این حرف تیمور کلام به سرعت داغ می‌شود و احساس می‌کنم نفسم بند آمده است، فرض کنید که دختر موردعلاقه‌تان از شما بپرسد که شغل شما چیست؟، شما چه جوابی به او می‌دهید؟، و من به تیمور می‌گویم، چه چیزی می‌توانم بگویم جز اینکه حقیقت را گفته و این که یک نویسنده هستم و اموراتم را با یادداشت‌هایم می‌گذرانم، و تیمور می‌پرسد، یعنی با دستمزدی که می‌گیری از پس مخارج زندگی برمی‌آیی؟، و جواب می‌دهم، از پس مخارج زندگی که نخیر، و اگر بگویم می‌توانم دروغ بگویم، ولی امیدوارم با همین دستمزد بتوانم کاری کنم که گرسنه نمانم، تیمور دوباره می‌پرسد، خوب، در مورد خانه بگوئید، از خودتان است یا اینکه مستاجرید؟، و جواب می‌دهم، یک اتاق و یک آشپزخانه که هر دوی آنها به طرف همدیگر اوپن هستند و در واقع یکسره طراحی شده‌اند و خود بنده باذوق و سلیقه‌ای که دارم گوشه‌ای از این اتاق را آشپزخانه کرده‌ام و البته سرویس بهداشتی و حمام هم دارد به اضافه یک تلفن که گاه‌گاهی مادر بزرگ زنگ می‌زند و حالم را می‌پرسد، مثل امشب، صاحبخانه هم بسیار مهربان است و وقتی چند ماه اجاره‌خانه عقب می‌افتد آبروی مرا نمی‌ریزد و فقط پیغام می‌دهد که اگر اجاره را ندهم باید خانه را تخلیه کنم.

و تیمور سؤال می‌کند، ماشین چطور؟، جواب می‌دهم، فقط یک ماشین تحریر قدیمی دارم که مادر بزرگم در جشن تولد بیست سالگی‌ام به من هدیه داده تا یادداشت‌هایم را با آن بنویسم که از بس یادداشت نوشتم خراب شده و فعلاً به عنوان دکور گذاشته‌ام روی طاقچه.

تیمور اندکی مکث می‌کند و سپس می‌پرسد، اصلاً برای خرید یک جعبه شیرینی و چند شاخه گل که به خواستگاری بروی پول داری یا اینکه آن را هم باید وام بگیری؟، و می‌گویم، متأسفانه فعلاً جلوی وام‌ها را گرفته‌اند ولی اگر لازم باشد می‌توانم از مغازه دوستم تهیه کنم تا به صورت اقساط ده ماهه پرداخت کنم. تیمور آه سردی می‌کشد و دست بر شانه‌ام می‌گذارد و می‌گوید، استادجان، نمی‌دانم چرا هر وقت مادر بزرگتان خواب می‌بیند، خوابش تعبیر می‌شود و به واقعیت می‌پیوندد.

یاد تلفن مادر بزرگ می‌افتم و اینکه گفته بود در خواب دیده که من پیر و کچل شده‌ام و هنوز نتوانسته‌ام ازدواج کنم و به زندگیم سروسامان بدهم، مثل اینکه تیمور راست می‌گوید، راستی چرا خوابهای مادر بزرگ اینقدر راحت و آسان تعبیر می‌شود؟، فقط نمی‌دانم وقتی که موهای سرم بریزد و کچل بشوم چه قیافه‌ای می‌شوم، شاید هم عکس که سردبیر لطف فرمودند و در بالای صفحه زده‌اند، آینده من است و شبیه آن خواهم شد!

نیمه‌های شب چنان زنگ تلفن به صدا درمی‌آید، گوشی را برمی‌دارم و می‌گویم، مگر کار و کاسبی ندارید که نصف شبی مزاحم می‌شوید؟ با شنیدن صدای مادر بزرگ، تقریباً به شکل محسوسی خشکم می‌زند و می‌گویم، سلام مادر بزرگ جان، نصف شب شما بخیر، راستی اینجا الان ساعت ۲ نیمه شب است، آنجا چطور؟، و مادر بزرگ جواب می‌دهد، چرا هذیان می‌گوی؟، در خواب هم نمی‌توانم از دست تو یک نفس راحت بکشم، مرا نیمه‌جان کردی، می‌گویم مادر بزرگ جان، نصف شبی چه خطایی مرتکب شده‌ام که خودم هم خبر ندارم؟ و مادر بزرگ می‌گوید، چه چیزی از این بدتر

که در خواب دیده‌ام هم پیر شده‌ای هم کچل، و هنوز زن نگرفته‌ای، هر کجا هم که برایت به خواستگاری می‌رویم می‌گویند ما را مسخره می‌کنید؟ خلاصه از من به تو نصیحت، یا دست به کار می‌شوی و زن می‌گیری یا اینکه همین الان راه می‌افتم و می‌آیم تهران تا تکلیفم را با تو روشن کنم. درحالیکه همینطور غرق در مرور راه‌های مختلف هستم و هر کدام به طریقی به بن‌بست ختم می‌شوند و راه فراری ندارم، زنگ خانه به صدا درمی‌آید، در را باز می‌کنم، تیمور لبخند زنان وارد می‌شود و می‌گوید، نبینم که استاد به چه کنم چه کنم افتاده باشد، می‌گویم، تیمور جان، اگر لطف کنید و مرا به حال خودم رها کنید ممنون می‌شوم، تیمور می‌گوید: از بابت مادر بزرگ هم خیالتان راحت باشد. آن با من، می‌گویم، شما از کجا می‌دانید که مادر بزرگ به من تلفن زده؟ و تیمور می‌گوید، وقتی صدای زنگ تلفن خانه‌تان بلند شد و من هم در سکوت نیمه شب صدای تلفن را شنیدم و دیدم که بعد از چندین زنگ جواب ندادید با خودم گفتم شاید خواب باشید و یا اینکه بلانسیست و دور از جان شما از حال رفته‌اید یا اینکه مرده‌اید، بنابراین سریعاً تلفن خانه را برداشتم و سیم تلفن شما را از مقابل خانه‌تان به تلفن وصل کردم و الان هم آمده‌ام تا هر خدمتی از دستم برمی‌آید انجام وظیفه کنم، می‌گویم، خیلی لطف فرمودید، تیمور می‌گوید، پس همسایه به چه درد می‌خورد؟، تا هست از این کارها باشد که بتوانیم یک جوری ارادت خودمان را به شما ثابت کنیم!

هر چه می‌خواهم خودم را کنترل کنم تا مبدا نصف شبی اتفاق ناخوشایندی رخ دهد، مثل اینکه نمی‌شود و تیمور پروتور از آن است که بشود در مورد آن فکر کرد ولی قبل از هرگونه عکس‌العمل از جانب من، تیمور ادامه می‌دهد، استادجان، چرا توپ را در زمین خودش نمی‌اندازد؟، هر چه باشد مادر بزرگ هم تجربه بیشتری دارد هم اینکه در میان فامیل و دوست و آشنا زبانزد است، چرا به خودش واگذار نمی‌کنید؟ یک پیشنهاد عالی دارم، اگر گوش کنید مطمئن هستم که مشکل حل خواهد شد، و با تعجب همراه با هیجان می‌گویم، چه پیشنهادی؟، تیمور جواب می‌دهد، برای هر کاری اول از همه باید برنامه‌ریزی کرد و برنامه آینده داشت و اگر

(۱)

تو به گلدان‌های من چه کار داشتی؟ می‌دانم از آنها خوشت نمی‌آید ولی چرا ردیفشان کردی آن گوشه؟ خودم دیده‌ام وقتی سبکبار می‌کنی دودش را فوت می‌کنی طرف گل‌ها، داد و بیداد هم که می‌کنی این بیچاره‌ها پژمرده می‌شوند. حالا اینها کافی نیست، جابه‌جایشان هم می‌کنی؟ مگر چه ادبیتی برای تو دارند؟ باید همان جا باشند تا آفتاب بخورند، این طرف که آفتابگیر نیست. اصلاً تو همیشه با علائق من مشکل داشتی...

(۲)

یعنی چه، مگر مرد گنده هم تمبر جمع می‌کنند؟ می‌ارزید که می‌ارزید، دورشان که نبیند اتم: دادم به بچه برادر خودت. هر چه باشد او هم به عموی خل و چلش رفته و به این چیزها علاقه دارد! نگران نباش، از نشان خوب نگهداری می‌کنند. خسته شدم از بس آلبوم‌های تمبرت را از این خانه به آن خانه کشیدم. مگر توی این خانه‌های اجاره‌ای جای اضافی هم هست برای این قرتی‌بازی‌ها!

دو گناه بیک نگاه



محمد باقر نوبخت حقیقی

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هر چند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد. این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتساب و با تزییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۶۹۹۳۳۶۶ و ۲۶۹۹۳۳۶۶ تماس بگیرند.

نام پدر: مرتضی

تاریخ تولد: ۲ فروردین ۱۳۳۲

صناده از: رشت

میزان تمصیلات: دکترای مدیریت منابع انسانی از ایران و دکترای اقتصاد از اسکاتلند

شغل پدر: آزاد

شغل مادر: خانه دار

همسر: فوق دیپلم بهداشت - کارمند

فرزندان: سه پسر

محمد باقر نوبخت هنوز جوان است. با آنکه پنج دهه از عمرش می‌گذرد، اما نشان از آن ندارد. گویی رفتار معتدل گونه‌اش او را از فشارهای فراز و نشیب‌های روزگار دور نگه داشته است. با آنکه مسئولیتهای متعددی را عهده‌دار بوده، لیکن به‌گونه‌ای رفتار کرده تا تصویری از یک مدیر خشن در نزد همکارانش شکل نگیرد. از همان جوانی به‌دنبال اعتدال بوده است. اهل گروه‌های زیرزمینی انقلابی و اینها نبوده، بعد هم در فعالیت‌های پرمخاطره وارد نشده، مدعی است در گروه‌های سیاسی هم دخلی ندارد، چرا که همواره از هر دو طرف مورد حمله واقع شده است و هیچ وقت از جانب این دو حمایت نشده است و شاید همه اینها باعث شده است تا هنوز هم جوان بماند! اگر چه خود این را رد می‌کند و می‌گوید: خسته شده‌ام! این دیدار با ساعتی تأخیر از جانب او انجام می‌شود. رئیس دفترش از ما قول می‌گیرد که بیش از ۳۰ دقیقه، ثانیه‌ای ادامه ندهیم و بعد که یک ساعت و ۳۰ دقیقه، بیشتر طول می‌کشد، قسم می‌دهد که دیگر هیچگاه وقت مصاحبه به ما نخواهد داد. *شاید بهتر باشد برویم به رشت و دوران کودکی شما. توصیف آن

طبیعت و طراوت و شادابی با شما.

** در رشت به دنیا آمدم و دوران کودکی را در همان دشتهای سرسبز و طبیعت زیبا گذراندم در همان رشت رقوم مدرسه. دبستان را می‌شاید الان اصلاً نباشد یا منحل شده باشند. کنار خانه‌مان بود. بعد رقوم دبیرستان شاهپور.

* نظام قدیم قدیم بودید؟

** بله شش سال ابتدایی و شش سال دبیرستان. سال ۵۱ فارغ‌التحصیل شدم. همان سال در مدرسه عالی بازرگانی رشت در رشته مدیریت قبول شدم. از سال ۵۱ به بعد که دانشجوی شدم کار رسمی خودم را آغاز کردم.

* این کار به منزله فعالیت اقتصادی بود؟

** نه. تدریس خصوصی می‌کردم. کار خاصی که نبود.

* برای کمک به خانواده بود؟

** نه. خانواده کمکم می‌کردند.

* به گمانم از آن دانشجویانی بودید که خانواده از شما تنها درس خواندن می‌خواستند و بس!

** خب اساساً موقعیت خانوادگی ما این‌گونه می‌خواست. یک خانواده مذهبی در رشت...

* اگر آن فضا را هم توصیف کنید...

** پدرم از افراد مورد احترام جامعه مذهبی بود. با اینکه روحانی نبود ولی از آن سالها تاکنون در غیاب امام جماعت، پیش نماز مسجد می‌شد. خانواده ما در رشت بیشتر خانواده مادری روحانی بودند و فعالیت‌های سیاسی مذهبی پدر بزرگم و خصوصاً دایم‌ام هنوز در خاطر مردم رشت باقی مانده است. اهل قلم بود. ماهنامه‌ای داشت به نام «راه حق». از مخالفین رژیم بود. سخنرانی‌های بسیاری انجام داد. بسیار خوش بیان و خوش چهره بود. به نوعی جامعه روحانیت استان را هدایت می‌کرد. خانه پدر بزرگم هم محل رفت و آمد فعالان سیاسی، مذهبی بود. مرحوم آیت‌الله کاشانی به دفعات آنجا آمد. از دوستان صمیمی آقا مصطفی خمینی بود. مدتی شهید نواب صفوی در خانه ما ساکن بود. شاید خود من هم وقتی در شهر رشت کاندید شدم، بخشی از طیف مذهبی شهر به اعتبار وابستگی من به این خانواده به من رای دادند.

* پس از همان فضا، سیاسی شدید!

** بله. بعد از آنکه دایم‌ام در یک تصادف ساختگی درگذشت، یکی از برادرانم جایگزین ایشان شد. حوادث سال ۴۲ هم مزید برعلت شد. خاطرم هست کلاس پنجم ریاضی بودم. کتابی داشتیم تحت عنوان انقلاب سفید که در آن نوشته شده بود: «وقتی من [شاه] انقلاب کردم یک روحانی بود که بعداً مشخص شد هندی است و مربوط به انگلیسی‌ها است، به مخالفت با اصلاحات و دگرگونی که من در پی تحقق آن بودم، برخاست و...» اشاره به حضرت امام (ره) داشت. معلم ماجناب آقای کریمی بود. فرد متدینی بود. خاطرم هست این بخش را که کنفرانس دادم گفتیم: استاد، شما فکر نمی‌کنید این حرفها مغرضانه است و ما می‌دانیم که آیت‌الله خمینی اهل هند نیست. ایشان گفت: شما در علوم اجتماعی خوانده‌اید که هر چیزی را باید تحقیق کنید. این را هم تحقیق کنید.

* بعد از پایان سربازی چه کردید؟

** همزمان شده بود با اوج گیری مسائل انقلاب اسلامی. تظاهراتها و راهپیمایی‌ها تا پیروزی انقلاب. بعد از پیروزی انقلاب به همراه جمعی از دوستان «بسپج ملی» را در رشت راه‌اندازی کردیم که بعدها به بسپج مستضعفین تغییر نام یافت. یک مؤسسه فرهنگی راه‌اندازی کردم به نام مؤسسه فرهنگی ارشاد.

* چرا ارشاد؟

** بیشتر تحت تأثیر احترام و تأثیری که مرحوم دکتر شریعتی بر من داشت. در تمام ایام دانشجویی ما با دکتر شریعتی زندگی می‌کردیم.

* شما که تهران نبودید؟

** نه. با فکر دکتر زندگی می‌کردیم. بدون استثناء همه کتابهای ایشان را مطالعه کردم. الگوی فکری ما بود. من هم بر همین اساس با دوستانم و با دانش‌آموزانم صحبت می‌کردم. مؤسسه تشکیل شد هم کلاسهای ایدئولوژی داشتیم و هم کلاسهای کنکور. یک شرط هم گذاشته بودیم که هر کس در کلاسهای ایدئولوژی شرکت کند، می‌تواند رایگان در کلاسهای کنکور ثبت‌نام کند. همان زمان فردی آمده بود و می‌گفت: من اصلاً کاری به بخش اول ندارم. فقط می‌خواهم رایگان در کلاسهای کنکور شرکت کنم. در همان مؤسسه، بسپج را تشکیل دادیم. من مسؤول آموزش ایدئولوژی بسپج بودم. در کنار مؤسسه، یک کاخ جوانان ایجاد کردیم و فعالیت‌های نظامی را آنجا انجام می‌دادیم. مدیریت برگزاری نماز جمعه شهر را عهده‌دار بودیم. در همین فاصله سال ۵۹ بود که مدیر کل آموزش و پرورش وقت به من زنگ زد و گفت: دبیرستان شاهپور، پایگاه گروه‌های سیاسی و منافقین و چریکهای فدایی است و دائماً در حال تحصن و اعتصاب. این مدرسه مشکل دارد. می‌توانی آنجا تدریس کنی؟ پذیرفتم و رقوم. خیلی تحویل نگرفتمند. گفتند اینجا قویترین مدرسه

یک رابطه‌ای بین آن دل شکستن و گریه کردن بود. سال ۶۵ به همراه کاروانی رفتم جبهه. در راه در کرمانشاه توقف کردیم. همانجا بغضم گرفت که چرا من همین جا نمی‌توانم برای این بچه‌ها تدریس بکنم. آنجا هم کمبدها شدید بود، دلم شکست. گریه هم کردم. بعد برگشتم و از طرف وزیر زنگ زدند و گفتند بیا تهران. ماه رمضان بود. رفتم تهران. منزل آقای اکرمی. همانجا افطار خوردیم و بعد پیشنهاد مدیرکلی استان کرمانشاه را داد. همانجا به یاد همان دل شکستگی افتادم.

*** آقای دکتر! به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟**

**** فکر می‌کنم آن را در مسیر انرژی و طراوت و شادابی ببینیم و فکر زمستان نکردن و همواره بهاری بودن.**

*** بر اساس این تعبیر، خودتان جوانی کرده‌اید؟**

**** بله. اما نه. خیلی جوانی نکردم. البته دوران کودکی و نوجوانی خیلی شیطانی کردم. همیشه در کوچه فوتبال و والیبال بازی می‌کردم.**

*** و در دوران جوانی؟**

**** احساس می‌کنم خیلی زود شروع کردم. ۲۰ ساله شروع به تدریس کردم. در آن سن و سال، مانند ۳۵۴۰ ساله‌ها شدم. رفتارم، پوشش و حرکاتم تغییر کرده بود. اما همیشه نو فکر می‌کردم. مدرن زمان خودم فکر می‌کردم. از نظر پوشش، رفتار و...**

*** آآن، رابطه شما با فرزندان خودتان چگونه است؟ آنها می‌توانند جوانی کنند؟ پدرشان متعشان نمی‌کنند؟**

**** خوب است. توحید که جوانی نکرده، به جرگه پیران پیوست. ۱۷ ساله بود که ازدواج کرد.**

*** و شما مخالفی نکردید؟**

**** نه. ایشان پیش دانشگاهی بود. در بهارستان که زندگی می‌کردیم، متوجه شدم که علاقمند است با دختر یکی از نمایندگان ازدواج کند. با توجه به وضعیت خانوادگی آنها که پدرشان روحانی بود، احساس کردم که چرا باید بچه‌ها را در حسرت بگذاریم؟ چون اگر به هم علاقمند شوند، این علاقه رانمی‌توان به گونه‌ای سرد کرد. که اگر این‌گونه رفتار کنیم به مخفی‌کاری منتهی می‌شود. معتقد بوده و هستم که که دو نفر که به یکدیگر علاقمند شوند نهایتاً با هم ازدواج می‌کنند. منتها با سه چهار سال مخفی‌کاری و حرص و ناراحتی و شامت خانواده‌های طرفین. پیشنهاد کردم شرعاً ازدواج کنند و هر دو درسشان را ادامه دهند و پروند دانشگاه. هر دو رفتند دانشگاه و جالب اینکه هر دو در دانشگاه گیلان درس می‌خوانند.**

*** نظرتان درباره وضعیت امروز! نسل اول، نسل دوم و نسل سوم. جایگاهشان کجاست؟**

**** امروز طبقه اعظم کشور را جوانان تشکیل می‌دهند. متأسفانه تجربیات گران نسل اول و دوم به نسل سوم منتقل نشده است. علاوه بر اینکه در دهه اخیر، یک تحول شگرف تکنولوژی پیش آمد. امروز نسلی نو، جوان، زیرک، پویا و مطلع از مسائل دنیا فراروی ماست. با آن جوانی که من و شما صحبت کردیم فراوان تفاوت دارد. آن جوان روزنامه‌اش اطلاعات و کیهان بود. فردای چاپ هم به ما می‌رسید. در حقیقت ما دیروزنامه داشتیم. اما جوان امروز، ۷۶۰ کانال ماهواره را در داخل دریافت می‌کند. اینترنت هم که جای خود دارد. امروز جوان از همه چیز پیرامونش مطلع است.**

امروز جنگ میان لیبرال دمکراسی و اسلام است. لیبرال دمکراسی که می‌گوید: انسان هرگونه که می‌خواهد زندگی کند آزاد است و با این حساب هیچ جامعه‌ای با لیبرال دمکراسی می‌تواند مشکل داشته باشد؟ هرچه که دل می‌خواهد. خیلی جذابیت بیشتری دارد تا چیزی که محدودیت دارد. حتی اگر در این محدودیتها عقلانیت نباشد. عقلانیت برای کسانی است که احساسی فکر نمی‌کنند. جوان سرشار از احساسات است. در این شرایط باید فضایی برای جوان فراهم شود که او احساس کند اسلام هم جذابیت دارد. این اسلام الآن در قالب یک حکومت است. اگر در قالب یک حکومت نبود کار بسیار راحت‌تر بود و در حد حرف باقی می‌ماند. اما امروز کارمان دو چندان است. جوان با اسلام ما کاری ندارد او با رفتار ما کار دارد. همه رفتار ما را هم با دقت زیر نظر دارد. کسانی که در حکومت هستند باید بسیار ظریف و دقیق عمل کنند تا این جوان جذب شود و این شرایطی است که حکومت ما به دو جریان قوی رودرری هم تقسیم شده است و دانما درحال برخورد هستند و توان حذف یکدیگر را ندارند. تماشاگران هم خسته شده‌اند. اما این کافی نیست. یکدیگر را تخریب هم می‌کنند. یکی به نام مردم‌سالاری و تمدن و دیگری به نام دین دیگری را تخریب می‌کند. رفتار این دو برادر، امروز این دو را در مقابل یکدیگر قرار داده است.

*** و حرف آخر؟**

**** باید جانب اعتدال در پیش گیریم. هدف و آرمان همه یکسان است. اما دو برادر بزرگ در خانه دعوا می‌کنند و برادر کوچک نظاره‌گر است. به فکر این برادر کوچک هم باشیم تا از عقلانیت خارج نشود.**

شهر است و تو تازه واردی. گفتند کلاس اول تدریس کن. شروع کردم. بعد از ۲ هفته، موفقیت من آشکار شد و همه بچه‌ها اعتصاب کردند که ما نوبخت را برای ریاضی‌مان می‌خواهیم. بعد هم هندسه فضایی سوم ریاضی را عهده‌دار شدم. خیلی سریع به کلاسهای چهارم هم رفتم و جبر و مثلثات تدریس کردم. رابطه خیلی صمیمانه‌ای با بچه‌ها، بر همین اساس شکل گرفت. گروه‌های سیاسی با من خیلی بد بودند و آن به علت نفوذ من بر بچه‌ها و جلوگیری از تحصن‌ها و اعتصابات بود. سال ۵۹ پیشنهاد مدیریت مدرسه را دادند. خیلی ترسیدم. چرا که ابهت رئیس این دبیرستان از ابهت رئیس آموزش و پرورش بیشتر بود. و مدیر شدم.

*** تدریس هم می‌کردید؟**

**** بیشتر از قبل شد. چون به همه درسها مسلط بودم، هرگاه دبیری نمی‌آمد من به جای او می‌رفتم. همیشه از ساعت ۷ صبح که با دوچرخه می‌رفتم مدرسه...**

*** چرا با دوچرخه؟**

**** چون صرفه‌جویی بشود و همه از ماشین استفاده نکنند. ولی این فرهنگ جا نیفتاد و خودم هم از ماشین استفاده کردم. آن زمان منافقین صبحها در مدرسه نرمش خاصی داشتند. برای اینکه درگیری پیش نیاید خودم صبحها می‌رفتم و نرمش می‌دادم. سر ساعت هم کلاسها تشکیل می‌شد. جایگزین دبیران غایب هم بودم. بعد هم فیزیک همه کلاسهای چهارم را تدریس می‌کردم. مجدداً آوازه قبل دبیرستان بالا گرفت و مورد اقبال مردم واقع شد. در کنار آن بحثها، روزی خبر دادند که اعضای گروه «پیکار» می‌خواهند تحصن کنند. رفتم آنجا. دیدم جمع شده‌اند گفتم چرا کلاس نرفته‌اید؟ گفتند می‌خواهیم میتینگ بدیم. ناظم مدرسه را صدا زدیم و گفتم آقایان آزادند. باور نمی‌کردند. می‌گفتند: امنیت نداریم. گفتم: با من. همه را جمع کردم و تریبون را به ایشان دادم و گفتم صحبت کنید. هیچ نگفتند. فقط چیز چیز می‌گفتند. همه خندیدند و حیثیت اینها رفت. بعد شب نامه پخش کردند که مدیر مدرسه ما را به خاک و خون کشیدند. همه اصل قضیه و دروغهای اینها را فهمیدند. به همین جهت سران گروهک‌ها خیلی با من بد بودند، با بچه‌ها رفیق شده بودیم. مدرسه آرام شد. جوان بودم و کوچک. در میان بچه‌ها زیاد تفاوتی با آنان نداشتم. سازمانها هم بچه‌هایشان را منع کرده بودند از صحبت با من. تا سال ۶۳.**

*** ازدواج که کرده بودید؟**

**** [می‌خندد]. فراموش کردم. سال ۵۷ ازدواج کردم. در دوران سربازی سال ۵۶ عقد کردم و به صورت سنتی ازدواجمان انجام شد و سال ۵۷ هم عروسی.**

*** خانواده اقدام کردند یا خودتان؟**

**** نه. ما با هم آشنا بودیم.**

*** از کجا؟**

**** ایشان دانش‌آموز من بود. آن زمان ایشان از روسری اسلامی که نوع خاصی از پوشش بود استفاده می‌کردند. از خانواده‌های مذهبی شهر بودند و همان تدریس باعث و بانی شد. بعد در سال ۶۳ شدم رئیس آموزش و پرورش. مدیر مدرسه هم بودم. تدریس هم می‌کردم. مدیریت مؤسسه ارشاد را هم عهده‌دار بودم. خاطره‌ای الآن به ذهنم رسید. سال ۵۸ که رفتم مدرسه شاهپور و وضعیت ناخنجار مدیریت مدرسه را دیدم، غصه خوردم که چرا من که توان تدریس و مناظره دارم نمی‌توانم به نظام خدمت کنم؟ چند روز بعد مرا خواستند و حکم مدیریت دادند. احساس کردم**



گفتگو با «سید امیر سادات موسوی» مدال آور نقره در دومین المپیاد نجوم و اختر فیزیک

به علم فکر می‌کنم نه بازار کار

بهترین مکان برای دیدن بارش شهابی جایی است که تاحدودی از شهر - آلودگی نوری دور و افق آن تا حد ممکن باز باشد

اشاره:

تیم پهنقره دانش‌آموزان ایران در دومین المپیاد جهانی نجوم و اختر فیزیک موفق به کسب یک مدال طلا، یک نقره، دو برنز و یک دیپلم افتخار شد. این مسابقه با حضور ۳۰ کشور، ۲۹ مردادماه در شهر «یاندونگ» اندونزی برپا شد. شرکت‌کننده‌های ایران آقایان صدرا صدرالدینی، سیدامیر سادات موسوی، عرفان اسماعیلی، فراز عنایتی آهنگر و فانم زهرا اربمندی لاری بودند. گفتگویی در دفتر مجله با آقای موسوی ترتیب دادیم که از نظراتان می‌گذرد:

*خودتان را معرفی کنید.

سیدامیر سادات موسوی هستم، متولد ۱۳۶۹ شهرستان ملایر، رشته ریاضی و فیزیک دبیرستان علامه حلی همدان و دانشجوی رشته فیزیک دانشگاه شریف.

***دوره تحصیلی در رشته فیزیک چرا؟**

معمولاً دانش‌آموزان رشته مهندسی را انتخاب می‌کنند و بنده آزادی انتخاب داشتم، ولی علاقه‌مند بودم علم یاموزم و به بازار کار فکر نکردم و چون علاقه به فیزیک داشتم این رشته را انتخاب کردم.

***چطور سراغ نجوم رفتید؟**

از کودکی به نجوم علاقه‌مند بودم. سال دوم دبیرستان از طرف مدرسه برای بازدید به رصدخانه ابن صلاح رفتم، آنجا با کارهایی که در رصدخانه می‌شد آشنا شدم و تصمیم گرفتم در زمینه‌ی نجوم فعالیت کنم و با شرکت در کلاس‌های رصدی و رصدخانه و مطالعه کتاب‌های نجوم اطلاعاتم را افزایش دادم و از تابستان سال دوم دبیرستان در المپیاد نجوم شرکت کردم و مطالعاتم را به سمت المپیاد جهت دهی نمودم.

***کدام قسمت نجوم برایتان جذاب‌تر است؟**

رصد کردن اجرام و دیدن شگفتی‌های آسمان برایم جذابیت بسیار دارد.
***به طور جدی، چند وقت است در زمینه‌ی نجوم مطالعه می‌کنید؟**
دو سه سال.

***سال گذشته هم در مسابقه نجوم شرکت داشتید؟**

بله، سال قبل مسابقات در کشور اوکراین برگزار شد و در رده سنی زیر ۱۷ سال شرکت کردم و توانستم مدال طلا به دست بیاورم و به صورت تیمی هم رتبه اول را کسب کردیم. امسال در المپیاد جهانی نجوم و اختر فیزیک مدال نقره گرفتم.

***تفاوت نجوم با المپیاد جهانی نجوم و اختر فیزیک چیست؟**

در این مسابقه فقط دانش‌آموزان سال سوم دبیرستان می‌توانند شرکت کنند و نوع سؤالات و نرم‌افزاری که استفاده می‌کنیم با المپیاد نجوم تفاوت دارد.

***سال آینده مسابقه در کجا برگزار می‌شود؟**

در کشور خودمان. سال ۲۰۰۹ که سال جهانی نجوم هم ثبت شده، مردادماه در شهر تهران برگزار خواهد شد که احتمالاً از کشور ما دو تیم ۵ نفره شرکت خواهند کرد.

معرفی کتاب

تاریخ اروپا



از آغاز تا پایان قرن بیستم
 نوشته: عباسقلی غفاری فرد
 ناشر: انتشارات اطلاعات
 چاپ اول: ۱۳۸۷
 قیمت: ۶۵۰۰ تومان
 ۷۹۲ صفحه

در کتاب تاریخ اروپا، مطالب زیر را می‌خوانیم:
 یونان قبل از ورود اقوام هند و اروپایی، جنگ‌های صلیبی، زوال قرون وسطی، نهضت اصلاح دینی و سوابق آن، اکتشافات جغرافیایی، انقلاب کبیر فرانسه، جنگ جهانی اول، اندیشه‌های فلسفی، ادبیات و اقتصاد، تحولات اجتماعی، هنر، رسانه‌های همگانی و...

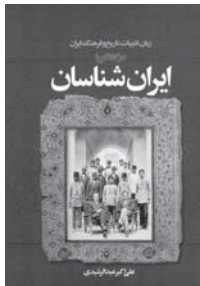
سفرنامه عراق و عجم



نوشته: ناصرالدین شاه قاجار
 به فمیمه
 تاریخ و جغرافیای (اه عراق عجم)
 نوشته
 ممد مسن‌خان اعتمادالسلطنه
 به تصحیح
 میرهاشم محدث
 ناشر: انتشارات اطلاعات
 چاپ اول: ۱۳۸۷
 قیمت: ۲۷۰۰ تومان
 ۳۸۴ صفحه

ناصرالدین شاه در مدت پنجاه سال سلطنت خود سفرهای زیادی به داخل و خارج کشور کرد که از بعضی از سفرهای سفرنامه باقی مانده؛ چهار سفرنامه مربوط به سفرهای داخلی و چهار سفرنامه هم از سفرهای خارجی.
 سفرنامه عراق عجم برای اولین بار در سال ۱۳۱۱ قمری در چاپخانه دولتی چاپ شد. سپس در سال ۱۳۶۲ با مقدمه آقای جواد صفی‌نژاد و بالاخره این سفرنامه با تصحیح و چاپی مناسب توسط انتشارات اطلاعات به زیور طبع آراسته شد که مطالعه آن به دوستداران سفرنامه‌ها پیشنهاد می‌شود.

زبان، ادبیات، تاریخ و فرهنگ ایران در گفت‌وگو با ایران‌شناسان



نوشته: علی‌اکبر عبدالرشیدی
 چاپ اول: ۱۳۸۷
 قیمت: ۲۰۰۰ تومان
 ناشر: انتشارات اطلاعات
 ۲۷۶ صفحه

در این کتاب به مطالبی از ایران‌شناسان نامداری همچون پروفیسور ریچارد تاپر، پروفیسور ادوموند هرزیگ، دکتر رابین کانیگهام، آنتونی جان فرانسس اسمیت، پروفیسور اندرونیومن، پروفیسور جیمز موریس و ... بر می‌خوریم که مطالعه آن برای دانشجویان، اهالی تحقیق و کسانی که دغدغه زبان، ادبیات، تاریخ و فرهنگ ایران زمین را دارند، توصیه مؤکد می‌شود.

*از المیادی که حضور داشتید بگوئید.

المیاد نجوم و اختر فیزیک در سه بخش تئوری، تحلیلی و رصد برگزار شد. امتحان رصد شامل کار با تلسکوپ و نرم افزارها و دستگاه‌های خاص نجومی (CCD) و چشم غیر مسلح بود. امتحان تئوری شامل سؤالات محاسباتی به شیوه معمول و امتحان تحلیلی نیز دارای مسائل مشاهده‌پذیر و عملی بود.

* آیا سؤالات در زمینه‌ای بود که در باشگاه دانش پژوهان دوره دیدید؟

تقریباً یک سال قبل کمیته نجوم دچار تحولاتی شد و کادر تغییر کرد و طبیعتاً کلاس‌هایی که برای تیم جهانی برگزار می‌شد نسبت به سال‌های قبل متفاوت بود. اما هدف باشگاه فقط آموزش برای المیاد جهانی نیست بلکه افزایش معلومات نجومی و یادگیری بعضی مطالب به صورت دانشگاهی است.

* کشورهای مطرح در زمینه نجوم چه کشورهایی هستند؟

هند، چین، کره، ایران هم معمولاً نتایج درخشانی داشته و رقیب سرسختی برای سایر کشورهاست.

* وقتی به آسمان نگاه می‌کنید چه احساسی دارید؟

همراه با یک حس شگفت‌زدگی از اینکه در برابر بخش عظیمی از آفریده‌های خداوند قرار گرفته‌ام احساس خوشنودی می‌کنم.

* آسمان زندگی‌تان چه رنگی است؟

(با خنده) نمی‌دانم. به سؤالات اینچنینی چه جوابی بدهم.

* اگر سیاره‌ای کشف کنید چه اسمی بر آن می‌گذارید؟

کشف سیارات بستگی به توانایی ابزار دارد. ممکن است در زمان گزار ستاره دنباله‌داری در آسمان پدیدار شود و هر کسی که بتواند زودتر آن را مشاهده کند افتخار ثبت آن را خواهد داشت. هر زمان چنین توفیقی نصیب‌ام شود به نام‌گذاری آن فکر می‌کنم.

* آیا تا به حال عکسی از اجرام آسمانی گرفته‌اید؟

به صورت حرفه‌ای عکاسی نمی‌کنم و لیکن عکس ساده گرفته‌ام.

* بارش‌های شهابی چطور رخ می‌دهد؟

علت بارش‌های شهابی ستاره‌های دنباله‌دار هستند که مسیر یک ستاره دنباله‌دار در فضا حاوی تعداد زیادی اجرام ریز است. وقتی که زمین در مدارش از چنین توده‌ای عبور می‌کند ما شاهد بارش شهابی هستیم که این بارش‌ها در زمان‌های خاص رخ می‌دهد و به «ساوشی» معروف است که نام صورت فلکی است که در آن قرار دارد.

* چه زمانی و چه ساعتی رخ می‌دهد؟

یکی از بارش‌های شهابی در مردادماه معمولاً ۲۲ مرداد ماه، یک روز کمتر یا یک روز بیشتر، صورت می‌گیرد. ساعت آن بستگی به پارامترهای مختلف دارد. امسال اوج بارش در ساعت ۶ صبح بود که هر سال ساعت آن متفاوت است.

* بهترین مکان برای دیدن بارش شهابی کجاست؟

جایی مناسب است که تا حدودی از شهر - به اصطلاح منجمان آلودگی نوری - دور و افق آن تا حد ممکن باز باشد.

* به جز نجوم چه فعالیت دیگری دارید؟

به جز نجوم و دروس دانشگاه، مطالعاتی در زمینه تاریخ دانشمندان مسلمان و کتبی که نوشته‌اند؛ انجام می‌دهم و شعر هم می‌گویم.

* دوست دارید چه چیز داشته باشید؟

شاید یک قلب بزرگ.

* دوست دارید چه شغلی داشته باشید؟

دوست دارم به کارهای تحقیقاتی و پژوهشی بپردازم.

* باتوجه به اینکه همیشه به آسمان نگاه می‌کنید، آدم سر به هوایی هستید؟

شاید خودم نتوانم جواب دقیقی بدهم و اطرافیان بهتر متوجه این امر شوند.

* معمولاً از چه دوری می‌کنید؟

دوست دارم در کارهای عملی‌ام شخص مغروری نباشم و سعی می‌کنم بیش از اندازه به موضوعی در فیزیک تکیه نکنم و دوری جویم.

* آیا جوان موفقی هستید؟

اهداف بزرگتری در زندگی‌ام دارم و برای موفق شدن باید خیلی بیشتر تلاش کنم که این جاده بی‌انتهاست.

* چه صحبتی برای جوانها دارید؟

علی‌رغم کارهای بسیاری که در کشورمان انجام می‌شود، ما عقب‌افتادگی بسیاری در زمینه‌های مختلف علمی داریم، بنابراین باید همه تلاش کنیم و در راستای بهبود اوضاع فعلی فعالیت نماییم. من هرگز فکر نمی‌کردم موفق شوم، حتی در حد طلای کشوری آن را دست نیافتنی می‌دانستم، اما پس از مدتی احساس کردم چیزی از سایرین کم ندارم و به لطف خداوند توانستم تا مدال طلای جهانی پیش بروم. شاید جوانان با عدم اعتماد به نفس مواجه باشند و احساس کنند کارهای بزرگ از آنها بر نمی‌آید اما مطمئن باشند در هر مسیری تلاش و به خدا توکل کنند قطعاً موفق خواهند شد.

- گزارشی از جشنواره ملی «مطلع عشق»

نان، عشق و رئیس جمهور



* دکتر احمدی نژاد موافقت خود را با اعطای «گواهینامه ازدواج» به کسانی که قصد تأهل دارند اعلام کرد

من پارادوکس شوخ طبعانه‌ای ایجاد کرد که آن را با صدای بلند اعلام کردم: «این همه سختگیری و پیچیدگی برای شرکت در همایش ازدواج آسان؟!» در آن لحظه عمیقاً معتقد بودم در جایی که برپایی یک جلسه، این قدر دنگ و فنگ دارد و به تأخیر می‌افتد، نمی‌توان از ازدواج آسان و

بهنگام داد سخن داد! البته از آنجا که قرار بود آقای احمدی نژاد هم در جلسه حضور داشته باشد، به نظر می‌رسید که گریز و گزیری از ملاحظات امنیتی نیست و ما هم خوشحال بودیم که اگر نمی‌توانیم موبایل و دوربین خود را به داخل سالن ببریم، به جایش می‌توانیم رئیس جمهور کشورمان را از نزدیک ببینیم.

در بدو ورود، ما را به سالتی راهنمایی کردند که در آن با کیک و شیرینی و نسکافه (به قول من!) نسک و کیک! از میهمانان پذیرایی می‌شد. تعدادی میهماندار با ماتونی سبز، مسؤول هماهنگی امور پذیرایی بودند که به ما گفتند هنوز آب، جوش نیامده! با این حال به زودی توانستیم خودمان را سرویس کنیم، یعنی به شیوه سلف سرویس، از آن کیک‌های خوشمزه با نسکافه بخوریم!

خانم سر و زبان‌دار و خوش‌برخوردی که از لوکیشن درب اصلی تالار با ما آشنا شده بود، چند بار به من گفت: «به شما نمی‌آید که خبرنگار باشید. خبرنگار که دم در منتظر نمی‌شود، خودش را به لطایف الحیلی جا می‌کند!» آن خانم که ادعا می‌کرد شوهرش در نهاد ریاست جمهوری کار می‌کند و به همین دلیل او حالا اینجاست، غافل بود از این که یک خبرنگار حیل‌های لطیفش (!) را برای موارد ضروری نگه می‌دارد و با این حال من و خانم حیدری در واقع جزو اولین کسانی بودیم که از هر ورودی عبور می‌کردیم و پا به مرحله بعدی می‌گذاشتیم!

شوهر مارکت!

مرحله بعدی، گرفتن یک پکیج ویژه جشنواره و ورود به تالار اصلی بود که مأموران انتظاماتش، مشغول تصمیم‌گیری برای این موضوع بودند که خانمها کدام

شنیده بودیم که روز اول ذی‌المحرم را در کشور، «روز ازدواج» نامیده‌اند. می‌دانستیم که مناسبتش، سالروز پیوند آسمانی حضرت علی(ع) و حضرت فاطمه(زهرا) (س) است. فیر رسید که سازمان ملی جوانان در نظر دارد به همین مناسبت، «جشنواره ملی مطلع عشق» را در تالار وزارت کشور برگزار کند تا طی آن از «فعالان امر ازدواج» تقدیر و تمجیل به عمل آید. همان طور که داشتیم فکر می‌کردیم فعالان امر ازدواج چه کسانی هستند، دستور آمد که برای تهیه گزارش به محل جشنواره برویم. در روزنامه خواندیم که هدف اصلی این برنامه، فرهنگ‌سازی در زمینه ازدواج آسان، بهنگام و آگاهانه است اما ازدواج بهنگام دیگر چه صیغه‌ای بود؟! اغلب ازدواج‌ها در اطرافمان، ازدواج‌های دیرهنگامی بودند که نشان می‌دادند تعداد فعالان امر ازدواج، خیلی کمتر از تعداد جوانان مجرد است! از آنجا که ما در زمینه دنبال کردن سفنان رئیس سازمان ملی جوانان در مورد وضعیت و آمار ازدواج در کشور، متفحص می‌باشیم، با علاقه هرچه تمامتر، مراحل شرکت در جشنواره را پشت سر گذاشتیم، بلکه به سؤالات ذهنی‌مان پاسخ داده شود.

سختگیری برای ازدواج آسان!!

«مراحل شرکت در جشنواره»، پروسه‌ای بود توی مایه‌های «یک چیز می‌گویم و یک چیزی می‌شنوید!»

من و خانم حیدری بعد از انجام هماهنگی‌ها قبلی (!) در غروب پاییزی دهم آذر و زیر نم‌نم باران، خودمان را به تالار وزارت کشور رساندیم. چند اتوبیل ون بیرون دروازه‌های تالار پارک کرده بودند که قرار بود کیف‌ها و موبایل‌هایمان را به مسؤولان انتظامات مستقر در آنها تحویل بدهیم. ظاهراً پیش از رسیدن میهمانان، جزئیات چگونگی تحویل گرفتن وسایلشان دقیقاً بررسی نشده و مسؤولان امر تازه داشتند فکر می‌کردند آیا اختصاص یک شماره به کیف هر نفر، برای شناسایی صاحب آن پس از اتمام جلسه کافی است یا نه. در همین راستا من از کیسه خلیفه (!)، تعدادی سربگ جوانان امروز به خانم سرنشین ون دادم تا اسامی کسانی را که وسایلشان در آن اتوبیل قرار می‌گیرد، یادداشت کند! همچنین در راستای اهدای یک فقره کمک فکری (!)، به ایشان پیشنهاد کردم به میهمانان بگویند موبایل‌های خود را پیش از تحویل دادن، خاموش کنند و گرنه ممکن است در طول چهار ساعت آینده، شنیدن زنگ‌های متفاوت آنها (از باباکرم بگیر تا I am calling you) اعصابشان را به هم بریزد! البته من توصیه خود را به شکل بسیار صمیمانه و چای نخورده، دخترخاله شده‌ای (!) تحویل دادم: «موبایل‌ها را خاموش کن، زنگ نزنند، اعصاب نداری!»، چرا که آنها هم خیلی صمیمی رفتار می‌کردند، حتی یکیشان بی‌سیم خود را برای چند لحظه به من سپرد تا کاری را انجام بدهد و برگردد!

از آنجا که اسامی تعدادی از میهمانان، در لیست مسؤولان تالار وزارت کشور نبود، ورود آنان به مشکل برمی‌خورد و سختگیری در تحویل کیف و موبایل و بعضی عدم هماهنگی‌ها برای حضور تعدادی از مدعوین و معطل شدن آنها، در ذهن



همان طور که منتظر شروع برنامه بودیم، در سالن صحنه‌های جالبی می‌دیدیم که هر کدام باعث می‌شدند بیشتر حسرت بخوریم که چرا اجازه حمل دوربین نداشته‌ایم، مثلاً صحنه استفاده مبتکرانه از یک جاروی بلند برای تنظیم زاویه پروژکتور، توسط دو تن از کارکنان دلسوز سالن!

دختری شجاع با روحی بزرگ

آیاتی از سوره نور، آغازگر و زینت بخش برنامه‌های «مطلع عشق» شد و بالاخره «فرزاد جمشیدی» به عنوان مجری، پشت تریبون قرار گرفت و اولین آیتم را اعلام کرد که پخش کلیپ «پیام امام خمینی به مناسبت روز زن» بود که متن آن را در صفحه اول ویژه‌نامه جشنواره خوانده بودیم: «آنچه برای من یک خاطره فراموش نشدنی است، با این که تمام صحنه‌ها چنین است، ازدواج یک دختر جوان با یک پاسدار عزیز است که در جنگ، هر دو دست خود را از دست داده و از هر دو چشم آسیب دیده بود. آن دختر شجاع با روحی بزرگ و سرشار از صفا و صمیمیت گفت حال که نتوانستم به جبهه بروم، بگذار با این ازدواج، دین خود را به انقلاب و به دینم ادا کرده باشم. عظمت روحانی این صحنه و ارزش انسانی و نغمه‌های الهی آنان را نویسندگان، شاعران، گویندگان، نقاشان، هنرپیشگان، عارفان، فیلسوفان، فقیهان و هر کس را که شماها فرض کنید، نمی‌توانند بیان و یا ترسیم کنند، و فداکاری و خداجویی و معنویت این دختر بزرگ را هیچ کس نمی‌تواند با معیارهای رایج ارزیابی کند.»

اما نکته جالب توجه این بود که در همان حال، متوجه شدیم دختری که امام(ره) این‌گونه توصیفش می‌کرد، به همراه شوهرش در جمع ما حضور دارند و از قبل فیلمی در موردشان تهیه کرده بودند که پخش شد. آن دختر که امروز زنی میانسال بود رو به دوربین تعریف کرد که چگونه به یکی از خواستگاران گفته قصد دارد با یک جانباز ازدواج کند و به واسطه همان خواستگار، با همسر فعلی‌اش، آقای شاکری، آشنا شده است. عقدشان توسط امام(ره) خوانده، و از طرف ایشان بشارت داده شده‌اند که خداوند فرزندان خوبی به آنها عطا خواهد کرد. با دعای حضرت امام، خداوند سه پسر به آنها بخشید: صدرا...، امین... و ثارا... که طی سال‌های ۶۱ تا ۶۷ به دنیا آمدند... و اینک این زوج خوشبخت، یکی از زوج‌هایی بودند که می‌توانستند در جشنواره مطلع عشق، به عنوان الگویی مناسب در امر ازدواج به جوان‌ترها معرفی شوند.

در این لحظه، آقای احمدی‌نژاد وارد سالن شد و در ردیف اول نشست و بی‌درنگ، همه عکاسان حاضر در سالن پریدند روی سن! خانم حیدری ردیف صندلی‌ها را شمرد و گفت: «فقط پنج ردیف با رئیس جمهور فاصله داریم... چیزی حدود ۵ متر!» من به ردیف‌ها نگاه کردم و گفتم: «نه، شش ردیف فاصله داریم!» گفت: «حالا... چه فرقی می‌کند؟! جواب دادم: «چطور فرقی نمی‌کند؟ می‌خواهی الکی خودت را یک ردیف به رئیس جمهور نزدیک کنی؟!»

باید برادران زلم را عوض کنم!
در قسمت بعدی برنامه، قطعه فیلمی از طنزپرداز معاصر، «ناصر فیض» پخش شد که در حضور رهبر انقلاب، قطعه شعر طنز جالبی را اجرا می‌کند:
«باید که شیوه سختم را عوض کنم
شد، شد، اگر نشد دهنم را عوض کنم
با من برادران زلم خوب نیستند
باید برادران زلم را عوض کنم!»
رهبر هم در تشویق شاعر به او می‌گوید: «معلوم شد که باید شیوه سختم را عوض نکنید! شعرتان ای وای... می‌خواست!»

طرف بنشینند و آقایان کدام طرف. من که می‌دانستم قرار است در این جلسه از تعدادی زوج موفق نیز تقدیر به عمل بیاید، فکر کردم جدا کردن این زوج‌ها که در کوران مشکلات اقتصادی اجتماعی، موفق به تشکیل خانواده شده‌اند، بی‌تردید معنایی مخالف هدف اصلی و مورد نظر جشنواره مطلع عشق دارد و حتی بلند گفتم: «وقتی خانمها و آقایان را جدا کنید که دیگر ازدواجی صورت نمی‌گیرد!»

جایی که برای خبرنگارها در نظر گرفته شده بود نیز مناسب به نظر نمی‌رسید، چون در سالن، صندلی‌ها به شکل نیم‌دایره چیده شده بودند و ماکه به منتهی الیه سمت راست راهنمایی شده بودیم، برای اشراف داشتن به سن و تریبون سخنرانی و پرده نمایش فیلم، دچار مشکل می‌شدیم، به خصوص آن که پرچم آبی‌رنگ بزرگی هم در میدان دیدمان مزاحمت مضاعف ایجاد می‌کرد! بنابراین دوباره یک فتره کمک فکری صادر کرده و با بیان این مشکل، باعث شدیم که ماموران انتظامات جشنواره، خبرنگاران را به جایگاه مناسبی در قسمت مرکزی سالن منتقل کنند.

از آنجا که این برنامه هم طبق معمول هر برنامه ایرانی دیگری با تأخیر شروع شد، فرصت کافی داشتیم تا به مجله‌ای که جزو پکیج هدایی جشنواره به ما بود، نگاهی بیندازیم. در یکی از صفحات آن، کاریکاتوری توجهمان را جلب کرد که نمایی از یک «شوهر مارکت» (۱) بود که در ویتزین آن، مرد سیبیلویی با اتیکت «غبرتی»، جوان موسیخ سیخی با اتیکت «فوفول»، یک بچه مثبت با اتیکت «دانشجو»، یک جوان گیسو پریشان با اتیکت «آرت» و خلاصه انواع و اقسام دیگری از مردان، به عنوان مدل‌های مختلف شوهر، در معرض انتخاب مشتریان قرار گرفته بودند! آن‌گاه شروع کردیم به شناسایی مدل‌های مشابه در سالن برگزاری جشنواره و چند مدل «آرت‌هازیبند» (شوهر هنری!) در میان آنها یافتیم!

خانم حیدری با اشاره به جدول آماری «تعداد ازدواج‌های ثبت شده در کشور طی سال گذشته» گفت: «یکی از اینها من هستم!» من هم جواب دادم: «جدول این طرفی هم به من مربوط می‌شود: تعداد افراد در انتظار ازدواج طی سال گذشته!»، در حالی که فکر می‌کردم اعلام مداوم آمار بالا رفتن سن ازدواج و طلاق و مانند اینها، چه نتیجه‌ای جز افزودن به نگرانی‌ها و اضطراب جامعه جوانان ایرانی به دنبال خواهد داشت و آیا بهتر نیست اغلب این آمارها فقط به صورت مداوم به مسئولان امر یادآوری شود بلکه در آنها نگرانی و اضطرابی جدی‌تر نسبت به آینده چنین بحرانی ایجاد کند؟!»



سپس ناصر فیض با معرفی مختصری توسط فرزاد جمشیدی به روی سن فراخوانده شد: «ایشان متولد ۲ خرداد ۱۳۳۸ هستند و البته هر کسی می‌تواند از تاریخ تولد او برداشت سیاسی، اقتصادی، نظامی، مجدداً نظامی (!) و غیره خودش را داشته باشد!»

شاعر نامبرده، چند قطعه شعر جالب را به صورت زنده در محل اجرا کرد: «زنگ تو برای زخم من فلفل بود با این که دلم به سوی تو مایل بود می‌بخشی اگر نشد جوابت بدهم دیشب پدرم از سر شب منزل بود»

«یک عمر به پای تو نشستم لیلا امروز که با تو عهد بستم لیلا از زندگی‌ام فقط دو ماهی مانده است تا آخر عمر با تو هستم لیلا!»

ناصر فیض، همچنین ترانه‌ای را که برای فیلم «اخراجی‌ها ۲» سروده، برای حضار خواند:

«فکر پرواز و نمی‌شه تو قفس زندونی کرد کی می‌گه قفس واسه پرنده‌ها آخرشه؟ تا پرنده تشنه آسمونه آسمون تشنه بال و پرشه...»

ماه ازدواج جوان‌ها!

«محمدجواد حاج علی‌اکبری»، رییس سازمان ملی جوانان، نفر بعدی بود که پشت تریبون قرار گرفت و مقداری آمار و ارقام را به اطلاع ما رساند: «در سال ۸۶ آمار ازدواج نسبت به سال ۸۵، هشت درصد افزایش داشته و همزمان از میزان رشد طلاق نیز، شش درصد کاسته شده است. برای امسال پیش‌بینی بهتری داریم، به خصوص که ذی‌الحجه، ماه ازدواج جوان‌هاست!»



* هدف اصلی ما فرهنگ‌سازی در زمینه ازدواج آسان و بهنگام است

استفاده از ادبیات جالب خود، طرح جالبتری را به رییس جمهور پیشنهاد کرد: «در فضای تاریک، با چشمان بسته، دنیا چیزی ندارد که آدم با حال خسته بخواهد ملح بگوید! ولی وظیفه خودم دیدم ضمن تشکر از ریاست جمهور، تقاضا کنم به شکل قانونی، آموزش‌های پیش از ازدواج را با یک سیکل مشخص، اجباری کنند. ملت می‌خواهد یک زبان برانند، می‌روند آموزش می‌بینند اما در زندگی مشترک، به دلیل نداشتن آموزش‌های مطلوب، دچار مشکل می‌شوند. بنابراین لازم است این دوره‌ها قبل از راندن رل زندگی در نظر گرفته شود.»

دکتر احمدی‌نژاد نیز در پاسخ، موافقت خود را با اعطای «گواهینامه ازدواج» به کسانی که قصد تأهل دارند اعلام کرد. ایشان بعد از مراسم اهدای جوایز (که علاوه بر لوح و تندیس، شامل کمک هزینه حج به همراه همسر نیز می‌شد)، برای دقایقی نیز سخنرانی نمود: «همه صاحبان نظران متفق‌القولند که پایه سعادت هر جامعه‌ای،



خانواده است و ستون اصلی خانواده، ارتباطات میان زن و شوهر می‌باشد که وقتی عاشق بر آن حکومت کند، باقی مسائل و مشکلات، با یاری دو طرف، قابل حل است. کسانی که برای برپایی و برقراری بنیان خانواده تلاش می‌کنند از بهترین مصلحان جامعه‌اند. خانواده‌ها هم باید حواشی را کنار گذاشته و آسان بگیرند. من مراجعه‌کننده‌ای داشتم که مهریه خانمش ۶۰ هزار سکه بود و سه ماه هم زندگیشان دوام نیاورد. او از زندان مرخصی گرفته بود و آمد از من کمک خواست. من گفتم ما از کجا بیآوریم؟! این مقدار، کار ۱۵ - ۱۰ هزار نفر را راه می‌اندازد...»

در این لحظه خانم حیدری به فکر فرو رفت واز من پرسید: «مهریه من چند سکه بود؟! او با فراموش کردن میزان مهریه‌اش، ثابت کرد که از آن جوان‌های نیک روزگار است و هرگز به مهریه از بعد چشم و همچشمی و درآوردن چشم دیگران و تحت فشار قرار دادن همسر نگاه نکرده و نخواهد کرد!»

ضیافت شام با وزیر!

بعد از اتمام سخنان ریاست جمهور، فرزاد جمشیدی روی سن رفت و از حضار پرسید: «نماهنگ پیام امام را دوباره پخش کنیم یا فیلم آقای شاکری را؟!» و ادامه داد: «ما ده تا بچه بودیم. مادرم همیشه از ما می‌پرسید ناهار چی درست کنم و هرکس چیزی می‌گفت، اما او عدس پلوی خودش را درست می‌کرد! بنابراین ما هم کار خودمان را می‌کنیم!»

همان طور که کلیپ‌ها برای کسانی که دیرتر رسیده بودند مجدداً پخش می‌شد، جمعیت کم‌کم سالن را ترک کرده و به سمت سالن دیگری برای صرف شام هدایت می‌شدند. وقتی سالاد می‌خوردم، خواستم به شیوه معترضان غیرمنطقی، گیری داده باشم و از خانم حیدری پرسیدم: «به نظر تو با مبلغی که برای پذیرایی امشب هزینه شده، چند تا جوان می‌توانستند عروسی بگیرند؟! و جواب شنیدم: «یک زوج! حق با او بود. تهیه زرشک‌پلو با مرغ و باقالی‌پلو با گوشت، به اضافه دوغ و سالاد، با احتساب یک و نسیکافه عصر، درست همان مقدار هزینه‌ای را می‌طلبد که برای برپایی یک مراسم عروسی متوسط - نه افراط و نه تفریط - لازم به نظر می‌رسد.

البته در این مورد که برپایی چنین مراسمی، می‌تواند انگیزه‌های جوانان را برای ازدواج تقویت کند و الگوهایی شایسته به آنان معرفی کند بحثی نیست اما در این که تا تحقق آرمان‌های جامعه چه قدر باقی مانده و چه میزان تلاش و بودجه باید در نظر گرفته شود هنوز جای بحث بسیار وجود دارد. نکته مهم این است که ما اکنون می‌توانیم ادعا کنیم که در ضیافت شامی با حضور وزیر ارشاد و در جلسه‌ای با حضور رییس جمهور شرکت کرده‌ایم!

دوشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۷ شماره ۵۵ - ۲۰

با تو حکایتی دگر

مسنجر یا به قول رفقا پت کده، یکی از نرم افزارهایی است که همه علما و ریش سفیدان چشم و پرپریده اینترنت با آن آشنایند و یک نسخه از آن را روی دستگاه خود دارند و یا به هر میله و ترفندی که شده، یک نسخه از آن را روی کامپیوترهای عهد بوق سایت دانشگاه یا ممل کارشان دانلود کرده اند. این وسط شکلک های مسنجر هم برای خودش دنیایی دارد!

فیلی باها که آدم مشغول کسب علم و دانش و استفاده صلح آمیز از اینترنت و گفتمان مکاتبه ای است، یکی از شکلک های یاهو کار صد تا جمله را می کند و در ارسال نهای غم انگیز دل، End مطلب را می رساند.

مالا تصور کنید در فیال پردازی و ملغمه ای از سنت و تمدد، برای هر یک از این شکلک ها یا همان Emoticons بخواهید یک بیت شعر بنویسید. ما نوشتیم و این شد، شاید شما هم بنویسید و پیزی دیگری بشود:



لبخند معاوضه کن با جان شهریار
تامن به شوق این دهم و آن ستانمت

شهریار



چگونه شاد شود اندرون غمگینم؟
به اختیار که از اختیار بیرون است

حافظ



به چشمک این همه مژگان به هم مزن یارا!
که این دو فتنه به هم می زنند دنیا را!

شهریار



منم شرمنده زین یاری که کردی
همین باشد وفاداری که کردی

وحشی بافقی

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار من است

حافظ



توجه: این قسمت، از دیرباز تاکنون کمی زیادی مورد توجه شاعران ما بوده است. کاملاً همین جوری و اتفاقی!

من خاکی که از این در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند؟!

حافظ

پده یک بوسه تا ده و استانی
از این به چون بود بازارگانی؟!

نظامی

بگفتمش به لبم بوسه ای حوالت کن
به خنده گفت کی ات با من این معامله بود؟!

حافظ



چندین شکست کارمن دلشکسته چیست؟
ای هرزه گرد مگر نیست کار دگرت؟

وحشی بافقی



مکن از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش

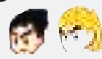
حافظ



این بدان گفتم که تا هر بی فروغ
کم زند در عشق ما لاف دروغ

عطار

به صدق کوش که که خوشی زاید از نفست
که از دروغ، دراز گشت دماغ پینوکیو!
حافظ (با اندکی تصرف)



ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟

حافظ



هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ



زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاره کرد و باز نجست

حافظ

زبان درکش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان
فکر می کنم از صائب



شد از خروج ریاحین جو آسمان روشن
زمین به اختر میمون و طالع «مسعود»

حافظ



ای غایب از نظر به خدا می سپارمت
جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

حافظ

بکن معاملهای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

حافظ



خنده و گریه عشاق ز جای دگر است (یکی نیست
پیرسه از کجاست؟!)

می سرایم به شب و وقت سحر می مویم

حافظ

خواهم از گریه دهم خانه به سیلاب امشب
دوستان را خبر از چشم پر آبم مکنید

محتشم کاشانی

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
چون سخت بود در دل سختش اثر نکرد

حافظ



می می کشیم و خنده مستانه می زیم
با این دو روز عمر چه ما می کنیم ما

صائب تبریزی

لب و دندانت را حقوق نمک
هست بر جان و سینه های کباب

حافظ



به حال سعدی بیچاره قهقهه چه زنی
که چاره در غم تو، های های می داند

سعدی



از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت

حافظ



تو را زین پس جز فرشته نخوانم
ازیرا که تو آدمی را نمائی! (ابلیس هم فرشته
بود!)

فرخی سیستانی



نیکلاس سی. واکا (مکزیک)

آه، ای مریم مقدس! یک قسط دیگر مانده، نباید دیر بشود. اگر دیر بشود چه خاکی به سرم بریزم؟ اگر دیر بجنبم نمی‌توانم به بچه‌ها عیدی بدهم. این هم، باری می‌شود روی دوشم. روی دلم سنگینی می‌کند. الان هم از فکر اینکه نتوانم عیدی بچه‌ها را جور کنم شبها خواب نمی‌برد. خدایا، اگر عید برسد و من دست‌خالی باشم، چه کار کنم؟

دونیالوپه، روی کاناپی بزرگ و قلمبه‌یی که روکش قهوه‌یی پشت و روی دست‌هاش نخ‌نما شده بود، لم داد، و خرید عید بچه‌هاش را مرور کرد. چشمان ریز و سیاهش در هاله‌یی از چین و چروک صورت ریز نقشش گم شده بود. غرق حساب و کتاب قسط‌هایش بود. از شدت هیجان و نگرانی بدن نحیف خود را از روی کاناپه بلند کرد. گر مکن سبز رنگ‌باخته‌اش را دور کمر خود پیچید و توی اتاق به قدم زدن پرداخت. لب‌هایش را به هم فشرد و در دریای حساب و کتاب غرق شد. کنار پنجره ایستاد و سرش را بیرون آورد. آسمان مه‌آلود خاکستری، با ابرهای تیره، سایه‌های دلگیر و جزانگیزی را در سراسر شهر استاکتن گسترده بود. پای پنجره‌ی آپارتمانش، روی شاخه‌های برهنه و بی‌برگ نارون، شبنم تازه نشسته بود. درخت در باد صبحگاهی لرزید. رگه‌یی از لرز در جان دونیالوپه دوید. آرام به آشپزخانه تن کشید. تکه‌کاغذ کاهی آغشته به روغن را روی میز پهن کرد. زیر نور چراغ بالای سرش، اسم‌ها و علامت‌هایی را که جلو آنها زده بود شمرد. اسم بچه‌ها به ترتیب روی کاغذ نوشته شده بود. علامت ضربدر نشان می‌داد که برای کدام یک از آنها هدیه خریده است. اسامی برایش مفهومی نداشت. با آنکه برای آنها ارزش زیادی قابل بود، چون سواد نداشت، نمی‌توانست آنها را از هم تشخیص بدهد. آنها را با همان ترتیبی که آنتونیو برایش خوانده بود به خاطر سپرد. اول از همه اسم گیلبرت پسر ارشدش نوشته شده بود و آخر از همه اسم گلوریا کوچکترین دخترش. جلو اسم همه‌ی بچه‌ها، جز رودی که سر باز بود، با دست لرزان و مداد روغنی سیاه ضربدر زده بود.

سه سال از مرگ شوهرش می‌گذشت. در این مدت اگر کسی می‌گفت که حاضر است برای بچه‌ها عیدی بخرد، با متانت مخالفت می‌کرد. مقرری ماهیانه‌ی بیمه، فقط نیازهای اساسی‌اش را تأمین می‌کرد. گزایه‌ی آپارتمان، غذا، لباس و هفته‌یی یک فیلم در خانه‌ی فیلم مکزیک، پول چندانی برایش باقی نمی‌گذاشت.

روزهای شنبه با دوستش دونیالپیفورا که او هم مثل خودش بیوه بود، به تماشای فیلمهای مکزیک می‌رفتند. اصلاً فکر خرید از فروشگاه را به مخیله‌اش راه نمی‌داد. با خود استدلال می‌کرد که یا باید پول کلان بآورد ده‌یی به دستش برسد یا نسیه بخرد. رسیدن به پول کلان که از محالات بود. نسیه هم که می‌خرید، بالاخره باید پولش را می‌داد. به همین دلیل خودش را راضی کرد که به دخترها قاپ دستمال گلدوزی شده، و به پسرها دستمال بدهد.

بمد از فوت شوهرش، از زور کمبود پول و دوست، به زندگی در کنج این آپارتمان خفه و دلگیر رضایت داد. اگر در یکی از قرارهای هفتگی‌اش با دونیالپیفورا، از وضع خود نمی‌نالید، زندگی‌اش بر همان روال همیشگی می‌چرخید:

«دونیای عزیز، باز هم عید آمد و باید برای بچه‌ها عیدی جور کنم. از بس هر سال یک جور هدیه داده‌ام خجالت می‌کشم. راستش بچه‌ها زیاد اهمیتی نمی‌دهند، اما برای خودم که مهم است. تو خودت بچه داری و حرف مرا می‌فهمی.» دونیا در تأیید حرف او، سرش را خم کرد. دونیالوپه کوتاه نیامد و ادامه داد: «چطور بگویم؟ توضیح آن سخت است. می‌دانی! آدم به بچه‌هایش که عیدی ندهد، تمام سال دلخور می‌شود؛ انگار چیزی گم کرده باشد. بچه‌ها به من می‌گویند خودم را به زحمت نیندازم. آنها می‌گویند که من اصلاً فکر هدیه دادن را هم نکنم.»

دونیالپیفورا گفت: «خوب، عزیز دلم، بچه‌ها حق دارند. هر سال خودت را به زحمت می‌اندازی. اصلاً چرا از فروشگاه نمی‌خری؟»

دونیالوپه گفت: «خوب، تو که از وضع من خبر داری. هر چه می‌گیرم خرج خورد و خوراک و گزایه‌خانه می‌شود. پول چندانی نمی‌ماند که از فروشگاه خرید کنم.»

دونیالپیفورا با صدای بلند گفت: «می‌توانی خرید اعتباری بکنی. همه این کار را می‌کنند. تا حالا اسم خرید اعتباری به گوشت خورده؟» چند نفر برگشتند و آنها را نگاه کردند.

دونیالوپه پرسید: «خرید اعتباری؟ خرید اعتباری یمنی چه؟»

دونیالپیفورا گفت: «مثل خرید قسطی و نسیه است، اما با آن فرق دارد. اول به فروشگاه می‌روی، جنسی را که می‌خواهی انتخاب کنی به صندوق می‌بری، به فروشنده می‌گویی که جنس را می‌خواهی، اما پول کافی نداری. بگو جنس را برایت نگه دارند. هر چه داشتی می‌دهی. بمد هم باقی آن را کم‌کم می‌بری و می‌دهی. هر وقت پول آن را تمام و کمال، بدهی جنس را به خانه می‌بری. اما تا پول را ندهی جنس را نمی‌توانی ببری.»

دونیالوپه گفت: «عجبا!»

دونیالپیفورا گفت: «بله! تا وقتی پول ندهی نمی‌توانی صاحب جنس بشوی.»

دونیالوپه گفت: «گمانم بد نباشد. از آن گذشته، منصفانه هم هست. جنس را برای آدم نگه می‌دارند. خوب دونیالپیفورا تو از کجا خرید می‌کنی؟»

دونیالپیفورا گفت: «من معمولاً از فروشگاه کلیفورد می‌خرم، فروشگاه بزرگ توی بلوار. همان که روبه‌روی هتل است.»

دونیالوپه واگویی کرد: «کلیفورد!ها؟»

دونیالوپه خوشحال شد. رگه‌یی از شادی در چانش دوید و حس مطبوعی به او دست داد. پس از چند سال موقعیتی پیش آمده بود که برای بچه‌هایش هدیه‌ی حاضری آبرومندانه‌یی بخرد. وضع مالی‌اش را به دونیالپیفورا گفت. اما با مختصری مذاکراتی می‌توانست برای بچه‌ها هدیه بخرد. اشکالی نداشت که چندصباحی را بد بگذراند. حالا اگر لباس تازه نمی‌خرید و برنامی فیلم آخر هفته تمطیل می‌شد، به جایی بر نمی‌خورد. مذاکراتی دشوار بود، اما چاره‌ی دیگری به نظرش نمی‌رسید.

یک روز سرد و بادی، دونیالوپه یک دلار توی جیبش گذاشت و با سری پر از رویاهای دور و دراز به طرف فروشگاه رفت. آهسته از کنار بچه‌هایی که در نزدیکی خانه‌اش بازی می‌کردند، گذشت. برگهای زرد پاییزی، اسیر باد، چرخزان به پایش می‌پیچیدند. سوز صبحگاهی خبر از آمدن زمستان می‌داد. فروشگاه کلیفورد همه چیز می‌فروخت و اغلب جنس‌هایش هم بجزل بود. ساکنان پانسیون‌ها و مادرهای مستمری‌بگیر برای خرید لباس، تخته‌تو، شیرینی و سایر نیازمندیهای خود که در فروشگاه کوچکی محله پیدا نمی‌شد، به آنجا می‌رفتند. خلاصه آنکه فروشگاه کلیفورد د لنگه‌ی فروشگاه‌هایی بود که در سراسر خواکیم‌والی پراکنده بود.

ترتیب و ترکیب اجناسش فراخور حال مشتری‌ها بود. کفش در کنار توپ، پیراهن نزدیک قوطی رنگ، و گلدان کنار کارت تبریک چیده شده بود. کف

خدایا، اگر عید برسد و من دست‌خالی باشم، چه کار کنم؟

گذاشت. از دونیالوپه پرسید: «چقدر پیش برداخت می‌دهید؟»

دونیالوپه دست توی جیب دامنش کرد و اسکناس یک دلاری مجاله شده را بیرون کشید و آن را روی میز صاف کرد. یک دلاری را از فرج هفته‌ی پیش پس انداز کرده بود.

مرد گفت: «فقط همین؟»

دونیالوپه سرش را خم کرد.

مرد فیلسوفانه سری تکان داد و گفت: «خوب، اگر همین یک دلار را داری، چاره‌ی نیست.»

اسکناس را گرفت و توی صندوق انداخت و ادامه داد: «ترتیب معامله را که می‌دانی. هر هفته می‌آیی و هر چه توانستی می‌دهی، وقتی بیست و پنج دلار تمام شد، می‌آیی و جنس را می‌بری. خوب؟»

دونیالوپه قبول کرد و خوشحال از فروشگاه بیرون رفت. باد سردی می‌وزید، آفتاب بویرمق پاییز خیر از نزدیکی زمستان می‌داد.

این ماجرا مال دو ماه قبل بود. دونیالوپه به حساب خودش هشت قسط داده بود، فقط ۶ دلار و چهل و سه سنت مانده بود. اگر آن را هم می‌داد، دیگر خیالش راحت می‌شد. این هفته سه دلار پس انداز کرده بود. چطورش را خجالت می‌کشید بگوید. هفته‌ی بعد هم تتمه‌ی آن را می‌داد.

دونیالوپه سه چهار بار طول و عرض آبار تمان را گز کرد و بالاخره سر میز آشپزخانه برگشت. ساعت هشت صبح بود. پالتوی گرم خود را تن کرد، روسری مشک‌شک‌اش را بست و در هوای سرد و گزنده‌ی زمستان از خانه بیرون زد.

مه هنوز سنگین بود. درختها در هوای سرد و نمناک صبح می‌لرزیدند. هفته‌ی دیگر بدهی‌اش تمام می‌شد. احساس رضایت مطلوبی در جانش دوید. حتی صبح دلگیر و سرد زمستان هم نمی‌توانست آن احساس را زایل کند. طبق معمول دفعات قبل، در این ساعت روز، تنها مشتری فروشگاه، دونیالوپه بود. بعد از آنکه آقای کلیفور در پیاده‌روی پولش را داد، به جای ترک فروشگاه، چرخ‌های میز را چرخاند. سگ‌های پشمالو را برمی‌داشت، نگاه می‌کرد و بعد سر جایش می‌گذاشت. عروسک‌ها را فشار می‌داد و از صدای سوت آنها خوشش می‌آمد. از دیدن روبانهای مخملی زیبا، و گل‌های پلاستیکی، و گرمکن زیبا احساس رضایت می‌کرد و می‌خندید. بعد از فروشگاه بیرون رفت. تا خواست از خیابان بگذرد، یکی دستش را گرفت و با صدای نخرانیده‌ی گفت: «خوب خانم، ردکن اینجا! چه جز دیدی؟»

دونیالوپه برگشت، پسر قدبلند و سرخ‌رویی را دید. پسرک لباس کار فروشگاه کلیفور را به تن داشت. هفده سال بیشتر نداشت. در چهره‌ی جوانش آمیزه‌ی بی‌آشنایی و قاطمیت و تردید موج می‌زد. دونیالوپه زبانش بند آمد.

پسرک صدایش را یک پرده بلند کرد و گفت: «چیزی را که بلند کرده‌ی رد کن اینجا. من تمام مدت حواسم به تو بود. از اول تو را می‌پاییدم. روزی صدتا مثل تو را می‌گیرم، مثل لاله‌ها می‌گردید، چیزی کش می‌روید، بعد سرتان را می‌اندازید پایین و در می‌روید.»

دونیالوپه، هراس خورده و نگران و با غرور زخمی از تهمت دزدی، ماتش برده بود. در شصت و هشت سال زندگی آبرومندان‌اش حتی یک جوب کبریت هم نندیده بود. بدترین تهمتی که فکرش را می‌کرد همین بود. سرش را بالا گرفت.

«خوب، حالا اگر زبان خوش حالیات نیست، حالیات می‌کنم.» پالتوی او را با سرعت کنار زد، لبخند ابلهانه‌ی روی صورتش ماسید. به سرعت توی مفازه غیبش زد.

دونیالوپه تهمت دزدی را برنتابید. سرش را پایین انداخت. در راه خانه، آهسته می‌گریست. به خانه که رسید پالتویش را کند، اما روسری را باز نکرد. توی اتاق قدم زد. ساعت یک، از قدم زدن خسته شد، روی کاناپه ولو شد و گلدوزی قاب‌دستمالها را از سر گرفت.



فروشگاه چنگی به دل نمی‌زد.

اکثر فروشنده‌ها بچه‌سال بودند. گرچه چند سال سابقه هم داشتند، اما به بچه‌های مدرسه بیشتر شباهت داشتند تا به فروشنده. مشت‌های بچه محصل. همین‌ها همان‌طور که جنس‌ها را ردیف می‌کردند آدماسی را هم، مثل لنگه‌ی گمش، می‌جویدند. وقتی سرشان خلوت می‌شد با هم حرف می‌زدند و شوخی می‌کردند. پسرها هم در غرغرها به سروکله‌ی هم می‌پزدند.

دونیالوپه، لایه‌لای غرغرها می‌چرخید و با وسواس جنس‌ها را نگاه می‌کرد. حتی آنها را برمی‌داشت و ورنده می‌کرد. می‌کشید که حرف‌های دونیالوپه‌ها را به خود بقبولاند. تمام تردیدهایش با احساس دلپذیر مالکیت از بین رفت. چشمهایش دود می‌زد. شادمانی در بندبند وجودش می‌دوید. برای روت گریه‌ی چینی مشک‌شک با چشمان بلوری را انتخاب کرد که جلوه‌ی نور، تلالو دلنشینی داشت. برای فیلیپا دسته گل پلاستیکی برداشت. برای آنتونیو جاسویچی طلائی و برای آنتونیا سگ چینی انتخاب کرد. خلاصه برای هر کدام از ده بچه‌اش هدیه‌ی انتخاب کرد. آنها را بفل گرفت و به طرف صندوق راه افتاد. پیش از آنکه صندوقدار جمع قیمت جنس‌ها را حساب کند، دونیالوپه به تته‌پته افتاد: «اینها را برای من کنار بگذارید.»

دختر گفت: «مهمیدم، می‌خواهید اعتباری بخرید. صبر کن خانم، آقای کلیفور! این خانم مکزیکی می‌خواهد این جنس‌ها را برایشان کنار بگذاریم.»

مرد کله طاسی، با عینکی قاب سیمی که صورتی رنگ پریده و بینی بزرگ داشت، از پشت غرفه شکلات بلند شد و به طرف او آمد. مرد پرسید: «می‌خواهی جنس‌ها را برایت کنار بگذاریم؟» دونیالوپه زبان انگلیسی را هنوز یاد نگرفته بود. اما با خود فکر کرد که صرف کلمه کنار گذاشتن برای مرد کافی است. اگر چنین چیزی حقیقت داشت یک کلمه کفایت می‌کرد و گرنه توضیح آن هم فایده‌ی نداشت. مخصوصاً که باید اسم دونیالوپه‌ها را هم می‌آورد. اگر موضوع حقیقت نداشت، این مرد باید پیفورا را هم نمی‌شناخت.

مرد گفت: «اشکالی ندارد.»

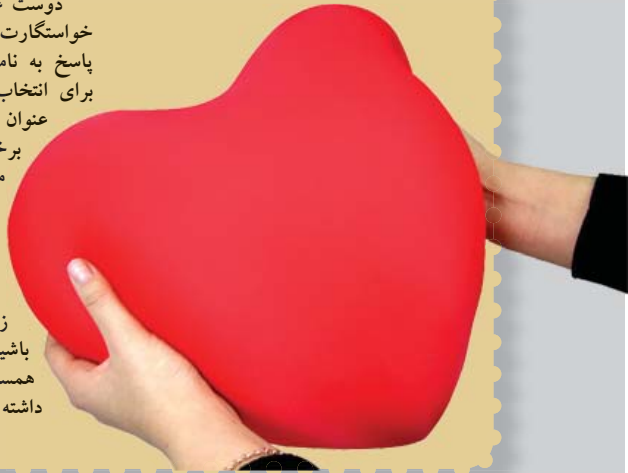
قیمت کل جنس‌ها ۲۰ دلار شد. مرد صورت‌حساب آنها را نوشت. بسته‌بندی کرد و درش را چسباند و کنار

به حساب
خودش
هشت قسط
داده بود

با سلام خدمت مشاور عزیز و گرامی؛
دفتری مدوداً ۲۲ ساله هستم. ترم آخر دانشموی مسابرداری که در یک خانواده ثروتمند و متدین زندگی می‌کنم. ما یک خانواده پنج نفره هستیم. یک خواهر و یک برادر کوچکتر از خودم دارم. فواستگاری دارم که البته دو سال است که با هم آشنا هستیم. ایشان یک سال از من کوچکتر و دیپلمه است. سربازی رفته و مشغول به کار در یک شرکت هستند. ایشان در یک خانواده چهار نفره همراه با پدر و مادر و یک خواهر زندگی می‌کنند. از نظر مالی در سطح پایین‌تری از ما قرار دارند و از نظر اجتماعی و فرهنگی به هم کمی نزدیک هستیم. ما همدیگر را خیلی دوست داریم. البته دو سال آشنایی ما خیلی ممتزانه

و با رعایت اصول اخلاقی بوده. من فواستگاران زیادی دارم که هرکدام مسن‌هایی دارند و پدرم نظر مثبتی نسبت به ایشان ندارند، ولی به خود من سپرده‌اند و من هم همچنان سردرگم هستم که چه کار کنم. ایشان افلاق خوبی دارند، مسئولیت‌پذیر، کاری، فوش مشرب و ورزشکار هستند و خیلی هم سفاهتمند و پاینده به اصول اخلاقی هستند ولی متعصب‌اند و از ابتدا هم با کار کردنم در بیرون از خانه مخالف بودند. من هم مخالفت کردم چون علاقه زیادی به کار بیرون از خانه دارم. آیا من با ازدواج با ایشان فوشبخت می‌شوم؟ فواشش می‌کنم مرا راهنمایی کنید.
شبنم - م

دوست عزیز، مطالبی را که در مورد خواستگارت نوشتی خواندم. بارها در پاسخ به نامه‌ها، ملاک و معیارهایی که برای انتخاب همسر مناسب وجود دارد عنوان کرده‌ام که برای شما هم به برخی از آنها مجدداً اشاره می‌کنم. برای تشخیص اینکه فرد مورد نظر شما مناسب است یا نه، در ابتدا باید ملاک و معیارهای مورد پسند و علاقه خودتان را در تمامی زمینه‌ها بدانید و از آن آگاه باشید. یعنی اینکه دوست دارید همسر آینده‌تان چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ به لحاظ وضعیت



ظاهری (قد - وزن - توجه به بهداشت شخصی و...)، به لحاظ وضعیت فرهنگی (هم‌شهری بودن، آداب و رسوم، سنت‌های قومی و ...) وضعیت اقتصادی (درآمد، پس‌انداز، ...) وضعیت شغلی (نوع کار - محل کار، ثبات در کار و...) تمایل به کار همسر، وضعیت تحصیلی (دیپلم - لیسانس و ...) تمایل به ادامه تحصیل فرد - تمایل به ادامه تحصیل همسر و ...) وضعیت مذهبی (دین - مذهب - انجام فرایض دینی و ...) وضعیت عادات و سرگرمی‌ها (نوع تفریحات - نحوه گذراندن اوقات فراغت و ...) وضعیت اخلاقی (حسن خلت - دست و دلبازی - بدون تعصب خشک و ...) وضعیت ارتباط اجتماعی (با دوستان - با خانواده - با همکاران و ...) و در کل به تمامی جنبه‌های زندگی و روحی و روانی یک فرد ایده‌آل باید فکر کنی، آن چه که از نظر تو خوشایند و مطلوب است و بعد از تکمیل ویژگی‌ها، خواستگارت را با این لیستی که تهیه کرده‌ای مقایسه کن تا به تفاوت‌ها و شباهت‌های او با آن چه مطلوب توست پی ببری. هرچه میزان شباهت‌ها بیشتر باشد، درجه تفاهم شما بیشتر خواهد بود و قدرت تصمیم‌گیری و انتخاب تو هم بالاتر خواهد رفت. این کار هم شناخت تو را از فرد مقابل افزایش می‌دهد و معیار مناسبی برای انتخاب فرد مناسب خواهد بود، به جای اینکه تنها به علاقه و محبت اهمیت بدهی. امیدوارم موفق باشی و زندگی آرام و خوبی را برای خودت انتخاب کنی.

با قیافه‌ام مشکل دارید!

دفتری ۲۱ ساله‌ام. یک ماه است که پسری از طریق پدرش که با پدرم آشنا بود به فواستگاری‌ام آمده است. جواب ما هم مثبت بود البته بعد از تمقیق و پرس‌وجو. در این مدت هم مدام با هم تلفنی صحبت می‌کردیم.

باید بگویم ایشان در شهر دیگری ساکن هستند. پندی قبل به من گفت قیافه‌ام را فقط روز فواستگاری دیده و یادش رفته و عکس را فواست. من هم عکس برایش فرستادم. بعد از این قضیه گفت: آن قیافه‌ای را که از همسر آینده‌اش در ذهن دارد، بنده ندارم. مشکل فقط در قیافه است نه چیز دیگر. قرار بود بعد از ماه مبارک (رمضان) عقد کنیم. چه کنم تا ظاهرم آنتور شود که ایشان بپسندد.

خانم؟ ننگرود

دوست و همراز خوبم، بدیهی است که برای انتخاب همسر یکی از گزینه‌ها پسندیدن و رضایت از وضعیت ظاهری می‌باشد. بنابراین هم شما و هم نامزدتان باید فرصت داشته باشید که همدیگر را خوب ببینید.

حتی در شرع هم برای دیدن صورت و فیزیک همسر آینده معنی وجود ندارد برای اینکه از قبیل این مشکلات بوجود نیاید که بعد از ازدواج فردی ادعا کند با ظاهر همسرش مشکل دارد. بنابراین قبل از عقد رسمی حتماً فرصت‌های زیادی باید بوجود آورید که رو در رو با هم صحبت کنید و ظاهر یکدیگر را هم ببینید تا بعداً مشکلی پیش نیاید خصوصاً که ظاهر هر فرد چیزی نیست که قابل تغییر و اصلاح باشد.

در ضمن چون نوشته‌اید ایشان شهر دیگری زندگی می‌کند و تازه یک‌ماه است که با هم آشنا شده‌اید، پس حتماً به زمان بیشتری برای شناخت و آشنایی پیدا کردن نسبت به هم نیاز دارید و عقد کردن زود است. توجه داشته باشید که گذر زمان به ایجاد ارتباط و شناخت بیشتر شما کمک می‌کند تا اهمیت صورت ظاهر کم‌رنگ‌تر گردد و زیبایی‌های درونی و شخصیتی دو طرف پررنگ‌تر جلوه کند.

سلامت و شادکام باشید.

با کار کردن در بیرون از خانه مخالفند

نوشین غریب دوست - مشاور
مرکز مشاوره مهر مریم



پیش همه تو همین می کنی!

دفتری ۲۹ ساله، فوق لیسانس و تک فرزند خانواده‌ام. مشکلم در رابطه با مادرم است. او پنجاه و اندی سن دارد و مشاور دادگستری است. دو سال است که پدرم را از دست داده‌ام و تنها همدم مادرم است. اما هرچند وقت یک‌بار او بسیار پرفاشگر می‌شود و دیگران را به من ترجیح می‌دهد. اخیراً همه را به من ترجیح می‌دهد. کاسه‌ی صبرم لبریز شده، برفورد من با مادر جویری است که اگر تو دهنم هم بزندی دستش را می‌بوسم اما متأسفانه ممبتهایم به نظرشان نمی‌آید ولی کوچکترین ممبته یک غریبه برایم بسیار بزرگ جلوه می‌کند و کلی از او تصریف و تمجید می‌نمایم. من هم در چنین شرایطی مس بسیار بدی پیدا می‌کنم. انگار از غریبه‌ها، غریبه‌ترم. شغلش ایجاب می‌کند با افراد زیاد سروکار داشته باشد (زن، مرد، پسر و دختر) اخیراً جوانی را حمایت می‌کند و همچون مادر به او توجه دارد. من هم نسبت به این جوان مس بسیار بدی پیدا کرده‌ام. مامانم فکر می‌کند مسوئی‌ام می‌شود. شاید مسادت دارم، نمی‌دانم. به مامانم گفتم «درست فکر کردید تا حالا فقط مامان من بودید حالا نمی‌فواهم مامان فرد دیگری باشید» با مامان صمیمت کردم و واکنش او غش کردن بود. هر زمان می‌فواهم مرفی بزخم یا قلیش تیر می‌کشد یا سرش درد می‌گیرد. نمی‌دانم تظاهر می‌کند یا چنین می‌شود. واقعا سردرگم هستم. چندین بار سر همین جوان با مادر صمیمت کردم و مرف آفرش این بود که اگر بفواهی اذیت کنی و او نارامت شود، او را به تو ترجیح می‌دهم. فکرم رسید با آن جوان تماس بگیرم و از او کمک بفواهم. به او گفتم آرامش خانواده را به هم زده‌ای، رابطه مادر و دفتری سرد شده و ... او گفت «اگر چنین است من دیگر تماس نمی‌گیرم». مامانم کلا عصبی مزاج است و بعضی مواقع بیشتر عصبی می‌شود و فوایش نمی‌برد و قرص آرام‌بخش مصرف می‌کند. آیا رفتار من در این رابطه درست بوده؟ بطور می‌توانم دوباره مثل قبل با مامان صمیمی شوم و مرا دوست داشته باشد؟ تاژی‌ها پیش همه توهین می‌کند و برفورد بدی با من دارد.

امضاء محفوظ

دوست و همراز خوبم، ممنون که مشکلت را برایم مطرح کردی. همه فرزندان نسبت به پدر و مادرشان علاقه و حساسیت‌های خاصی دارند. از جمله تمایل به اینکه پدر و مادرشان را منحصرأ در اختیار داشته باشند. مادر شما با توجه به شرایط روحی که دارد و تنهایی که بعد از فوت پدرتان تجربه می‌کند، ممکن است به ایجاد روابط با دیگران و معاشرت با دوستان نیاز داشته باشد. شما هم با توجه به سن و سالتان به یک دوست و همدم و حتی تصمیم‌گیری به انتخاب همسر نیاز دارید؛ بنابراین باید هر دوی شما در عین حفظ محبت و صمیمیت مادرانه و دخترانه، حریم‌های خصوصی هم را حفظ کنید و به آن احترام بگذارید. بنابراین به جای دخالت کردن در امور مادران یا اینکه چه روابطی دارد که البته همین دخالت‌ها هم رابطه‌ی شما را سرد کرده است. تلاش کنید دوستان خوبی پیدا کنید و برای اوقات فراغت از کارتان سرگرمی و تفریح‌های مناسبی پیدا کنید. با توجه به شرایط سنی‌تان به فکر ازدواج خوب باشید و از بین خواستگاران فرد مناسبی را انتخاب کنید. مطمئن باشید اگر به حریم خصوصی و استقلال مادران احترام بگذارید و با حساسیت‌های زیاد در امور شخصی او دخالت نکنید، رابطه‌تان خیلی بهتر شده و دیگر مادران برای توهین یا بی‌احترامی به شما دلیلی پیدا نمی‌کند. موفق و شادکام باشید.



دفتری ۲۱ ساله‌ام، چند سالی امتحان کنکور می‌دهم و ناموفق هستم. رشته علوم انسانی شرکت کردم و رتبه ۱۹۰۰۰ آوردم. پدرم اجازه نداد دانشگاه‌های شبانه بزخم و قبول نشدم. پس از چندی پدرم فوت کرد و دیار افسردگی شدم. به درس فیلی علاقه دارم اما چون پدرم فوت شد و مفارح ما با مادرم است، زیاد نمی‌توانم وقت بگذارم. شاید هم استعدادش را ندارم. بطور می‌توانم امید را در دلم دوباره زنده کنم؟ اگر نتوانم دانشگاه بروم چه کنم؟

؟ روستای چهارمحال وبختیاری

دوست و همراز خوبم، زندگی یعنی امید و حرکت. در مسیر زندگی همه ما گاه سختی‌ها و موانعی پیش می‌آید که راه رسیدن به آرزوها و خواسته‌هایمان را سد می‌کند، اما این موانع نباید باعث ناامیدی و بی‌حرکتی ما شود. بلکه باید ما را به این بینش برساند که شاید در مسیر رسیدن به خواسته‌هایمان به اندازه کافی جنبه‌های مختلف را نسنجیده‌ایم و وقت، انرژی و برنامه‌ریزی مناسبی نداشته‌ایم. بنابراین به جای غصه خوردن و افسرده شدن باید با یک بازنگری دوباره به عملکردمان، برنامه‌ریزی جدیدی داشته باشیم. نقاط ضعف و کاستی‌های قبلی را برطرف کنیم تا به هدفمان برسیم. دختر خوبم قبول دارم با توجه به شرایط سختی که دارید درس خواندن برایتان راحت نیست، اما اگر واقعا به ادامه تحصیل علاقه دارید باید برای ساعات مطالعه برنامه‌ریزی کنید و از هر زمان مناسبی استفاده کنید. ضمن اینکه شیوه‌های صحیح مطالعه را هم در درس خواندن رعایت کنید. شیوه‌هایی مثل: استفاده از مکان مناسب و آرام جهت تمرکز و دقت هنگام مطالعه، خلاصه برداری از مطلب مهم و دوره مطالب و ... امیدوارم موفق باشید و پرامید

پدرم فوت کرد و دیار افسردگی شدم

چگونه کار می‌کنند؟

عینک‌های سه‌بعدی

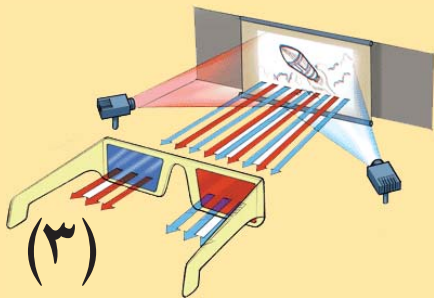
قرمز / سبز یا قرمز / آبی

این سیستم که در حال حاضر عمدتاً برای تولید اثرات سه‌بعدی در تلویزیون استفاده می‌شود سابقاً در فیلم‌های سه‌بعدی کاربرد بسیاری داشته است.

در سیستم قرمز / سبز یا قرمز / آبی از دو تصویر نمایش داده شده روی صفحه نمایش یکی قرمز و دیگری آبی (یا سبز) است. فیلترهای موجود روی عینک،

جلوی ورود تصویر به هر دو چشم را می‌گیرند. یعنی برای هر چشم اجازه تنها ورود یک تصویر را می‌دهند و بقیه کار را مغزتان انجام می‌دهد. (شکل ۳)

وقتی از رنگ‌ها برای جداسازی تصاویر استفاده می‌کنید، نمی‌توانید یک فیلم رنگی داشته باشید بنابراین این کیفیت تصویر مورد مشاهده به خوبی کیفیت تصویر در سیستم دوقطبی نیست.



بنابر این کیفیت تصویر مورد مشاهده به خوبی کیفیت تصویر در سیستم دوقطبی نیست.

دو قطبی‌سازی

استودیوهای یونیورسال، دیسنی و دیگر سیستم‌های سه‌بعدی از لنزهای دوقطبی برای ایجاد تصاویر سه‌بعدی استفاده می‌کنند، زیرا این سیستم‌ها اجازه دیدن فیلم به صورت رنگی می‌دهند. در سیستم‌های دوقطبی‌سازی (تقسیم چیزی به دو قطب مخالف مثبت و منفی) دو

پروژکتور به طور همزمان دو تصویر روی صفحه نمایش می‌دهند. هر کدام از این تصاویر دارای قطب‌های متفاوت هستند. از آنجایی که عینک حاوی لنزهایی با قطب‌های مختلف است بنابراین هر تصویر وارد یک چشم می‌شود. (شکل ۴)

سیستم‌های پیچیده‌تر دیگری نیز وجود دارد، اما

از آنجایی که بسیار گران‌اند گسترده نشده‌اند. مثلاً در یک سیستم، صفحه نمایش تلویزیون دو تصویر را یک در میان نشان می‌دهد و عینک‌های LCD مخصوص به ترتیب مسیر دید هر چشم را مسدود می‌کند. بدین ترتیب می‌تواند در یک تلویزیون معمولی تصاویر را به صورت سه‌بعدی ببینید، اما برای داشتن یک امکان باید هم تلویزیون و هم عینک LCD مخصوص را خریداری نمایید و هزینه آن بالا می‌رود. (شکل ۵)



اگرچه دهه ۱۹۵۰ غالباً دهه فیلم سه‌بعدی نامیده می‌شود، اما اولین فیلم بلند سه‌بعدی به نام «قدرت عشق» در سال ۱۹۲۲ ساخته شد. پس از استفاده از فن‌آوری سه‌بعدی در سینماها و سپس تلویزیون، محبوبیت استفاده از این فن‌آوری گسترده شد.

فن‌آوری سه‌بعدی، برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی را طوری به تصویر می‌کشد که انگار همه چیز جلوی چشمان شما رخ می‌دهد. مثلاً هنگام دیدن هواپیما احساس می‌کنید که آن درست بالای سر شما در پرواز است و یا اینکه با دیدن قایق احساس می‌کنید درون آن هستید و حتی به این‌ور و آن‌ور متمایل می‌شوید یا اینکه شخصیت‌های داستان دزدکی به سمت شما می‌آیند تا شما را بگیرند. (شکل ۱)

استفاده از عینک سه‌بعدی باعث می‌شود که احساس کنید جزئی از حادثه درون فیلم هستید نه فقط کسی که نشسته و فیلم تماشا می‌کند.

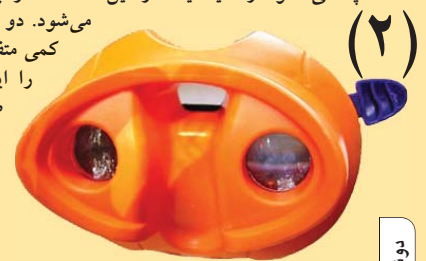
انسان‌ها به دو چشم و سیستم دید دوچشمی مجهز شده‌اند. سیستم دید دوچشمی به راحتی به ما اجازه می‌دهد تا بتوانیم به دقت فاصله ۶ تا ۷ متری اشیاء از خود را تشخیص دهیم. مثلاً اگر چند شیء در دامنه دید ما وجود داشته باشد به طور خودکار می‌توانیم بگوییم کدام یک دورتر و کدام یک نزدیک‌ترند و در چه فاصله‌ای قرار دارند.

اگر دنیا را بخواهید با یک چشم ببینید باز هم می‌توانید مسافت اشیاء را درک کنید، اما از دقت تان کاسته می‌شود و مجبورید تنها به اشاره‌ها و راهنمایی‌های مربوط به بینایی که معمولاً آهسته‌تر عمل می‌کنند تکیه کنید. برای اینکه متوجه شوید مابین سیستم دید دوچشمی و تک‌چشمی چقدر تفاوت وجود دارد، از دوستی بخواهید تا یک توپ پرتاب کند و شما سعی کنید آن را در حالی که یک چشم‌تان را بسته‌اید بگیرید. همچنین سعی کنید این کار را در یک اتاق نسبتاً تاریک و یا شب هنگام انجام دهید. زیرا در این مواقع تفاوت‌ها مشخص‌تر خواهد شد. متوجه خواهید شد که گرفتن توپ با یک چشم باز بسیار سخت‌تر از دوچشم است.

سیستم دید دوچشمی بر این حقیقت که دو چشم ما حدود ۵ سانتی‌متر از هم فاصله دارند متکی است. این فاصله باعث می‌شود که هر یک از چشم‌های ما دنیا را با پرسپکتیو اندکی متفاوت ببینند و سیستم دید دوچشمی در مغز ما از این تفاوت برای محاسبه و تخمین مسافت استفاده می‌کند. مغز انسان توانایی به هم مربوط ساختن تصاویری که به وسیله دوچشم دریافت می‌شود را دارد.

اگر تاکنون از دستگاه برجسته‌بین استفاده کرده باشید عملاً سیستم دید دوچشمی خود را دیده‌اید. در این دستگاه در برابر هر چشم یک تصویر گذاشته می‌شود. دو دوربین از یک عکس در دو مکان

کمی متفاوت عکس می‌گیرد و این تصاویر را ایجاد می‌کند. چشمان شما نیز به طور خودکار می‌تواند این تصاویر را به هم مرتبط سازد. در واقع هر چشم فقط یکی از این تصاویر را می‌بیند. (شکل ۲)



دید سه‌بعدی (D۳)

در سینماهایی که فیلم به صورت سه‌بعدی ارائه می‌دهد، دلیل اینکه شما باید عینک سه‌بعدی بر روی چشم بگذارید تغذیه عکس‌های متفاوت به چشمان‌تان درست مانند یک دستگاه برجسته بین است. صفحه نمایش در حقیقت دو تصویر جلوی چشمان شما قرار می‌دهد و عینک سه‌بعدی باعث می‌شود که انعکاس یک عکس وارد یک چشم و عکس دیگر وارد چشم دیگران شود. برای انجام این کار دو روش عمده وجود دارد:

خطر!

این خطرها در کمین من و شماست

نویسنده: لورالی

برگهای پاییزی

هر ساله هنگام پاییز طبیعت تصویر بسیار زیبا و تماشایی از خود به جای می‌گذارد؛ زمانی که برگهای درختان از رنگ سبز به رنگهای سرخ، نارنجی و طلایی تغییر کرده و مناظری بسیار زیبا و رنگین جلوی چشمان ما قرار می‌دهد. اما این طبیعت زیبا ارمغانی دیگر نیز برایمان دارد و آن چیزی نیست جز یک سری خطر و آسیب علیه سلامتی و ایمنی بدن. برگهای فرو ریخته به راحتی از بین نمی‌روند، آنها در آبراه‌ها و باغ انباشته شده و به مرور تجزیه می‌شوند. تجزیه و فساد این برگها و عوارض جانبی آنها علاوه بر اینکه برای چشم‌ها مضر هستند بلکه شش‌ها و سیستم ایمنی بدن را نیز در معرض خطر قرار می‌دهند.

وقتی که این برگهای رنگارنگ درون جوی‌های آب و رودخانه‌ها می‌ریزند باعث سمی و آسوده شدن این آبراه‌ها می‌شوند. این نتیجه‌گیری طبق بررسی «استیون جی، بالوگ» و همکارانش در بخش خدمات زیست محیطی مترو پلنتین در سنت پائول مینه سوتا به دست آمد. دانشمندان فوق غلظت جیوه و متیل مرکوری (بنیانی از جیوه) را در مکان‌هایی از جنوب مینه سوتا بررسی کردند و دریافتند که اواخر پاییز غلظت متیل مرکوری به بیشترین حد خود می‌رسد. «درو بدالی» از سازمان دریایی و ماهیگیری کانادا در «مانی توبا» به خبرگزاری «ساینس» گفت که غلظت متیل مرکوری در رودهای آزمایش شده به اندازه منابع آلوده کننده صنعتی بودند.

«متیل مرکوری» از طریق مصرف ماهی‌های آلوده وارد غذای انسان شده و وقتی به حد بالایی برسد می‌تواند به سیستم عصبی فرد، مخصوصاً کودکان در دوران جنینی‌شان، آسیب برساند.



اما صبر کنید! به این فکر نیفتید که خود را به سرعت و با عجله از شر این برگها رها سازید. سوزاندن آنها هم خطر دیگری علیه سلامتی بدن محسوب می‌شود. انجمن ریه آمریکایی هشدار می‌دهد که سوزاندن برگ، تولید مونوکسید کربن می‌کند. این گاز به طور بالقوه سمی است و در طولانی مدت اثرات بدی روی بهداشت و سلامت فرد می‌گذارد.

چه باید کرد؟

انجمن ریه آمریکا به جای سوزاندن برگها، مدفون کردن آنها را توصیه می‌کند. به هر حال قبل از اینکه، این کار را هم شروع کنید بدانید که این روش نیز کاملاً بدون خطر نیست. در سال ۱۹۹۱ مردی اهل نیوجرسی هنگام مدفون کردن برگها ۴۰ درصد بدنش دچار سوختگی شد. دستگاه خاک‌کننده برگها که با بنزین کار می‌کرد جرقه‌ای زد و برگهای اطراف پای مرد آتش گرفته و شعله‌ور شد و باعث سوختن شلوار مرد و وارد کردن جراحت به او شد. مراقب باشید!

یک راه‌حل خلاقانه‌تر دیگر نیز وجود دارد و آن این است که به پاییز خاتمه دهید تا حداقل جلوی ریزش سیل‌آسای برگها را بگیرید. در سال ۱۹۹۶ «ریچارد آماستینو» و «سوشن گاس» از دانشگاه ویسکانسین - مدیسون یک علامت ژنتیکی در درختان پیدا کردند که فرآیند تغییر رنگ برگها و در نهایت ریزش آنها را شروع می‌کند. آنها همچنین هورمونی یافتند که می‌تواند جلوی این فرآیند را بگیرد. در نتیجه برگها دیگر نمی‌ریزند.

در هر حال مهندسی ژنتیک نمی‌تواند جلوی ریزش تمام برگهای درختان جهان را بگیرد و حتی اگر بتواند باز هم احتمال بروز مشکلات دیگر وجود دارد.

عید قربان

عید قربان در شهرها



ایرانیان، قربانی خود را در مناطق مختلفی فدیة می‌کنند. برخی در اماکن مقدس از جمله امامزاده‌ها، برخی در خانه‌های مسکونی و برخی دیگر در میدان‌های اصلی محل زندگی به انجام این عمل معنوی می‌پردازند. هنگام ذبح اشعار و ادعیه خاصی خوانده می‌شود. پس از قربانی بنا بر رسم رایج، گوشت قربانی را برای تبریک بین مردم همان ناحیه و به‌ویژه مستمندان توزیع می‌کنند. از جمله آدابی دیگر که در جشن قربانی در میان برخی اقوام ایرانی رواج دارد بازی‌های محلی و ارسال هدایا برای نوerosان است.

قربانی کردن با نیت الهی در بین ایرانیان از ارزش و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و علاوه بر بجای آوردن این سنت حسنه در عید قربان، در هنگام برآورده شدن نذرهای خود و یا به دست آوردن موفقیت‌ها در زندگی نیز با قربانی کردن حیوانی حلال گوشت و تقسیم آن بین همسایه‌ها و افراد فقیر، به عرض ارادت به ذات احدیت و شکرگزاری به درگاه الهی می‌پردازند.

عید قربان در بندر ديلم و روستاهای توابع زاهدان:

در روستاهای توابع زاهدان رسم است که نوجوانان در شب عید قربان دور هم جمع می‌شوند و به شادی و بازی می‌پردازند. بزرگترها برای تهیه غذای مخصوص عید گندم را پاک می‌کنند و در دیگ می‌ریزند و تا صبح پای دیگ می‌مانند تا بپزد و برای ناهار مهمان‌ها آماده بشود. در بندر ديلم در استان بوشهر رسم است که در شب عید قربان مراسمی را با عنوان «حیات حاجی» برگزار می‌کنند. این مراسم را جوان‌ها و نوجوان‌ها در نزدیک غروب خورشید در کنار دریا برگزار می‌کنند. بچه‌ها به همراه مادرشان به کنار ساحل می‌روند و سمنویی را که قبلاً مخصوص عید قربان و مراسم حیات حاجی تهیه کرده‌اند به آب دریا می‌سپارند و شعرگونه‌هایی را می‌خوانند.

عید قربان در اقوام ترکمن

عقاید مذهبی و اعتقادی مردم ترکمن، بخش قابل ملاحظه‌ای از آداب و رسوم این قوم را با خود همراه کرده است، به طوری که تمامی اعیاد و جشن‌های مذهبی آنها با مراسم خاص و اغلب از سه تا چهار روز جلوتر آغاز می‌شود. مثلاً ترکمن‌ها جشن عید قربان را از سه روز جلوتر و با برگزاری مراسم گرگون، فوفن و قربان شورا در هر روز به انجام می‌رسانند. آنها در روز اول خانه تکانی و نظافت می‌کنند، در روز دوم شیرینی پخش می‌کنند و در روز سوم و شب عید قربان با خواندن اشعاری به نام «قربان شورا» استحمام می‌کنند و خود را برای روز عید قربان آماده می‌کنند. آنها در روز عید قربان گوسفند یا گاو قربانی را به ۷ قسمت مساوی با نام ترکمنی (اوله) تقسیم کرده و آن را میان فقرا پخش می‌کنند.

شاید تصور بسیاری از ما از اعمال روز عید قربان که در اکثر کشورهای اسلامی برگزار می‌شود فقط همان مراسم سنتی ذبح گوسفند و قربانی کردن باشد. اما جالب است بدانید با این که مناسبت‌های دینی و مذهبی خاستگاه و ارزش واحدی دارند اما در میان ملل مسلمان جهان از درجات متفاوت برخوردار هستند و به صورت‌های مختلف از آنها استقبال می‌شود. سؤال این است که چرا درخصوص یک مناسبت واحد دینی و اسلامی اهتمام‌های گوناگونی صورت می‌گیرد و ریشه این اختلاف را در کجا و چه چیزی باید جست؟

شاید برخی از ملت‌ها نسبت به مسائل دینی خود حساسیت بیشتری نشان می‌دهند و در برخی از جوامع حساسیت نسبت به برخی از مسائل دینی کمتر باشد. بهترین مکان برای برطرف کردن این اختلافات، مراسم حج است. روز ترویبه یا «یوم‌الترویبه» روز هشتم ذیحجه است و چون در گذشته در صحرائ عرفات آب نبود در این روز برای آب دادن به حجاج از مکه آب می‌بردند، از این رو به این روز ترویبه یا «آب‌رسانی» می‌گویند ضمن این که حجاج نیت تمتع می‌کنند، از مکه به منی محرم می‌شوند، شب را در آنجا به‌سر می‌برند و صبح خود را به عرفات می‌رسانند. این روز مقدمه‌ای برای انجام مراسم روز عرفه به شمار می‌رود. حجاج خانه خدا در این روز نمازهای ظهر، عصر، مغرب، عشا و صبح را در این مکان می‌خوانند و بعد از طلوع خورشید به عرفات می‌روند و نمازهای ظهر و عصر را نیز در آنجا به جا می‌آورند.

آنها سپس در شب قربان به «مزدلفه» می‌روند و نماز مغرب و عشا و صبح را در آنجا می‌خوانند و سپس در صبح عید قربان به منی می‌روند. در منی رمی جمرات را انجام می‌دهند، موهای خود را کوتاه کرده و قربانی می‌کنند و مناسک حج خود را به اتمام می‌رسانند، سپس شب را در منی بیتوته می‌کنند.

عید قربان در آیین تاریخ اقوام ایرانی:

عید قربان به عنوان یکی از بزرگترین اعیاد اسلامی، در مناطق مختلف کشورمان با مراسم و آیین‌های خاص و باشکوهی ویژه برگزار می‌شود. با دقت در نحوه برگزاری این مراسم مشاهده می‌شود اگرچه مردم هر ناحیه آداب متفاوتی در این خصوص دارند ولی این مراسم در لایه‌های عمیق‌تر شبیه یکدیگر و مطابق با آیین‌های دیرین و کهن برگزاری عید عزیز قربان است.

ایرانیان بنا بر رسوم ویژه‌ای که دارند از مدت‌ها پیش از روز عید قربان، خود را آماده جشن می‌کنند و مقدمات این مراسم با خرید حیوان قربانی آغاز می‌شود. انتخاب حیوان برای قربانی در هر منطقه متناسب با عادت‌ها و عقاید ویژه همان منطقه است و حیوان قربانی با شرایط خاصی برای زمان ذبح، نگهداری و آماده و آراسته می‌شود.

خانه تکانی، رفت و روب، شستشو، حمام و نظافت نیز از جمله آدابی است که ایرانیان پیش از عید قربان آنها را به جا می‌آورند.

دیار من ... جوانان

از من سلام باد به آن یار و آن دیار

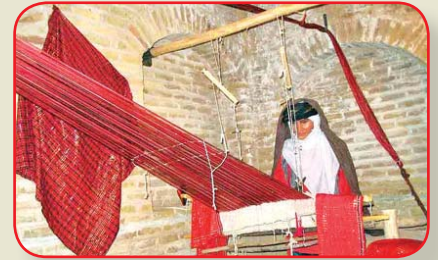
یارب که یار باد سلامت، دیارم شهریار



ترتت حیدریه

موقعیت جغرافیایی:

شهرستان ترتت حیدریه یکی از شهرستانهای استان خراسان رضوی است که در ۱۶۵ کیلومتری مشهد و در ۱۴ درجه و ۵۹ دقیقه طول جغرافیایی و در ۱۶ درجه و ۳۵ دقیقه عرض جغرافیایی و در بلندی ۱۳۵۰ متر از سطح دریا قرار گرفته است.



آب و هوا:

آب و هوای این شهرستان معتدل و خشک است. بیشترین درجه گرما در تابستانها ۴۰ درجه بالای صفر و کمترین درجه گرما در زمستانها ۱۰ درجه زیر صفر و میزان بارندگی سالانه حدود ۲۵۰ میلی‌متر می‌باشد.

پیشینه تاریخی:

شهرستان ترتت حیدریه را به مناسبت مقبره قطب‌الدین حیدر تونی که تا اوایل قرن هفتم می‌زیست و در محل کنونی شهر ترتت حیدریه قرار داشت، به این نام نامیدند.

رونق و آبادانی شهر به حدود دویست سال پیش؛ یعنی دوره حاکمیت اسحاق خان قزایی، از خوانین و رجال سیاسی عصر قاجاریه برمی‌گردد. اسحاق خان قزایی به مرمت و آبادانی شهر پرداخت و آن چنان تحولی در شهر به وجود آورد که مدت‌ها به شهر ترتت اسحاق خان معروف بود.

در دو انقلاب معاصر ایران؛ یعنی انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی و انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، ترتت حیدریه از شهرهای پیشتاز علیه استبداد بوده است.

آثار تاریخی و جاذبه‌های گردشگری:

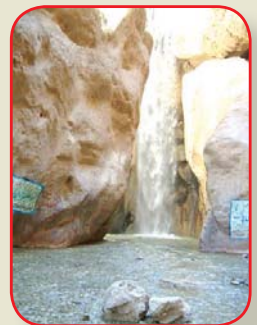
مقبره قطب‌الدین حیدر: در اصل از بناهای دوره تیموری است. این مقبره یا مزار در دوره صفوی در زمان شاه عباس در سال ۱۰۲۳ هجری قمری به همت خواجه سلطان محمود تربتی - حاکم ترتت - با مصالح سنگ و گچ مرمت و بازسازی شد. پوشش زیرین سقف در فضای داخلی مزین به نقوش هندسی بسیار زیبا و برجسته گچی با زمینه اخراعی می‌باشد. در درب قدیمی مقبره کنده‌کاری بسیار ممتاز به خط کوفی لاله‌الله و محمد رسول‌الله و اسامی تعدادی از عرفا حکاکی گردیده است. ضریح چوبی شیخ در میان محوطه زیر گنبد قرار گرفته و دارای تاریخ ۹۸۷ هجری قمری است. در ورودی این مقبره نیز محرابی از گچبری زیبا تعبیه شده است.

حمام حاجی رئیس: این حمام در سال ۱۲۷۳ هجری قمری توسط مرحوم سیدامین‌التجار معروف به حاجی رئیس در انتهای خیابان روح‌بخش بنا شده است. از ویژگی‌های جالب این حمام، قسمت رختکن هشت ستون سنگی مزین به نقاشی‌های زیبا است که سقف گنبدی شکل و سراسر را بر روی خود تحمل می‌کند.

رباط لاری: این رباط در سال ۱۳۰۸ هجری قمری توسط تاجر معروف ترتت حاج محمدرضا لاری در محله میدان رباط و بازار شهر ساخته شده است. این رباط با گذشت بیش از ۱۱۶ سال هنوز قابل استفاده تجار شهر ترتت است که دارای ۲۴ غرفه به ابعاد ۶۴×۶۰ می‌باشد.

مسجد جامع: این مسجد در میدان مرکزی شهر واقع شده است و قدمت آن به اواخر دوره قاجاریه برمی‌گردد. این مسجد به همت و هزینه شخصی به نام حاج ابوالقاسم هراتی که بقایای مسجد قدیمی را تخریب کرده ساخته شده است. آنچه باعث شکوه و عظمت مسجد است، ایوان بلندی است که دو گلدسته در دو طرف آن ساخته شده است.

مزار شیخ ابوالقاسم گورگانی: این مزار در سه کیلومتری جنوب شهرستان، مشرف به روستایی به نام شیخ ابوالقاسم واقع شده است.



وی در سال ۳۷۳ هجری قمری به مستند ارشاد نشست و به سال ۴۵۰ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. اما بقعه امروزی به همت شیوخ گناباد بازسازی شده است. مزار بوری آباد: مقبره امام‌زاده احمدالرضا در روستای بوری آباد، در ۵ کیلومتری جنوب ترتت حیدریه و در میان باغی با درختان سرو بلند قرار دارد و قدمت ساختمان آن به قبل از دوران صفویه مربوط می‌شود. این مزار به شکل ۸ ضلعی ساخته شده است که چهار درگاه ورودی به باغ از آن باز می‌شود.

باغ ملی: باغ ملی ترتت حیدریه در مرکز شهر و در انتهای خیابان معروف به باغ ملی و بر بالای تپه‌ای قرار گرفته است و از زیبایی‌های آن می‌توان درختان سرو سر به فلک کشیده، گل‌های زیبا، طرح‌های پرند خستی و فواره‌ها را نام برد.

پارک جنگلی پیشکوه: این پارک یکی از بزرگترین پارک‌های کشور نام گرفته و دارای جایگاه خاصی در منطقه خراسان رضوی و محور شرق کشور است. پارکی که با وسعت ۸۰۰ هکتار در دامنه کوه سه قله قرار دارد.

آبشار رود معجن: این آبشار در ۴۸ کیلومتری غرب ترتت حیدریه و در روستایی به همین نام واقع شده است.

در چهار کیلومتری این روستا آبشاری زیبا با ارتفاع ۲۸ متر پدید آمده که از سلسله جبال چهل تن در ۵۴ کیلومتری غرب شهرستان سرچشمه گرفته و پس از ایجاد آبشار و مشروب کردن آبادی مسیر خود، در نزدیکی روستای رود معجن وارد رودخانه حصارچه می‌شود.

سد شهید یعقوبی: این سد در ۲۰ کیلومتری شرق ترتت حیدریه و در شمال روستای ملک‌آباد بر روی رودخانه سالار ساخته شده است و در زمهری سدهای خاکی کشور محسوب می‌شود.

بانوجه به فضای سبزی که در جنوب سد ایجاد شده است، یکی از مناطق گردشگری و زیبای شهرستان به شمار می‌رود.

رباط کسککت: این رباط در ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترتت و در حاشیه معبر روستایی به نام کسککت قرار دارد و از جمله رباط‌های شاه‌عباسی به شمار می‌رود.

رباط ظهیرآباد: این رباط در ۳۰ کیلومتری ترتت حیدریه به طرف بچستان واقع شده است که افضل‌الملک در سفرنامه خود بنای رباط را به بانویی نسبت داده است.

آرامگاه شیخ ابوسعید ابی‌الخیر: بنای این مقبره در ۵۵ کیلومتری جنوب شرقی ترتت و در روستایی به نام مهنه قرار دارد. این شخصیت به پیر مهنه هم معروف بود. وی از عارفان قرن پنجم هجری بود.

مزار سلطان سلیمان: این مزار در روستای میان کوه و در ۶۰ کیلومتری شمال ترتت حیدریه واقع شده است. سبک معماری این آرامگاه اواخر دوران صفویه را القا می‌کند.

مسجد و مقبره شیخ حیدر کدکنی: این مسجد و مقبره در بخش کدکن و در ۷۵ کیلومتری شمال غرب ترتت حیدریه واقع شده است و یکی از مراکز تمدنی قبل از اسلام بوده است. آثار و ابنیه‌های چون مسجد، ایوان، مقبره، سرداب و تعدادی سنگ قبر مربوط به قرون ۱۰ تا ۱۳ در این شهر وجود دارد. این مسجد به صورت شبستانی مکعب مستطیل در ابعاد ۱۴×۷ متر است. برخی از محققان و باستان‌شناسان مسجد را آثار معماری قبل از دوره ایلخانی می‌دانند. همچنین آن را به کدکن بقعه شیخ حیدر، مزار عبدالله بن موسی کاظم، خواجه نظام‌الملک و نظام‌الدین نیز می‌شناسند.

منزل قدیمی حاجی رئیس: این منزل که در دوره قاجاریه توسط مرحوم سید محمدامین‌التجار، معروف به حاجی رئیس ساخته شده و محل سکونت وی بوده است هم اکنون نیز وجود دارد.

باغات جنگلی قلعه جوق: در ۵۴ کیلومتری شمال ترتت حیدریه و باغات جنگلی کامه علیا و سفلی در شمال ترتت حیدریه و کال حصار، کال صنوبر، بند مجتهدی، تنگل ساق، قلعه آقا حسن، رودخانه کامه، سد شهیدباهنر، سد شهید رجایی، سد آبجربایگ، مزار بی‌بی حسینی و... از دیگر جاذبه‌های طبیعی این شهرستان هستند.

با تشکر از آقای سیدمهدی حسینی شاد



مجسمه کوکی!

سراغ مددجویان پسر می‌روم. سوژه‌ای را در نظر می‌گیرم. پسرک پیراهن جیر قهوه‌ای بر تن دارد با شلوار جین. قدی متوسط دارد و موهایی کوتاه. چهره آفتاب سوخته‌ای دارد که به نظر می‌رسد از بچگی با سختی و کار آشناس. به نظر ۱۴ - ۱۳ ساله می‌رسد. اما طبق گفته خودش ۱۶ سال دارد. با دست‌های لرزان برگه‌ای را به مددکار نشان می‌دهد. گویی جرأت ندارد خواسته‌اش را به زبان بیاورد. نگاهش می‌کنم. قطره‌های عرق از روی شقیقه‌هایش جاری است. سرش را به طرف مددکار خم می‌کند و آهسته سؤالی می‌پرسد. مددکار پاسخ می‌دهد: «خبرنگار است و می‌خواهد با شما گفتگو کند، اشکال ندارد؟» پسر جوان با پشیمانی از موردی که برایش پیش آمده، چنین می‌گوید:

سه خواهر دارم که دوتایشان ازدواج کرده‌اند. پدرم مدتی است به خاطر سرطان در بیمارستان بستری است و مادرم هم از وضعیت پدر بیمار شده و با این مشکلات من هم مشکلی بر مشکلاتش اضافه کرده‌ام و از این مسأله شرمندهم و روی نگاه کردن به صورت مادرم را ندارم. تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم. با اینکه معدل من ۱۸ تا ۱۶ بود، اما میلی به ادامه تحصیل نداشتم. مادر هم حوصله سر و کله زدن با مرا نداشتم؛ بنابراین چیزی نگفت. پرونده‌ام را گرفتم و راهی خانه شدم. مدتی دنبال کار گشتم تا در یک کارگاه خیاطی مشغول به کار شدم. هرچه در می‌آوردم به مادر می‌دادم و مادر برایم پس‌انداز می‌کرد تا در آینده برای خودم خرج کند. شاید ۷ - ۶ میلیون تومان تاکنون جمع شده باشد.

در کارگاهی که کار می‌کردم صاحبکارم به خاطر اعتمادی که به بنده داشت، پیشنهاد داد در خرید پارچه شریک شوم. هم پول بی‌جهت بدون استفاده نمی‌ماند هم من انگیزه‌ام به کار بیشتر می‌شد. قبول کردم و شریک کاری شدیم. شریک آدم مؤمن و خوبی است. در این مدت که با او کار می‌کنم افراد مختلفی را دیده‌ام که با او مراد دارند. من هم به هوای اینکه شریکم خوب است دیگران هم خوبند گول ظاهرشان را خوردم. یک روز که شریکم در کارگاه نبود چند تا از آن آدم‌ها به کارگاه آمدند و پس از حال و احوالپرسی مرا به مسافرت شمال دعوت کردند. باروی باز دعوتشان را پذیرفتم و سه چهار روزی با همدیگر در شمال بودیم. از قرار معلوم اهل خلاف بودند و من بی‌خبر از همه جا. آنها هم ساده‌تر از من کسی را پیدا نمی‌کردند و در معاملات من هم همراهشان بودم. مثلاً ماشینی که زیرپای اکبر بود دزدی بود و یک روز که می‌خواست ماشین را بفروشد من هم همراهش بودم. ماشین در مقابل خانه نیمه‌ساخته‌ای پارک بود. مردی کارمند خریدار ماشین بود، آمد به محل خانه نیمه‌ساز و ماشین را بررسی کرد و شماره تماسی خواست. رفیقم هم شماره کارگاه و اسم مرا داد و گفت هر مشکلی بود حسن در جریان است. من هم به زعم اینکه کار خیری انجام می‌دهم بدون هیچ مخالفتی سر تکان دادم و آدرس دقیق کارگاه را به آن آقای محترم دادم. دو سه روزی از قضیه گذشته بود که رفیقم - اکبر - به دیدنم آمد و گفت می‌خواهد به بهشت زهرا برود و آمده بود با هم برویم. البته با موتور بود و یک موتور دیگر با دو ترک همراهش بودند. از قرار معلوم موتور دزدی بود. به خاطر این همه جا مرا همراه خودش می‌برد تا اگر مشکلی پیش آمد مرا جلو بیندازد. رفیقم و آمدم بدون اینکه اتفاقی بیفتد. باز اکبر سراغم آمد و با هم در یکی از خیابان‌های اصلی شرق تهران بودیم که ویراژی داد و به سمت دختری رفت تا کیفش را بزند و خوشبختانه موفق نشد. به اکبر گفتم چرا این کار را کردی؟ جواب داد: «بی‌خیال، فراموش کن.» باز من ساده فکر کردم یک لحظه شیطان وسوسه‌اش کرده و خطایی مرتکب شده، نمی‌دانستم که مرا طعمه‌ی خودش قرار داده است. همان روز همانطور که سوار موتور بودیم سراغ دختر دانشجویی رفت که از دانشگاه بیرون می‌آمد. تصورم این بود که از او سؤالی دارد، به محض نزدیک شدن به او سریع کیفش را قاپید و ویراژ داد. در خیابان فرعی کیف را بررسی کرد. درون کیف، مقداری مدارک پول نقد سیصد هزار تومان، موبایل، سیم‌کارت (دوعدد) و انگشتر و مقداری خرت و پرت بود. مدارک را آتش زد. هرچه گفتم حداقل مدارک را برایش پست کن، گویی با دیوار صحبت می‌کنم. هنوز در بهت و شوک اولی بودم که این دختر بیچاره طعمه ما شد. نمی‌دانستم با اکبر چه کنم و چه واکنشی داشته باشم و او بی‌خیال اتفاقی که رخ داده سوار موتور شد و اشاره‌ای به من کرد که سوار شوم. من هم مثل مجسمه کوکی که اختیاری از خودش ندارد، سوار ترک موتور شدم. مقداری که رفت در خیابانی نگه داشت تا ساندویچی برای ناهار بگیرد. به مغازه رفت و داشت از مغازه ساندویچ به دست بیرون می‌آمد که چشمش به پلیس افتاد، انگار عزرائیل را دیده، پا به فرار گذاشت و داد زد: «فرار کن، وایس!» اما من خلافی نکرده بودم که فرار کنم. پلیس مرا بازداشت کرد. در آگاهی فهمیدم موتور دزدی بوده و اکبر خلافکار و چندین سابقه دارد.

در آگاهی با والدین اکبر تماس گرفتم و گفتند به مسافرت رفته. به موبایلش زنگ زدم - البته شماره موبایلش را از مادرش گرفتم و در این مدت دوستی اصلاً به فکر نیفتادم شماره‌ای از او داشته باشم - گوشی را برداشتم و گفتم: «لب مرز هستم.» اما نگفت دقیقاً کجا. و ادامه داد: «با سند خودت را آزاد کن آمدم تهران، جبران می‌کنم.» قاضی بیان کرده است که باید معادل صد میلیون تومان سند بگذارم تا هنگام دادگاه و اعلام حکم آزاد هستم و بالاخره به ۶۰ میلیون تومان رضایت داد و فعلاً لنگ پول هستم. مادرم وقتی مرا در اینجا دید، گفت: «باور می‌کنم اهل خلاف نیستی و کار تو نبوده اما با رفقای ناجور گشتی و تاوانش را داری پس می‌دی. نگران نباش، هر جور باشه بیرون می‌آرم.» اینجا فرصتی به من دست داد که به کارهایم بیندیشم. دوست واقعی فقط پدر و مادر هستند. هیچ‌کس دلسوز تر از آنها نیست. البته اشتباهم در انتخاب دوست بود. شریکم مرد خوبی است ولی این دلیل نمی‌شود افرادی که با او مراد دارند هم آدم‌های خوبی باشند. من فکر می‌کردم همه مثل شریکم هستند.



همه جا مرا همراه خودش می‌برد تا اگر مشکلی پیش آمد مرا جلو بیندازد

در بهت و شوک اولی بودم که این دختر بیچاره طعمه ما شد

نشان کودکی

شاید شما هم با چنین مسأله‌ای روبه‌رو شده باشید: خیلی از خانواده‌ها به خاطر ترس از آینده و سرنوشت جگرگوشه‌هایشان و برای تضمین خوشبختی آن‌ها و به خاطر شناختی که به حساب خود از خواهر و برادرهایشان دارند به ازدواج فامیلی تن می‌دهند. به خیال خود از کودکی یکدیگر را می‌شناسند و با اخلاق هم آشنا هستند و مطمئن‌اند که مشکلی پیش نخواهد آمد، اما عاقبت ماجرا چه خواهد شد؟! هیچ کس فکر هم نمی‌کند بعد از این همه اطمینان و حساب و کتاب عاقبت ازدواجی این چنینی به بن‌بست برسد؛ اما واقعیت زندگی چیز دیگری است. برای یک زندگی مشترک شناخت اندک فامیلی کافی نیست.

چهره جوانش طراوت خود را از دست داده است. از سن و سالش سوال می‌کنم، می‌گوید سی ساله است، اما صورت خسته‌اش بیش از این را نشان می‌دهد. به همراه مادرش به دادگاه آمده است می‌گوید چهار سال است که در دادگاه از این اتاق به آن اتاق می‌رویم و گرفتار شده‌ایم.

در مورد علت مراجعه‌اش می‌گوید: شوهرم بعد از نه ماه زندگی مرا رها کرد و رفت و از آن به بعد زندگی‌مان بهم ریخته است، شوهرم، پسرخاله‌ام بود، البته ازدواج ما خودش یک رمان است. شوهرم مرا نمی‌خواهد. از اول هم جای او و برادرش عوض شد. من برای ازدواج با برادر بزرگتر کاندیدا شده بودم، اما قسمت نبود. خاله‌ام آنقدر دست روی دست گذاشت و پیشقدم نشد تا کار از کار گذشت. پسرخاله‌ام که از کودکی با یکدیگر نامزد بودیم در اثر یک سانحه تصادف از دنیا رفت. برای من همه چیز تمام شده بود. این تصمیمی بود که خانواده‌ها وقتی که ما خیلی کوچک بودیم برپیمان گرفته بودند و حالا با از دنیا رفتن پسرخاله‌ام دیگر همه چیز تمام شده بود؛ اما مدتی بعد خاله‌ام برای پسر کوچک‌ترش مرا خواستگاری کرد. من هیچ احساسی نسبت به او نداشتم و به خاطر خاطرات تلخی که برایم تکرار می‌شد اصلاً به ازدواج با او فکر نمی‌کردم. اما خانواده‌ها اصرار داشتند حتماً این اتفاق بیفتد. مادرم می‌گفت، اگر جواب رد بدهم خواهرش که یک پسرش را از دست داده است ناراحت می‌شود و از طرفی چون یکدیگر را از کودکی می‌شناسیم مطمئن هستیم که جوان پاک و سالمی است و هزار دلیل دیگر تا رضایتیم برای ازدواج جلب شود.

بالاخره با یکدیگر ازدواج کردیم، رابطه میانمان آنقدر گرم و صمیمی نبود که بدون یکدیگر نتوانیم زندگی کنیم اما من به عنوان همسر به او وابسته شدم. کم‌کم حس می‌کردم به او علاقه‌مند شده‌ام. او هم یک مرد معمولی بود. بعد از کار روزانه به خانه می‌آمد و چند کلمه با یکدیگر صحبت می‌کردیم. چند مرتبه به میهمانی رفتیم و دو یا سه بار هم برای تفریح به سینما. تمام زندگی مشترکمان در این نه ماه در همین‌ها ختم شد، نمی‌دانم چرا یکدفعه اوضاع بهم ریخت. از زمانی که به عنوان عروس وارد خانواده خاله‌ام شدم در رابطه خاله‌ام با خودم یک جور خصومت و کینه احساس می‌کردم. هر وقت من و شوهرم را در کنار هم می‌دید، حالش بد می‌شد، بعدها به من گفت که برای پسرانش خوش‌یمن نبوده‌ام و باعث مرگ یکی شده‌ام و یکی دیگر را می‌خواهم از او بگیرم، سر در نمی‌آوردم. خودش همیشه اصرار داشت مرا برای فرزندانش بگیرد و حالا چنین حسی نسبت به من داشت. حرف‌هایش روی همسرم هم تأثیر داشت، روزبه‌روز رابطه‌مان سردتر می‌شد، بدون آنکه با یکدیگر مشکل خاصی داشته باشیم و یا مشاجره‌ای میانمان صورت گرفته باشد.

ماه نهم ازدواجمان بود. یک روز همسرم برای دیدن مادرش به منزلشان رفت و دیگر بازنگشت. می‌گفت دیگر نمی‌خواهد با من زندگی کند. خانواده‌اش هم به او حق می‌دهند و پشتش را خالی نمی‌کنند، تمام حرف‌های مادرش را برایم تکرار کرد و گفت، برای آنکه من و برادرش را از کودکی نشان کرده بودند، مرا باعث مرگش می‌دانند.

می‌دانم دلایلمان همه بهانه‌های پوچی است که خودشان هم باور ندارند. از آن به بعد رابطه خانواده‌ها با یکدیگر بد شد، مادرهایمان با یکدیگر مشاجره داشتند. از طرفی هم پسرخاله‌ام برای آنکه مرا آزار دهد، می‌گوید طلاقم نمی‌دهد و به قاضی گفته که من خانه را ترک کرده‌ام، این درحالی است که زمانی من خانه را ترک کردم که او دیگر حاضر نشد برگردد، نمی‌توانستم به تنهایی در آن خانه زندگی کنم. حالا چهار سال است که بلا تکلیف گرفتار دادگاه هستیم.

** بعد از خواندن این ماجرا حتماً به این نتیجه رسیده‌اید که شناخت فامیلی حتماً تضمین‌کننده خوشبختی و یا بدبختی دختر و پسر نیست. اما اگر بعضی جاها یک حس‌هایی کم‌رنگ یا پررنگ‌تر می‌شد، شاید این زندگی تداوم بیشتری داشت؛ اگر مادرشوهر حس حسادت و انتقام را در خود می‌کشت و با این زوج علاقه‌شان را بیشتر به یکدیگر نشان می‌دادند شاید زندگی‌شان خوب ادامه می‌یافت. اما بهتر است ما چشم‌هایمان را بیشتر باز کنیم و مسائل سطحی را برای خوشبختی ملاک قرار ندهیم.



شناخت فامیلی
تضمین‌کننده
خوشبختی
نیست

من و همسرم را در کنار
یکدیگر می‌دید،
حالش بد
می‌شد



بله من اعتماد کن!

ثانیه دیرتر از معمول به خانه برگردم، همه‌تان سگرمه‌هایتان درهم می‌رود. برایم قیافه می‌گیرید و دعوا می‌کنید! حق ندارم بیشتر از پنج دقیقه با تلفن صحبت کنم، حالا موبایل و اینها پیشکش. من اصلاً بلد نیستم کانتکت شوم. برای تحقیقاتی درسی‌ام همیشه مجبورم منت نازی را بکشم. تازه، نازی خانم با کلی افاده و منت کمکم می‌کند. آخر تا کی؟ این وضعیت تا کی می‌تواند ادامه پیدا کند؟ حداقل بگذار بعضی وقتها بروم کافی نت. قول می‌دهم فقط تحقیقاتی درسی‌ام را انجام بدهم و فقط یک دانه وبلاگ بسازم. قول می‌دهم با کسی چت نکنم، به هیچ سایت مشکوکی سر نزنم. اصلاً خودت هم با من بیا. بنشین کنارم و همه‌ی کارهایم را زیر نظر بگیر. اینقدر غرور مرا پیش دوستانم جریحه‌دار نکن!

اگر امسال شاگرد اول بشوم، برایم یک سیم‌کارت ایرانسل می‌خری؟ به خدا ارزان است. قول می‌دهم پیامک‌بازی نکنم. اصلاً همه‌ی پیامک‌های مرا چک کن. همه‌ی شماره تلفن‌هایم را ببین. قول می‌دهم شبها موبایلم را خاموش کنم. قول می‌دهم فقط ماهی یک بار کارت شارژ بخرم.

تو را به خدا اجازه بده گاهی با دوستانم بروم کافی‌شاپ یا سینما. نه، آنجا نمی‌توانم همراه تو بروم. آخر بچه‌ها مسخره‌ام می‌کنند. اما قول می‌دهم دختر خوبی باشم.

به من اعتماد کن. قول می‌دهم از اعتمادت سوءاستفاده نکنم. بگذار جوانی کنم.

بگذار همپای همکلاسی‌ها و همسن و سالهایم جوانی کنم! قول می‌دهم مامان جان، قول می‌دهم هرچه بگویی گوش کنم، هر کار که بگویی انجام بدهم. تو را به خدا مجبورم نکن به خاطر کم‌نیاز بودن پیش دوستانم، باز هم به شما دروغ بگویم و تو را ناراحت کنم.

معذرت می‌خواهم مامان جان. اصلاً ولش کن. بی‌خیال شو. فکر کن اصلاً این حرفها و گلایه‌ها و درددها را نخوانده‌ای. من یک لبخند شما را با صد تا جشن تولد و اینترنت و موبایل و کافی‌شاپ عوض نمی‌کنم.

اصلاً بگذار دوستانم به من بگویند امل و عقب‌افتاده. من طاقت اخم و قهر شما را ندارم. قول می‌دهم، به خدا قول می‌دهم از این به بعد حرف، حرف شما باشد. هرچه شما امر کنی، هرچه شما بگویی. فقط قهر نکن. قول می‌دهم مامان جان.

مامان جان، سلام. الان درست سی و هشت ساعت و بیست و دو دقیقه و پنجاه ثانیه است که با من قهر کرده‌ای! دلم برای حرف زدن هایت تنگ شده. برای گيردادنها و اخم‌های دلم تنگ شده. هرچه صدایت می‌زنم، جوابم را نمی‌دهی. مگر نمی‌شود قهر باشی اما حرف بزنی؟

من که این همه منت‌کشی کرده‌ام. هی برایت جای با توت می‌آورم. دو روز است که خودم تخت‌م را مرتب می‌کنم. بین، تمام کتابهایم را از وسط اتاق جمع کرده‌ام. دیگر روی فرش خورده کاغذ و آشغال مدام تراش نیست.

امروز صبح قبل از اینکه بیدار شوی، رفتم برایت نان داغ خریدم. هرچند که داداش محمد، چپ‌چپ نگاهم کرد، اما فدای یک تار مویت! به خاطر تو حتی حاضرم اخم‌های پدرم را هم به جان بخرم. اما تو را به خدا، تو بخند. حداقل نگاهم کن.

دیروز مامان بزرگ مریم فوت کرد. بیچاره شب خوابیده و صبح هرچه صدایش کردند، فایده‌ای نداشت. مریم می‌گفت که بدنش یخ کرده بود. طفلکی مریم مدام گریه می‌کرد و می‌گفت که با مادر بزرگش قهر بوده و حالا دیگر نمی‌توانند باهم آشتی کنند!

مامان مرگ و زندگی دست خداست اما اگر همین اتفاق که برای من می‌افتد چی؟ اگر صبح بیایی و ببینی من مرده‌ام، آن وقت از اینکه جواب منت‌کشی‌هایم را نداده‌ای، دلت نمی‌سوزد؟ حسرت نمی‌خوری؟

می‌دانم از دستم خیلی ناراحتی. اما به خدا چاره‌ای نداشتم. تولد نازی بود، اگر نمی‌رفتم خیلی بد می‌شد. شما که اجازه نمی‌دادی، من هم مجبور شدم یک دروغ مصلحت‌آمیز بگویم! آخر من از کجا می‌دانستم که شما می‌آیید مدرسه دنبالم و می‌فهمی که کلاس تقویتی نداشتم و دروغ گفته‌ام؟!

قول می‌دهم دیگر دروغ نگویم، اما مامان جان چشم‌هایم را کمی باز کن. نگاهی به دور و برت بینداز. دوره و زمانه عوض شده. دیگر گذشت آن روزگاری که دخترها را توی چهاردیواری خانه حبس می‌کردند. گذشت آن دوره‌ای که پسرها از ترس پدرهایشان جرأت نفس کشیدن را هم نداشتند.

حالا دیگر عصر، عصر اینترنت و رایانه است. عصر ارتباطات بی‌حد و مرز و آزادی بیان است. فکر نکن اینها را همینطوری از خودم می‌گویم، نه توی مجله خوانده‌ام. همه‌اش مستند و علمی‌ست.

دیگر دوره و زمانه عوض شده. نگاه کن، همین نازی را ببین. از صبح تا شب خانه نیست. کلاس شنا و زبان انگلیسی می‌رود. مدام با دوستانش دوره دارد. تمام کافی‌شاپهای باکلاس شهر را می‌شناسد. دو تا سیم‌کارت دارد. گوشی موبایلش را هر ماه طبق مد عوض می‌کند. شب تا صبح به اینترنت وصل است و شش تا وبلاگ دارد!

اما من چی؟ من همیشه باید برای شما کارت بزنم. اگر یک دقیقه و سی

تبدیل متن به گفتار با ساخت یک فایل سخنگو!

احتمالاً شما نیز تاکنون با استفاده از نرم افزارهای مختلف و یا از طریق قسمت Speech ویندوز XP متون خود را به گفتار تبدیل کرده‌اید. به طوری که متن را تایپ نموده و کامپیوتر آن را برای شما می‌خواند. اما شاید تمایل داشته باشید که بتوانید خودتان به سادگی همچنین برنامه‌های بسازید! به طوری که خروجی شما یک فایل کوچیک شده که با اجرای آن و تایپ حروف کامپیوتر، آن را برای شما می‌خواند! قطعاً این راه سریع‌ترین و جذاب‌ترین راه برای تبدیل نوشتار به گفتار است!

بدین منظور:

از منوی Start وارد Run شده و عبارت notepad را وارد نموده و Enter بزنید تا ویرایشگر Notepad ویندوز باز شود.
اکنون دستورات زیر را عیناً داخل Notepad کپی نمایید:

```
Dim msg, sapi
Msg = InputBox ("Matneh Khod ra vared namaeed!
(www.yahoo.com)","Sokhangoo")
Set sapi = GreateObject("sapi.spvoice")
Sapi. Speak msg
```

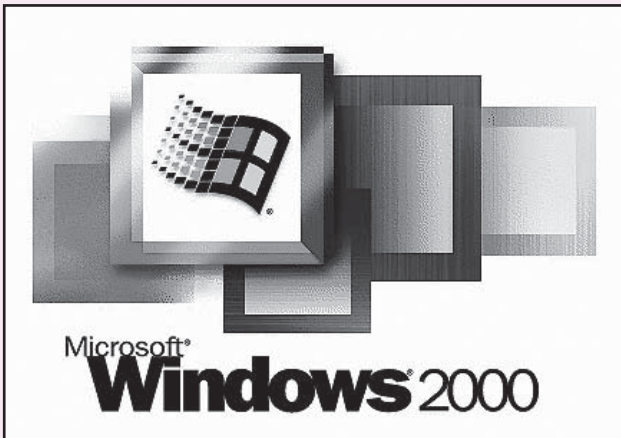
سپس از منوی File گزینه Save را انتخاب نمایید.
حال نامی برای فایل خود در نظر گرفته و آن را با فرمت .vbs ذخیره کنید. به عنوان مثال نام فایل خود را caminet.vbs بگذارید.
پس از این کار بر روی دکمه Save کلیک کرده تا فایل شما در محل مورد نظر ذخیره گردد.
اکنون به محلی که فایل ذخیره شده بروید و فایل ساخته شده را با دوبار کلیک اجرا نمایید.
خواهید دید پنجره‌ای باز می‌شود که با تایپ عبارت مورد نظر خود در قسمت مربوطه و فشردن دکمه Ok می‌توانید منتظر شنیدن عبارت وارد شده خود توسط کامپیوتر شوید.

تبدیل متن به تصویر به وسیله سایت یاهو!

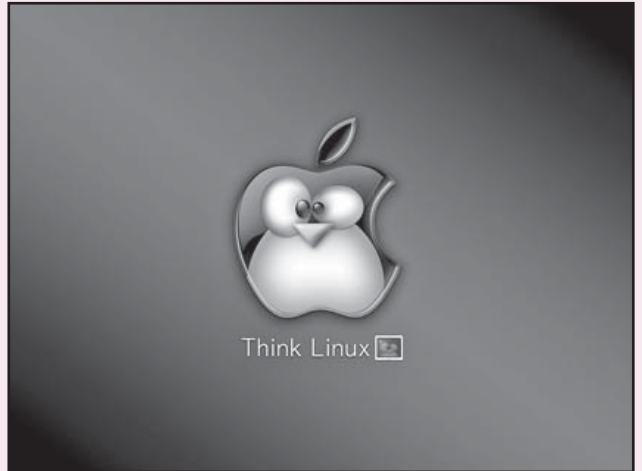
شاید زمانی پیش آمده باشد که قصد داشته باشید متن خود را سریعاً تبدیل به یک تصویر کنید. برای این کار معمول‌ترین کار استفاده از نرم افزارهای گرافیکی نظیر Paint یا Photoshop است تا با وارد کردن متن، آن را با فرمت تصویری ذخیره کرد. اما شما می‌توانید خیلی ساده و از طریق یک روش مخفی در سایت یاهو، متن خود را به تصویر تبدیل نمایید! برای این کار: مرورگر اینترنتی خود را اجرا کنید: سپس آدرس زیر را در نوار آدرس وارد کنید:

<http://1.yimg.com/img.sports.yahoo.com/static/bir/headline?txt=caminet>

در آدرس بالا، در انتهای آن به جای عبارت caminet در جلوی علامت مساوی، بایستی عبارتی که دوست دارید به تصویر تبدیل شود را وارد کنید. سپس Enter بزنید تا متن خود را به شکل تصویری مشاهده کنید.



تقسیم بندی کامپیوتر



انواع کامپیوترهای شبکه:

< = کامپیوترهای Server: کامپیوترهایی که کارشان تامین اطلاعات در شبکه است، مثلاً کامپیوترهایی که سایت‌ها را نگه می‌دارند.
< = کامپیوترهای Client: کامپیوترهایی که مورد استفاده عموم هستند مثل همین کامپیوتر خودتان که دارید ازش کار می‌کشید.
انواع سیستم عامل‌هایی که Serverها از آن استفاده می‌کنند:
< = سیستم‌های فعلی:
* خانواده Unix مثل (FreeBSD, Linux, Sun Solaris)
* خانواده Windows مثل (WinNT, Win2000)
* OSMac

< = سیستم‌های قدیمی (منقرض شده)

...DEC۲۰, AIX, IRIS, DEC۱۰

کدام‌ها را باید یاد گرفت؟

(Linux) Win2000, Unix را باید یاد بگیرید. پیشنهاد من این است که Win2000 و RedHat Linux را روی کامپیوتر خود همزمان داشته باشید.

برای شروع چه چیزی لازم است؟

۱- Win2000, Linux را روی کامپیوتر خود نصب کرده و شروع به یادگیری کنید.

۲- شروع به یادگیری زبان C کنید.

۳- شروع به یادگیری TCP/IP کنید. (یک کتاب بخريد)

۴- مهمترین چیز علاقه به طی کردن راه بیسیسیار طووووولانی

تقسیم بندی انواع حملات

اولین نکته‌ای که لازم است بگویم اینست که وقت خود را برای هک کردن کامپیوترهای کلاینت هدر ندهید (اگرچه برای افراد مبتدی کار با نرم‌افزاری مثل Subv زیاد هم بد نیست ولی نباید زیاده‌روی کرد) علت هم اینست که هر بار که به اینترنت وصل می‌شوند ip جدیدی به آنها اختصاص پیدا می‌کند و زحماتون هدر می‌ره (البته برای جلوگیری از این امر هم روشهایی هست که در آینده ان‌شاءالله می‌گم).

حالا تقسیم بندی:

۱- حمله به روش Denial of Service Attack (Dos)

۲- حمله به روش Exploit

۳- حمله به روش Info Gathering تلتن کردن یکی از مثالهای آن است که امروز آموختید.

۴- حمله به روش Disinformation

در مورد هر کدام به زودی توضیح می‌دم.

ادامه دارد...



دوست

امروز چهارشنبه‌س، ۱۳ آذرماه و ساعت ۱۱/۲۵ دقیقه صبح، قراره آخرین یادداشت‌م رو براتون بنویسم. از صبح چندین بار قلم به دست گرفتم اما هرچی فکر کردم نتونستم از یه جایی شروع کنم. حالام از همون جایی که نمی‌دونستم شروع کردم!

الان که دارم می‌نویسم نمی‌دونم آخر این یادداشت‌م به کجا ختم می‌شه، اما امیدوارم تو این آخرین نوشته‌م حرفی براگفتن داشته باشم. ضبط صوت روی میز داره آلبوم «دو نیمه رویا»ی حامی‌رو می‌خونه و من با هدفون گوش می‌کنم: «میتاب با شب راه نیومد/ خزون که کوتاه نیومد/ چشمت که بارونی شدن/ ابرا که زندونی شدن/ اونکه غم بغضمو دید/ اونکه به دادم نرسید/ رفت و تو خواب قصه مرد/ حرمت فریادمو برد/ پرده‌ی آخر ترگ/ کوچ تو بود و بغض برگ...»

می‌خوام از روزای اول بگم، از ۱۶ آذر سال ۸۳ که اولین هفته‌ای بود که یادداشت‌م تو مجله چاپ شد. خیلی از شما می‌دونین که من به پیشنهاد دبیر سرویس هنری (مجید شجاعی) پام به این جا وا شد و شدم یکی از همکارای جوانان امروز. اصلا فکرش رو هم نمی‌کردم که صفحه معلوم این قدر مورد استقبال شما دوستای خوب قرار بگیره.

اما استقبال شما اون قدر زیاد بود که مجبور بودم هر سه یا چهارماه به نامه‌هاتون جواب بدم. دورو بر میزم پر از بسته‌هایی بود که نامه‌هاتون رو نگه داشته بودم تا به نوبت جواب بدم. سال گذشته خیلی تلاش کردم تا بالاخره موفق شدم اسمال نامه‌هارو به روز جواب بدم. نامه‌های رسیده هفته قبل، در این هفته جواب داده می‌شد تا دیگه این قدر منتظر نذارم‌تون. این جور خیلی خوب و راضی‌کننده بود و شما خیلی استقبال کردین...

«پاره» از آمل اولین کسی بود که برام نامه فرستاد، اما آخری‌رو هنوز نمی‌دونم چون باز هر روز داره نامه می‌رسه. اگه سمت و سوی صفحه‌م به جای پرداختن به هنر صرف، این جوری شد و کلی درد دل و حرفای دیگه قاطی‌اش شد، فقط به خاطر این بود که شما این جور می‌خواستین.

نامه‌های شما منو به این راه کشوند که البته جای خوشحالی ست چون ما از همه چیز زندگی حرف زدیم. هنر، اقتصاد، قدری سیاست، خونواده، دوستی، مهربانی، شعر، موسیقی، داستان و... باید این جور بگم که از همه زندگی حرف زدیم. ما چار سال در کنار هم زندگی کردیم، برای هم درد دل کردیم، از شادیا و غصه‌هامون گفتیم. از امیدها و ناامیدیا نوشتیم، در روزای خوب و بد، کنار هم بودیم. مهم‌تر از همه برای هم دعا کردیم تا یکی سلامتی شو به دست بیاره، یکی تو زندگی‌اش موفق باشه، اون دیگری عربوسی کنه، یکی دانشگاه قبول شه و... شبای جمعه ساعت ۲۲ برا تموم بچه‌های صفحه دعا کردیم تا هر جای دنیا هستن سلامت باشن و موفق.

من تو دوران فعالیت هنری، نقش‌های زیادی در تئاتر بازی کردم، تو این چار سال درست مٹ به بازیگری که در فیلم یا سریالی بازی می‌کنه، اون قدر در نقش «معلوم هنردوست» فرو رفتم که دیگه نمی‌تونم بذارمش کنار! چون نقش معلوم هنردوست خیلی خیلی به خود خودم نزدیک بود و من از شخصیت خودم الهام گرفتم تا بتونم این نقش رو به خوبی ایفا کنم.

مٹ تموم فیلم‌ها و سریال‌ها، ممکنه یه عده از بازی کسی یا فیلمی خوش‌شون نیاد و عده‌ای دوست داشته خداروشکر که اکثر خوانندگان مجله یا معلوم هنردوست رو داشتن یا لاقال وجود من اذیت‌شون نمی‌کرد. از اونایی که تو این چار سال با مطالب باعث اذیت و آزارشون شدم، معذرت می‌خوام! چون شاید به جای دو صفحه من می‌تونست مطلبی چاپ بشه که اونا دوست داشتن، از این که منو و تموم دوستانم تحمل کردین، ازتون ممنونم...

تو این نامه‌های آخری که برام فرستادین، بعضی‌ها یه چیزایی نوشتن که مجبورم توضیح بدم. بعضی از شما نوشتین چون موقعیت کاری بهتری برام پیش اومده دارم می‌رم! یا چون بریدم و خسته شدم به خاطر نامه‌های زیاد و... من این صفحه‌رو تعطیل نکردم که برم سراغ کار دیگه، چون کار تازه‌ای به کارام اضافه نشده و تازه وقتی این کاررو از دست بدم، درآمد ماهانه‌ام کم می‌شه. پس من این صفحه رو به خاطر شرایط بهتر جاهای دیگه تعطیل نکردم. تازه از نامه‌های شما هم خسته نشدم، چون خوندن نامه‌های شما، برایم پر از لحظات شیرین و خوب بود. بذارین اقرار کنم که

* خودکاری که تو این چار سال همراه من بود و براتون نوشت، به نامه‌های شما جواب داد. خیلی وقتی نتونستم بازم دوست من بود و نخواهد بود چون یادگار این روزهاست. خیلی به این خودکار احترام می‌ذارم...

گاهی وقتی تو زندگی روزمره‌ام کلافه بودم و خسته، سراغ نامه‌های شما می‌رفتم و روحیه‌ام دگرگون می‌شد و انرژی می‌گرفتم. فکر نکنن همیشه من به شما انرژی می‌دادم، این انرژی (که اگه در نوشته‌هام بود) از انرژی مثبت نامه‌های خودتون بود! پس خواهش می‌کنم تصور نکنین از صفحه و کلا نامه‌هاتون خسته شدم یا شرایط شغلی بهتری پیدا کردم. دلم می‌خواست اینارو شما هم بدونین تا فکر نکنین انگیزه‌های مالی در ادامه دادن یا ندادن این صفحه مهم بوده، من ارادتمند وجود گل شما بودم و هستم و خواهم بود. راستی اینم بگم این هفته به نامه‌هایی که تا سه شنبه (۱۲ آذر) (به مجله رسیده رو جواب دادم بقیه رو ...

اما حالا چرا می‌خوام برم؟ شاید این چیزایی که می‌خوام براتون بنویسم، از نظر شما مهمترین بخش این یادداشت‌م باشه چون همه‌تون ازم خواستین دلایل رفتن رو بگم.

اگه شما از یه کسی که تو مطبوعات فعالیت می‌کنه بپرسین و بگین عمر مفید یه صفحه در یه نشریه چقدره، احتمالا می‌گه یکی دو سال! آخه بعد از اون دیگه جذابیت‌های صفحه گرفته می‌شه، چون هر اتفاق تازه‌ای هم در صفحه ایجاد بشه، بازم چارچوب همون فضای قبلیه، مگر این که همه چیز تغییر کنه.

من چار سال با این صفحه در مجله بودم، فراز و فرود زیادی داشت، سعی کردم با طرح‌های تازه‌ای، قدری فضای صفحه‌رو دگرگون کنم. از موضوعاتی که می‌دادم شما بنویسین تا حکایت آفستان، تولدهای ماهانه، عکس‌های جورواجور و... اما هر کاری کردم چارچوب همون بود. ضمن این که بچه‌های قدیمی می‌رفتن و پیداشون نمی‌شد. یا صفحه‌ام جذابیتی براشون نداشت یا گرفتار زندگی بودن. اگه خوشبین باشم می‌گم اکثرشون گرفتاری زندگی باعث شده مجله‌رو نخونن، اما خودم یقین دارم که این جور نیست و بعضی‌ها از صفحه‌ام خسته شده بودن!

بعد یه سری بچه‌های جدید که خیلی از صفحه خوش‌شون می‌آد، بعد اینا مٹ قدیمی‌ها می‌رن دوباره تازه‌وارد می‌آن. این دور و تسلسل می‌تونه سال‌ها ادامه داشته باشه چون برا بچه‌هایی که تازه خواننده مجله می‌شن، شاید معلوم و این صفحه تازه‌گی داشت.

از طرفی نمی‌خوام و دوست ندارم به بهانه حضورم تو مجله، فضای این صفحه‌رو دچار تغییرات اساسی کنم. خب باید چی کار می‌کردم؟ باید همین جور ادامه می‌دادم تا در هفته یکی دو تا نامه به دستم برسه؟ بعد مجبور بشم دو صفحه‌ام رو به یه صفحه کاهش بدم؟

چرا کاری کنم به جای ادامه همکاری، به من بگن لطفاً این صفحه رو تعطیل کنین؟ شما این جور دوست داشتین؟ دل‌تون می‌خواست تا جایی که می‌تونم براتون بنویسم تا یه روز به من بگن دیگه کافیه؟ البته تو این چار سال چه سردبیر قبلی (سراکار خانم قاسمی) و چه سردبیر جدید مجله (آقای سهرابی) به معلوم هنردوست و صفحه‌اش لطف داشتن، اگه حمایت اونا نبود تا حالا نمی‌تونستم ادامه بدم، ولی من مهمون این مجله بودم و باید رفیع زحمت می‌کردم.

به قول شاعر: «گرچه مهمان عزیز است ولی همچو نفس/ خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود!»



این کاریکاتور رو همکارمون «مجید باقرزادگان» از من کشیده، معلومی که به تصور بعضی‌ها مرده و بعضی‌ها زنده!



بعضی از شماها تو نامه های آخرشون با گریه ازم خواستن مجله رو ترک نکنم، امیدوارم من ارزش اشکاتون رو داشته باشم و اون قدر لیاقت داشته باشم که برا رفتنم غصه دار بشین. یه خاطره از نامه ها بگم؛ یه روز نامه ای از طرف یکی از اعضا خونواده ام داشتم که فکر می کرد من تو خونواده فراموشش کردم! نمی دونین چه صفایی کردم و البته قدری غصه ام گرفت به خودم گفتم: تو واقعا فراموشش کرده بودی؟ ...

بچه ها همدیگه رو فراموش نکنیم، ایران و ایرانی و انسانیت رو دوست داشته باشیم. ما اشرف مخلوقات هستیم، کاری کنیم تا این عنوان برانزده ما باشه.

حضرت محمد(ص) می فرماید: «همانا خداوند جوانی که جوانیش را در اطاعت خداوند بگذراند دوست دارد.»

برای خودتون زندگی کنین اما رضای خدا رو فراموش نکنین چون باعث موفقیت شما تو زندگی می شه. پرا همدیگه دعا کنیم، دعا خیلی چیز خوبییه. قدیمی ها می دونن قبلاً قرار گذاشته بودیم تا شبای جمعه که شب دعای کمیل هست و برکت، پرا همدیگه دعا کنیم، می توینم بازم به یاد بیمارا و مشکل دارا و ... باشیم و برایشون آرزوی سلامتی و موفقیت بکنیم. حتماً خدا هم ما رو دوست خواهد داشت...

دارم، خداحافظی کنم. البته می تویم یه چند تا دلیل دیگه هم اضافه کنم اما اصلی ترینش همینیه که گفتم حالا بهتره به چیزای قشنگ تری بپردازم. البته می دونم بعضی از شما قانع نشدین و شاید به من حق نمی دین که شما رو تنها بذارم، اما امیدوارم این عده خیلی کم باشن و بیشتر شما به احساس من و تصمیم من احترام بذارین. بریم سراغ حرفای قشنگ تر؟

به خودم افتخار می کنم که این همه دوست در سراسر کشور دارم. من شهرها و استانهای کشورمون رو با دوستانم می شناسم! تا یکی می گه فلان شهر، یا اخباری می گه در فلان جا زلزله اومد، برف بارید، بارندگی شد و ... فوری به یاد بچه هایی می افتم که اون جا هستن.

می دونین این چه حس قشنگیه که فکر کنی در جای جای این سرزمین بزرگ، یکی رو می شناسی؟ از روستاش گرفته تا شهرای کوچیک و بزرگ. حتی به ایرانی در زندان کشور ژاپن دوستت باشه، خدا یا بابت همه چی ازت ممنونم!

تو این چار سال کلی دوستای جورواجور داشتم، نامه های خاصی به دستم می رسید. بعضی ها پر از گلایه و شکایت بودن و متأسفانه یک سوبه منو به باد انتقاد می گرفتن، باور کنین اصلاً از هیچ کدومشون دلخور نیستم. هر کسی به عنوان خواننده این حق رو داشت از صفحه ام خوشش بیاد یا نه. از کسی دل چرکین نیستم و این قدر امواج مثبت بچه های دیگه و لطف اونا شامل حالم بوده و هست که اصلاً فرصت این رو ندارم به چیز دیگه ای فکر کنم!

فکر نکنین که همه نامه تون پر از غصه بود و آه، اتفاقاً نامه های شادی بخش هم زیاد نوشتین. بارها شده هنگام خوردن نامه ای گریه ام بگیره و برا این که کسی تو تحریریه نفهمه برم بیرون تو حیاط یا نامه تون رو جلو صورتم بگیرم! شده بدون مقدمه یهو پشت میز از نوشته هاتون خنده ام بگیره!

خیلی از شما منو بهترین و یگانه ترین دوست خودتون می دونستین و تموم اتفاقات زندگی تون رو برام می نوشتین. من یه جورایی - به تعبیر یکی از شما - دفترچه خاطرات شما بودم. همین کار رو ادامه بدین، یه دفتر بخرین و توش برام بنویسین، تا وقتی که حس می کنین این نوع نوشتن برا روحیه تون خوبه، ادامه بدین و دفتر رو یادگاری نگه دارین.

قبلاً هم بهتون گفتم، فعلاً وبلاگم رو دارم و آدرسش بالای صفحه ۲۶ چاپ شده و می توینین تو اون فضا برام مطلب بنویسین. اما یادتون باشه مجله جوانان امروز همچنان هست و سایر دوستان دارن توش زحمت می کنن، پس مجله رو فراموش نکنین و همیشه جوانان امروز رو دوست خودتون بدوین.

با توجه به شرایطی که پیش اومده، مجبورم یه بار دیگه این تذکر رو بدم که آگه کسی به اسم من اومد تو فضای مجازی چت و گفت من معلوم هنر دوست هستم، لطفاً باور نکنین. ارزش سؤال کنین و تست بگیرین تا از اسم من سوءاستفاده نکنه.

من دو تا ایمیل و آیدی دارم که آدرسش اینه: malum30@yahoo.com malum_h@yahoo.com غیر از اینا هر کی با یه اسم دیگه اومد و گفت من معلوم هستم، بدوین دروغ می گه. البته بگم منم آدمی نیستم که هر روز تو چت باشم و ... ببخشین زیاد خوشم نمی آد!

حالا باید یه معذرت خواهی بکنم از بچه هایی که دسترس به اینترنت ندارن، تو روستاها هستن، یا تو خونه شون کامپیوتر ندارن، یا کار با کامپیوتر رو بلد نیستن و ... منو ببخشین. باور کنین نمی دونم چه کار کنم، هر وقت به خداحافظی فکر می کردم، به یاد شما بودم. امیدوارم شرایطی فراهم بشه و شما رو هم تو وبلاگم ببینم.

خدایا؛ تو رو سپاس می گم که به من این لطف رو کردی تا چار سال برا بچه ها بنویسم، به من مهربانی آموختی و مهر منو تو دل بچه ها جا دادی تا حرفام رو گوش کنن، به من شعور شادمانی در شادی هاشون و درک غصه خوردن در غم هاشون رو دادی. خدایا تو این چار سال خیلی چیزا یاد گرفتم و بابت همه این چیزا، ازت ممنونم. خدایا نمی دونم به خاطر چه، شاید به خاطر دعای این بچه هاست اما می دونم خیلی هومو داری. ایمان دارم که مهربان مهربانان هستی ...

این دوبیت رو برا حسن این لحظه ام گفتم، وقت خداحافظی با شما:

درین فصل خزان و غم انگیز

که باد و برگ ها با هم گلاویز

دلم با یادتان فصل بهار است

اگر چه فصل من پاییز پاییز

آخر حکایت خداحافظی مع همسخ مجله
همسگر: همسره سبز با من ...

تراخ - مجله جوانان امروز
آذرماه ۱۳۸۷

این گلبرگا رو شما تو نامه هاتون برام فرستادین و منم همه شون رو جمع کردم البته روی کاغذ اسمی تون رو نوشتم. از خرداد ۸۶ تا حالا، نمی دونین چه رایجه خوشی داره ...



مجله مستان معلومستان

*** تنهای تنها -** چرا این همه قسم دادی که نرم؟ آگه صفحه‌ام رو این همه دوست داری باید به عقیده‌ام احترام می‌ذاشتی. تازه کی گفته تو تنها می‌مونی؟ مگه نکفتی تنهایی مٹ به دوست واقعی همیشه کنارت هست؟ می‌دونی اون کیه؟ اون خود خودت هست. کسی که تو کارای خوب خوشحال می‌شه و وقتی کار بدی می‌کنی، دلش می‌گیره و ازت دلخور می‌شه. باور کن بهترین دوست تو همونه و بهش افتخار کن، نه من که این همه از شهرتون دورم...

چقدر بر «آنا» متأسف شدم، دختر عمویی که برا پست کردن اولین نامه‌تون برا من، دو ماه پیش تصادف کرد و درگذشت!
چرا تو نامه‌های قبلی برام نوشتی؟ خدا رحمتش کنه. یعنی آگه صفحه من نبود اون حالا زنده بود؟ حس بدی پیدا کردم، واقعا متأسفم...

نمی‌دونم چی بگم، امیدوارم آنا تو اون دنیا دارای جایگاه سبزی باشه. بهتره تو هم تنهای تنها نباشی، بیشتر به خود خودت نزدیک شو و مواظب مامان باش. خیلی براش احترام قائلم، هر وقت می‌خوای منو خوشحال کنی، هوای مامان رو داشته باش. تو خیلی خوبی، اما آگه می‌خوای منو خوشحال کنی، باید تو زندگی‌ات موفق باشی. باید تلاش کنی تا آدم بزرگی برا جامعه بشی، قول موفقیت تو سخته که بخوای به دوست بدی؟

چرا فکر می‌کنی من شمارو فراموش می‌کنم؟ آگه می‌خوای خوشحالم کنی موفق باش و سبزی. باور کن خیلی هم سخت نیست، امتحان کن و به خاطر داشته باش که در خاطر منی.

*** سوگل - صومعه‌سرا -** تو هم کلی ازم خواهش کردی نرم، چرا می‌گی چارسال خیلی کمه؟ چارسال یعنی چار تا ۱۲ ماه و این کمه؟ شاید زود گذشته باشه ولی باور کن برای یه صفحه تو مطبوعات زمان زیادیه.

آگه می‌خوای از موفقیت‌ها منو باخبر کنی، گفتم که فعلاً ویلاگم رو دارم و می‌تونم اون‌جا بیای و برام پیغام بذاری. یه سری بچه‌های قدیمی‌تر از صومعه‌سرا و فومین برام نامه می‌دادن که حالا پیدا شون نیست ولی تو این دوشهر کلی دوست دارم که تو باوفاترین اونایی، همیشه سبزی باشی و امیدوارم یه روز سوگل بزرگ بشی، به سپیده هم سلام برسون.

*** محمد جواد مریمی - اشکنان فارس -** پس تو هم آبله‌مغون گرفتی؟ آبله‌مغون که نه، رفتی قاطی مرغا، چرا مرغا، رفتی قاطی خروسا شدی. مبارکه، سعادتمند و خوشبخت بشین. گفتی با دختر عمه‌ات عروسی کردی، به سلامتی به دختر عمه سلام مارو برسون و تبریک بگو.

این فال‌رو هم از طرف تو تقدیم می‌کنم به ایشون که حالا تو شیراز مشغول تحصیل هست:

«ساقی به نور باده برافروز جام»

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما...

گل رز - کاشمر - گل رز خوش اومدی، یادش بخیر، یه دوستی داشتیم از کاشمر ایوب که به اتفاق خواهرش برام نامه می‌داد، اما حالا پیدا شون نیست، هر جا هستن سلامت باشن...

تو هم چقدر دیر به فکر نامه نوشتن برا من افتادی. اما عیبی نداره، بالاخره خودت رو به این کاروان رساندی. گفتی یه فال برات بگیرم، چشم: «ای که مهجوری عشاق روا می‌داری/بندگان را ز بر خویش جدا می‌داری.../ همیشه سالم و موفق باشی.»

*** آبی‌ترین گل دنیا -** گل آبی به جمع ما خوش اومدی، گفتی اولین نامه‌ای که تو عمرت نوشتی رو برا من فرستادی، دستت درد نکنه که منو قابل این نامه دونستی. به من گفتی حالا که دارم می‌رم چرا ساینی، ویلاگی رو معرفی نمی‌کنم! می‌بینم چقدر با دقت صفحه‌ام رو می‌خونی، اون آدرس بالای صفحه‌ام چیه؟

نوشتی چقدر دوستات رو دوست داری و بهشون افتخار می‌کنی. تازه گفتی خدا یه خانواده خوب و سبزی بهت داده، یه پدر و مادر ماه و دو تا داداش گل به خصوص داداش امیدت که کلی هواتو داره. کانون خانواده‌تون همیشه گرم و با محبت باقی بمونه.

گل رز، در هر صورت خوشحال شدم، دستت درد نکنه و حق نگهدارت.

*** یلدای بی‌پایان - تهران -** یلدا یکی از اسامیه که من خیلی دوستش دارم، تو این روزای آخر حضور تو مجله جوانان برام نامه نوشتی. خوش اومدی، ولی خیلی دوست داشتم خیلی زودتر این کاررو می‌کردی!

منو مورد لطف و عنایت خودت قرار دادی، امیدوارم لیاقت مهربونی‌های تورو داشته باشم. ای کاش می‌تونستم به جورایی بهت ثابت کنم که چقدر برام عزیز می‌مولا وقتی قلم نمی‌تونه بیانگر احساس آدم باشه من با سه تا نقطه احساسم رو می‌گم، حالام می‌خوام همین کاررو بکنم، اما اولش بگم چون خیلی بهت ارادت دارم خواهش می‌کنم یلدای بی‌پایان نباش، چرا یلدا؟ می‌خوای تو تاریکی باشی؟ برو سحر باش تا به آفتاب برسی و آخر نامه‌ام سبزی باشی و...

*** سها عاشق‌ترین ستاره -** سهاخانوم خوش اومدی، گفتی دوست نگیسا هستی

و چقدر هم اونو دوست داری که تو غم‌ها و شادیهام مٹ به خواهر خوب کنارت بوده. امیدوارم دوستان خوب هم باقی بمونین. چند قطعه ادبی هم نوشتی که جالب بود. همیشه سبزی باشی.

*** bade dilwala - تبریز -** هر چند مدتی ازت بی‌خبر بودم، اما خوشحالم که تو این روزای آخر با نامه‌ای یادم کردی. منم آرزو می‌کنم هر جا هستی سلامت و موفق باشی. هر چند به نظر من امروز هم موفق، یادم می‌آد که چه روزای سخت‌تری داشتی... ممنونم که به یادم بودی و سبزی باشی.

*** آن‌شرفی یا موهای قهوه‌ای - سنکر گیلان -** چقدر دلم می‌خواست تو این نامه آخر یه نقاشی دیگه هم می‌کشیدی و می‌فرستادی، اما انگاری حس و حال این کاررو نداشتی! چارسال با صفحه‌ام همراه بودی، آرزومی‌کنم همیشه موفق باشی در همه زمینه‌ها.

*** محسن (پشت کنکوری) - ساری -** گفتی می‌خواستی برام نامه بنویسی ولی حسش نمی‌اومد! خدا روشکر که حالا حس نوشتن رو پیدا کردی. این دو بیت‌رو تقدیم کردی به بچه‌های صفحه: «تا آبی عشق پرگشودن زیباست/ هر لحظه تو را سرودن زیباست/ منظوم از این ترانه می‌دانی چیست؟/ یعنی که همیشه با تو بودن زیباست». هر جا هستی آقا محسن، سلامت باشی و موفق.

*** سانی مهربون - نورآباد ممسنی -** سانی تو واقعا مهربون بودی و همیشه هم خواهی بود چون مهربونی در ذات وجود توست. نورآباد ممسنی برام یه شهریه پر از دوستای خوب و سبزی. حتماً به روز برز دیدن این شهر به فارس می‌آم. امیدوارم همه مشکلات خونه حل بشه و همیشه شادی باشه. لطفاً زحمت نکش و هر شب برا سلامتی من آیه‌الکرسی نخون، شرمندهام نکن. براسلامتی خودت و خانواده‌ات بخون، به یاد بچه‌های صفحه هم باش. به خرس مهربون سلام برسون، سبزی باشی سانی.

*** دانیل استیل - چالوس -** انرژی لازم برا درس خوندن برا فوق‌رونداری، پس این قدر خودت رو اذیت نکن که حوصله کاری‌رو نداشته باشی. مدرسه رو رها نکن، به قول خودت تنها کار مثبتی‌یه که داری انجامش می‌دی. مدرسه باعث انگیزه تو می‌شه که کارای دیگه‌ات‌رو ادامه بدی. کلاس داستان‌نویسی هم ادامه بده، مطالعه کن، بیشتر بخون و کمتر بنویس. سبزی باشی دانی.

*** الهه دریا از دریا -** تو یه صفحه با خودکار سبزی برام یه ترانه نوشتی، ای کاش می‌تونستم همه رو بنویسم تا بچه‌ها بدونن که تو چقدر خوب و با محبتی. دو بیت آخرش اینه: «... چی بگم من وقتی که هوای رفتن‌رو داری/ نمی‌شه ازت بخوام پا روی خواست بذاری/ یه دعا فقط دارم... بذار باشه دوروبرت/ همیشه سبزی باشی... دعای ما پشت سرت...» ازت ممنونم، هر وقت به ساحل رفتی به یاد من باش، شاید منم همون دوروبرا روی ماسه‌های خیس قدم می‌زنم!

*** سعیده از ایران زمین -** قدر هدیه‌ای که مامان بزرگ بهت داده‌رو بدون، هر وقت سر نماز تسبیح می‌زنی برا مامان بزرگ هم دعا کن. وقتی اون تورو دوست داره و معتقد که خیلی ماهی، تو ذوقش نزن و اصرار به بد بودن نکن. چرا بدی؟ آگه واقعا فکر می‌کنی بدی خودت که می‌دونی به خاطر چی، برو درستش کن تا خوب خوب بشی. این جور ی راحت‌تر می‌تونم یه چیزایی که می‌خوای برسی. سعیده، امیدوارم تو زندگی موفق باشی.

*** آذر امیرخانلو - گلگاه -** باید به احترام شما یه بار از جام بلند شم، خوش اومدین. دست‌تون درد نکنه که زحمت کشیدین و مارو قابل دوستین و نامه‌ای برام فرستادین. نوشتین ۲۰ سالی هست که جوانان می‌خونین و پدر خدایام‌رزان خبرنگار مجله جوانان بوده، پس شما یه جورایی با ما همکار هستین.

امیدوارم سایه تون همیشه بالای سر بچه‌های خوب‌تون باشه، پسر و دختری خوبی تربیت کردین، به شما تبریک می‌گم. سبزی باشین.

*** مژگان زلزله - گلگاه -** دو تا نامه نوشتی، یکی رو تو راه شیراز نوشتی، گفتی می‌ری پیش آقای شوهر (محسن‌خان) چون داره اون جا روی یه پروژه مخابراتی کار می‌کنه. شیراز شهر خیلی خوبی و حتماً بهت خوش می‌گذره، کلاس طراحی‌ات رو برو تا بتونی یه روز نقاش خوبی بشی. گفتی قراره بیان دفتر مجله، حالا که من می‌رم شما می‌آین؟ آها بذار اینم بگم که تو چقدر دوتا مامان (مامان آذر و مامان نرجس) مژده، متین، ریحانه و... رو دوست داری.

یه فال حافظ برای تو: «منم که گوشه‌ی میخانه خانقاه من است/ دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است...»

هر جا هستین موفق باشین و پیروز.

*** نقاش دوره‌گرد - همدان -** دختر خوب، چقدر از هجران معصوم متأسف و غمگین شدی، عکس معصوم رو نداشتم و گر نه تو مجله چاپ می‌کردم. حتماً از این که تو این قدر دوستش داشتی خوشحالم شده. به جای چهره خودش می‌تونم یه تابلو بکشی و اونو به معصوم تقدیم کنی یا یه چهره خیالی ازش بکش.

خوشحالم که فکر می‌کنی تو این مدتی که برام نامه می‌نوشتی، دوست خوبی برات بودم. تو باید به چیزایی که تو زندگی می‌خوای برسی و در این راه هیچ مشکلی نمی‌تونه جلودار تو باشه. همیشه سبزی باشی نقاش دوره‌گرد صفحه معلوم.

درسته که دارم می‌رم ولی مگه می‌شه اکسیژن صفحه معلوم رو فراموش کنم؟ برام نوشتی که کلاس زبان می‌ری، مطالعه می‌کنی، می‌نویسی و زندگی ادامه داره، خدارو شکر که تکلیف خودت رو می‌دونی و اهداف زندگی‌ات رو مشخص کردی. با این انرژی حتماً موفقی، به یادت خواهم بود، به شرط سبز ماندن تو!

*** آزادی - Dijhmina - رامشیر -** یه روزایی از هر ده تا نامه‌ای که برام می‌امد، یکی‌اش مال بچه‌های رامشیر بود. تینا، مینو، شوالیه‌سیاه، غروب بی‌پایان و... اما حالا از اون همه دوست، تو برام موندی و تو هم این همه ازم گله می‌کنی که چرا می‌رم! باشه میناخونم گله کن ولی دوست من باقی باش که من به یاد همه‌تون خواهم بود، سبز باشی.

*** نازنین - چابهار -** نوشتی حتماً فراموشت کردم، باور می‌کنی هروقت اسم چابهار رو می‌شنوم به یاد تو می‌افتم؟ اما تویی که پیدات نبود، حلالم که اومدی خبرای خوبی نداشتی. گفتمی بابابزرگ و مامان بزرگت مرحوم شدن، خدا رحمتشون کنه، تسلیت می‌گم. امیدوارم هر جای این سرزمین دوست‌داشتنی هستی، سلامت باشی و موفق.

*** دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد -** وقتی نوشته‌های تورو می‌خونم، خودم رو کنار تو احساس می‌کنم، وقتی سر کلاس هستی، تو صف اتوبوس، تو حرم، وقتی برا خرید می‌ری و... تو از همه چی برام می‌نویسی و خیلی ساده همه چی رو توضیح می‌دی که می‌تونم کاملاً تورو ببینم. منظورم اینه که خوب همه چی رو تصویر می‌کنی، تو بنده خوب خدایی و بهت قول می‌دم خدا بارها تورو به فرشته‌هاش نشون داده. خدا تورو دوست داره که این قدر دوستش داری، به قول معروف دل به دل راه داره!

به جای رفتن به چندین کلاس، غیر از درس خوندن به یه کلاس برو بعد وقتی تموم شد برو کلاس دیگه تا بتونی خوب یاد بگیری. کلاس خطاطی هم خوب بود، گاهی سعی می‌کردی بر اساس رسم‌الخط بنویسی، چقدر قشنگ نوشته بودی.

نامه‌ات طبق معمول طولانی بود و نمی‌تونم به همه چیزا جواب بدم، هر جا هستی سلامت باشی و پیروز، خودت را دوست داشته باش چون خیلی خوبی...

*** رزاسی - بجنوره -** یه سررسید برام فرستادی که از اول فروردین تا ۲۶ شهریور برش رو برام نوشتی! از تیرماه شروع کردی و ۲۷ آبان آخرین روزی بود که برام نوشتی، بچه‌ها حساب کنین چند صفحه می‌شه. تازه همه خط هم نوشته و... خیلی زحمت کشیدی، خسته نباشی. کلی حرفای قشنگ نوشتی. یادته اولین بار نامه نوشتی (با یه اسم دیگه) ازم خواستی به جوری بهت اطلاع بدم که جواب نامه‌ات چاپ شده؟ هنوز به خاطرم مونده، اما امروز کلی عوض شدی و پیشرفت فکری داشتی. می‌دونی تو زندگی باید دنبال چه چیزایی باشی. اگه بخوام در مورد تموم مطالب نوشته تو حرف بزنم باید چند صفحه مجله جوانان در موردشون بگم، اما آخرین هفته سگ‌صبر خودت دوستی و اسم قشنگ «هستی» رو برام انتخاب باشم که منو سگ‌صبر خودت دوستی و اسم قشنگ «هستی» رو برام انتخاب کردی. امیدوارم همه مشکلات اطرافیات حل بشه و تو هم به چیزایی که می‌خواهی برسی، سبز باشی.

*** شب نقره‌ای از زمین -** خوشحالم که اسم قبلی‌ات رو بر اساس دست خطت حدس زدم و درست بود. تو این نامه آخری چیزای قشنگی برام نوشتی، مث اینا: «... امیدوارم یه چیزی ازم تو ذهنت موندگار شده باشه و یه گوشه قلبت رو به نام خودم زده باشم. امیدوارم حس خوب که هیچ حس بدی نسبت به من نداشته باشی...» از همه شما حس خوبی تو ذهنم دارم، چرا که غیر از خوبی چیزی از تو ندیدم، امیدوارم به ایده‌آل‌های خودت برسی. برا همه چی ازت ممنوم، از کارت پستال‌های قشنگی هم که فرستادی سپاسگزارم.

*** نژلا - سنندج -** ممنونم نژلا که بالاخره با یه نامه خودت رو به کاروان نامه‌های خداحافظی رسوندی. سنندج برام یادآور خاطرات خوبی‌ست و داشتن یه دوست خوبت مٹ تو، هر جا هستی موفق باشی. آرزو می‌کنم به چیزایی که تو زندگی دنبالش هستی برسی، به تموم دوستان سلام برسون، سبز باشین.

*** مریم - نورآباد ممسنی -** چرا این قدر پرسوزگداز قسم می‌دی که نرم؟ اگه ناراحت کردم، اگه گریه‌تو دراوردم، غصه‌ات گرفت و... منو ببخش. دیدی چقدر بی‌معرفتم؟ لیاقت دوستی تورو نداشتم. اما تو باید خوب باشی و با معرفت، موفق باشی و سبزی...

*** نفس‌های بی‌هدف - رامشیر -** گفتمی اگه برم تموم مجسمه‌های اتاقت رو می‌شکونی! خب چرا؟ اونا چی کار به رفتن من دارن؟ به جای این کارا بشین درست

*** زهره کندی - تهران -** میلاد کوچولو حالش چطوره؟ یادم نرفته نامه‌ای که برا خدا نوشتی تو مجله چاپ کردم و چقدر بچه‌ها تحت تأثیر قرار گرفتن. حتماً وقتی خدا هم بخوند، اشکش درامد چون میلاد با صداقت و اون روح معصومانه‌اش برا خدا نوشته بود...



حلالم که دارم می‌رم، آقا میلاد زحمت کشید و چند خطی برا من نوشت، البته به نقاشی رو هم رنگ کرد. میلادی ازت ممنوم، امیدوارم همیشه کنار مامان باشی. نباید اونو تنها بگذاری چون اگه تنها بشه غصه‌هاش خیلی بیشتر می‌شه. تو باید خوب بشی و حتماً هم می‌شوی، خدا می‌خواهد ببینه تو چقدر مرد شدی و گرگه همین فردا می‌تونه تورو کاملاً خوب کنه. پس بدون آخرش دمار از روزگار مریضی‌ات درمی‌آری.

بهدت قول می‌دم تو می‌تونی. همیشه یادم می‌مونه که میلاد به مامان داره، مامانی به رنگ سبز که مٹ همه مامانا سرشار از عاطفه‌اس.

خدا شمارو برا هم نگه‌داره. جالبه! میلاد رنگ لباس دستی که پرندهارو نوازش می‌کنه رو، سبز انتخاب کرده... همیشه سبز باشین.

*** نعمت رحیمی - کنگاور -** نوشتی که در این دنیا غیر از خدا کسی را نداری، خب این که ناراحتی نداره چون تو یکی رو داری که جای همه‌رو برات پر می‌کنه. اگه همه‌رو داشتی و خدارو نداشتی باید ناراحت می‌شدی، نه حالا.

تو کلت به همون خدا باش و لاغیر.

*** رابرت استرانگ - فارسان -** ممنونم تو این روزای آخر بانامه‌ای ازم خداحافظی کردی. باور کن هیچ نامه‌ای از تورو بی‌پاسخ نداشتم، حتماً به دستم رسیده. امیدوارم هر جا هستی سلامت و موفق باشی.

*** صالح رضازاده - رشت -** اولین و آخرین نامه‌ات به دستم رسید و ازم خواستی این دو بیت رو برات چاپ کنم که تقدیم کردی به عزیزترین و بهترین دوستت: «من از این فاصله‌ها دلگیرم/ بی‌تو چه غریبانه شبی می‌میرم/ دیرسالی‌ست که می‌خواهم از این جا بروم/ ولی انگار با قلب زمین زنجیرم!» پیروز باشی و سربلند.

*** نیلوفر تا ابد سرخ - قوجان -** چرا فکر می‌کنی فقط من برات مهم بودم و تو اصلاً مهم نیستی؟ همین حالا که دارم برات می‌نویسم تورو تصور می‌کنم که با شادی کنار ساحل نشستی، یادته اون عکسی که تو صفحه چاپ کردم؟ می‌دونی اگه برام نامه نمی‌نوشتی ازت دلخور می‌شدم؟ پس بدون که تو و خیلی از بچه‌های دیگه برام مهم هستین و به یاد همه‌تون هستم. نیلوفر تا ابد سرخ همیشه در ذهنم می‌مونه باتموم محبت‌ها و صداقتی که در نوشته‌هاش موج می‌زد. برو جواب منو به نامه‌های قبلی‌ات بخون... چه باشم و چه نباشم تو حتماً باید تو کارات موفق بشی تا شادم کنی. همیشه سبز باشی نیلوفری که تا ابد سرخ هستی.

*** قوی زیبا - تبریز -** برام نوشتی به سلامتی نامزد کردی، انشالله... خوشبخت بشی. ممنونم تو این روزای آخر با نامه‌ات خوشحالم کردی چون فهمیدم مجله‌رو دنبال می‌کنی. فکر کردم دیگه بی‌خیال مجله شدی که خبری ازت نیست. در هر صورت هر جا هستی سلامت و سعادت‌مند باشی.

*** مهلاهل (غریب آشنا) - تبریز -** بابا ای ول به معرفت تو که یه نامه خداحافظی برام نوشتی. تو هم با مجله بودی و خبری ازت نبود؟ تموم اون آرزوهایی که برا من داشتی رو تقدیم می‌کنم به تموم روزای تو، همیشه سالم و پیروز باشی. ممنونم یادی از من کردی...

*** اکسیژن - نایباد -** دو تا نامه ازت دارم، کلی زحمت کشیدی و کارای قشنگی کردی. تو یه کاغذای کوچیک بخشی از نوشته‌های بچه‌ها رو به طرز زیبایی نوشتی و رنگ آمیزی کردی... به بچه‌های مهد سلام منو برسون.



و حسابی درس یخون تا سال بعد بری دانشگاه و مجبور نشی همش تو اتاق بمونی، مٹ دوست مینا که حالا دانشجوست. راستی تولد مینارو کلی بهش تبریک گفتی... در هر صورت با این که تهدیدم کردی اگه برم با حرکات رزمی کیومم می کنی، ولی تورو به خدا می سپرم و برات آرزوی موفقیت می کنم.

*** سبیده برگ سبیده - مراغه -** خوشحالم که نوشتی همه چی روبه راهه. نقاشی می کنی و خدا رو شکر روزای تلخ اون قدر نیستن که نتونی فراموش شون کنی! فکر می کردم تو ذهنت به تاریخ پیوستم چون ازت خبری نداشتم. خوشحالم تو هفته آخری که هستم به نامه ازت داشتم. سبز باشی سبیده.

*** مریم دلخون - پیرانشهر -** خوشحالم کردی که از خودت برام نوشتی، موفقیت تو دانشگاه بهترین خبری بود که می تونستی به من بدی. حتما رفت و آمد پیرانشهر تا ارومیه سخته ولی ارزش تحصیل رو داره. خوشحال باش که برای آموزش و پرورش بچه های ایران عزیزم تو شغل معلمی داری زحمت می کنی. تقویم ۸۶ - ۸۵ رو فراموش کن، روزای سخت گذشت به چند ماهه ۸۷ و ۸۸ فکر کن و از این روزا استفاده کن. نمی دونم چرا ولی به یاد جنگل زیبای «آلواتان» در پیرانشهر افتادم و جاده ای که به سردهشت می ره... سبز باشی مریم.

*** ناشناس واقعی - اصفهان -** پس تصمیم گرفتی منو نبخشی چون دیگه دوستم نداری و تا آخر عمر باهام قهری! باور کن اون قدر مهربون هستی که من باور نمی کنم باهام قهر شده باشی، حتما از ته دلت نگفتی. تو این سری نامهات چقدر چیزای خوب نوشتی، حس زیبایی که روز تولدت داشتی (۳۰ مهر) و دنیارو به جور دیگه می دیدی تحصیل، کلاس زبان، معرفی «جوانان امروز» به دوستان و ... جقدر هم منظم و زیبا نوشتی.

دل می خواد همیشه دنیارو با حس روز تولدت ببینی، این جوری تموم روزات قشنگ می شن، سبز باشی دختر خوب ناشناس.

*** شاپرک - سرخه -** منتظر نامه تو بودم، اما غافلگیرم کردی! می دونی برا چی ؟ به خاطر شماره آخر مجله "پنجشنبه های بارونی". یادش بخیر اولین شماره رو با ارغوان شروع کرده بودی و حالا تنها درش آوردی. ازت ممنونم چون خیلی زحمت کشیدی و من راضی به زحمت تو نبودم. بابت تموم کوتاهی هایی که در مورد نامه هات داشتم معذرت می خوام. اگه به بعضی سوالات تو جواب ندادم و ... یادم می مونه که چه دوست خوبی بودی و هستی و همیشه برات آرزوهای خوب می کنم تا همیشه سبز بمونی.



جمله های کوتاه شما و معلوم

آرزویم این است تراود اشکی در چشمان تو هرگز/ مگر از شوق زیاد/ نرود لبخند از عمق نگاهت هرگز و به اندازه هر روز تو عاشق باشی/ عاشق آن که تو را می خواهد و به لبخند تو از خوشن رها می گردد/ تو را دوست بدارد به همان اندازه که دلت می خواهد.

سانی مهربون - نورآباد ممسنی
... نمی فهمم چرا واسه تو این جوری گریه می کنم؟... آخه تو کی هستی؟ چی هستی؟ بیشتر از به صفحه کاغذ؟ بگو دیگه... بگو... آخه بگو چرا من باید واسه تو گریه کنم؟ می گن واسه کسی گریه کن که باهات گریه کنه... تو هم گریه کردی؟ چه جوری دلت اومد بذار بری؟ کاش دلت برامون تنگ بشه... می خوام نفرینت کنم تا بدونی دلتنگی اصلا سبز نیست...

الهه دریا از دریا
معلوم عزیز بازم می گم، چیزهای زیادی ازت یاد گرفتم، چیزهایی که حتی تو دانشگاه به ما یاد ندادند! این رو نوشتم که یادت نره که خدا خیلی دوست داشت که صفحات این همه برپار بود.

شاداب از شمال
به یاد آشنایان آشناباش/ به پیوندی که بستیم با وفاباش/ همیشه یاد تو در خاطرم هست/ تو هم هر جا که هستی یاد ما باش

جوهی چاولا - گنبد کاووس
نمی دانیم چه بنا می موش؟ آغاز یا پایان؟ / پایانی برآغاز یا آغازی در پایان؟ هر چه بود گذشت و رفت، دیروز بود که با شوقی کمی بالاتر از شوق کودکانه همگام با اضطرابهای غریب قدم به اینجا گذاشتی. من آمدم، تو آمدی او آمد و همه اینجا را پر کردیم. من و تو و او غریب بودیم، ولی دیدی که چه زود اینجا پر از آشنایی ها شد و امروز جدایی، رفتن من و تو و او و اما بیجا گذاردن خاطرات تلخ و شیرین همراه با کوله باری از تجربه ها و یادها. بی تو من کهنگی یک پایان / با تو من تازگی صد آغاز **رؤیا جعفری - طوطی خوش آواز - از خان به بین**

معلوم عزیزم، خیلی دوست دارم، امیدوارم هر کجا هستی به یاد ما باشی، به یاد بچه هایی که تو درد و شادی اونا شریک بودی و با حرفات مشکل اونا رو حل کردی، سبز باشی.

قلب طلایی از طلافروش
برای آرزوی بهترین ها را دارم، هر جا که هستی و خواهی بود، قلب های مهربان و آدم های خوبی مثل تو هر جا که باشند مهم نیست چون همیشه به دنیا انرژی مثبت و خوبی به اطراف و اطرافیان شون می دن، قدر خودت رو بدون...

دانیل استیل - چالوس
معلوم بدون که هیچ وقت فراموش نمی کنم و همیشه به عنوان به دوست خوب ازت یاد می کنم. می دونم که تو هم فراموش نمی کنی چون دل مهربون و دریایی ات این اجازه رو بهت نمی ده!

فریبا - شیروان
همیشه فکر می کردم اخلاق و قیافهات شبیه «جواد هاشمی» است و هر وقت اونو می بینم یاد تو می افتم! اینم اعتراف کنم که بعضی وقت ها طوری حرف می زدم تا حرص بخوری و جوابم رو بدی! عجب بی انصاف بودم، معلوم جان حلالم کن، همش به خاطر علاقه به تو بودم...

ح - زینتی - گنبد کاووس

نوشته هات مارو وابسته کرد، به یکی که مدام به ما امید می داد که تلاش کنیم. زندگی رو قشنگ ببینیم، با رنگ های متنوع وجدید نه همیشه سیاه و تیره. به ما یاد داد زندگی رنگ های زیباتری داره...

اکسیژن - تاباد
«رفتت آغاز ویرانی ست حرفش را نزن/ ابتدای یک پریشانی ست حرفش را نزن/ دوست داری بشکنی قلب پریشان مرا/ دل شکستن کار آسانی ست حرفش را نزن!»

Djjh mina - azadi - رامشیر
نمی دونم شاید خودتم خیلی ناراحتی، اما حتی تمام ناراحتی هات یک هزارم غم من نمی شه! آخه تو به جز من خیلی های دیگه رو داشتی، اما تو برای من فقط یکی بودی...

مریم - نورآباد ممسنی
دفتر زندگی معلومتان هم بسته شد و همچنان زمان راه خودشو می ره! مطمئن باش همیشه سبزم، تو هم سبز باشی.

پرسا - ماسال
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد / ما به امید غمت، خاطر شادی طلبیم

ناشناس واقعی - اصفهان
اگر به من بگویند که فرصتی نیست / و تنها یک جمله را می توانم بنویسم و بعد از آن به ابدیت می روم / چشم هایم را می بندم و خود را رو به ابدیت می بینم / و با رنگ سبز روی شیشه ای می نویسم : // تا قیامت نام تو را بر لب خواهم داشت !

شاپرک - سرخه
artificium نام еще предстоит рассмотреть все, когда Вы не является та же история постоянного до новости с ее мужа отъезда момент, когда вы вынуждены Oh отрицает постоянного сожаление внезапно как скоро будет слишком поздно

حرفهای ما هنوز نا تمام/ تا نگاه می کنی وقت رفتن است/ باز هم همان حکایت همیشگی/ پیش از آنکه با خبر شوی/ لحظه ی عزیمت تو ناگزیر می شود/ آه دریغ حسرت همیشگی/ ناگهان چقدر زود دیر می شود ...

هیوا - آباده
(به روسی و فارسی برام نوشته چون دانشجوی زبان روسی به)

تو آمده بودی / در فصل کوچ پرستوها / آمده بودی آفتاب هدیه کنی و سلام های بی پاسخ را / بی بهانه جواب دهی / آمده بودی من شک نکنم آدمهای خوب / بی هویت زندگی می کنند! / یعنی می توانند بی نام و نشان باشند! / تو آمدی در ساعت آذر / درست وقتی پاییز دستش را از شاخه های پر مهر جدا می کرد / من تصویرت را کشیدم / ایوم نقاشیم سراسر سبز بود / سبز شبیه سبز باشیدی تو به دشتهایی که انتظار باران می کشیدند. / ساعت آذر بود / سی صفحه... / ورق ورق که تمام می شد / تو در آستانه ی دلمردگیهای کودکانه ام ظهور می کردی / ورق ورق... شبیه پیله های امید / دخترت در قاب باغچه به شمعدانی ها سلام می کرد / پادشاه فصل ها زمین را بوسید / زمستان از راه رسید / سرد سرد تر / پرستوها ها کوچیده بودند / ساعت سرد بهمن / آمده بودی در قاب چشم هزار نفر مثل من تصویر مهر بگذاری / آمده بودی. / اما وقت رفتنت / هیچ پرستویی باز نگشت / هیچ دیداری تازه نشد / هیچ دستی گرمی دست را حس نکرد / هیچ لبخندی با رفتنت روی هیچ لبی مهمان نشد / ورق ورق / قصه ی درد بود / قصه ی آهسته رفتنت / قصه ی کسی که نوشت غمهایمان را چگونه تاب می آورد / کسی که زاده ی فصل سرد بود / کسی که شبیه هیچ کس نبود / بزرگ بود / کسی که نوشت دوستان ندارد / کسی که نوشت چقدر دوستش داشتیم / یک نفر که شبیه هیچ کس نبود!

شعری از نازنین - آباده

"نردبام آسمان" در شهرک سینمایی ارامه دارد

تصویربرداری فاز دوم مجموعه عظیم و حرفه ای نردبام آسمان به تهیه کنندگی محسن علی اکبری پس از ضبط سکانس های خروج غیاث الدین از کاشان و تعقیب او توسط داروغه در لوکیشن خجیر، در شهرک سینمایی غزالی پیگیری می شود. این در حالی است که تصویربرداری فاز اول این مجموعه اواخر مرداد امسال به پایان رسیده بود. گروه نردبام آسمان پس از چند شب تصویر برداری در منطقه خجیر که بازیگرانی چون وحید جلیوند، برزو ارجمند، شبنم قلی خانی، محمدرضا داوود نژاد، هدیش شاملو و علی فاطمی جلوی دوربین رفتند، برای ضبط ادامه مجموعه از چند روز قبل در شهرک سینمایی غزالی مستقر شدند. در بدو ورود گروه به شهرک، ضبط سکانسهای دخمه با بازی ویشکا آسایش، سیامک احصایی، مختار سائقی و سیروس صابر آغاز شد.

قصه این مجموعه درباره زندگی غیاث الدین جمشید کاشانی، منجم و ریاضی دان برجسته ایرانی است. با توجه به ویژگی های فیلمنامه و کارگردانی و بازیگران حرفه ای حاضر در مجموعه، برخی منتقدان با دیدن راشهای اولیه این کار، متفق القول بر حرفه ای بودن، جذابیت و استقبال مخاطب از



این مجموعه تاکید کردند.

خلاصه قصه فاز دوم مجموعه هم به قرار زیر است:

با دعوت میرزا الغ بیگ، حاکم سمرقند، غیاث الدین به عنوان دانشمند و منجم ایرانی به سمرقند می رود تا در ساخت رصدخانه سمرقند مشارکت داشته باشد اما در این میان او با مخالفتی روبرو می شود...مجموعه نردبام آسمان محصول سیما فیلم بوده و حسین طاهری ناظر کیفی این مجموعه می باشد. بازیگران این مجموعه به ترتیب حروف الفبا عبارتند از:

ویشکا آسایش (آی بانو)، برزو ارجمند (معین)، سیامک احصایی (هوشمند)، حسن پورشیرازی (صفدر)، وحید جلیوند (غیاث الدین کاشانی)، جمشید جهانزاده (حلاج)، سیاوش چراغی پور (قوش چی)، محمدرضا داوود نژاد (داروغه)، محسن زهتاب (محبیب)، بهرنگ علوی (قاضی)، شبنم قلی خانی (ویس)، مهدی فقیه (خوافی)، حسین سلیمانی (لطیف)، هدیش شاملو (اردای)، رحیم نوروزی (الغ بیگ)، مجید یاسر (مهربان) و ...

دیگر عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

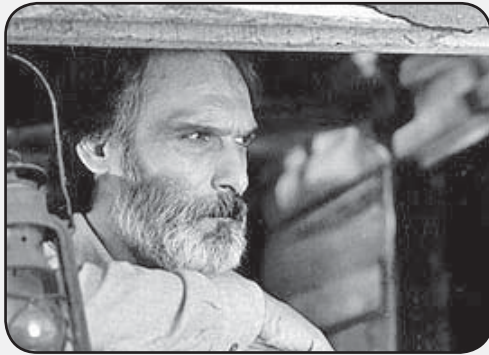
کارگردان: محمد حسین لطیفی - مشاور کارگردان: دکتر علی اکبر ولایتی - نویسنده: حامد عنقا - مدیر تولید و مجری طرح: حسن نجاریان - مدیر تصویربرداری: ابراهیم غفوری - دستیار اول کارگردان و مدیر برنامه ریزی: مانفرد اسماعیلی - مدیر هنری: ایرج رامین فر - طراح چهره پردازی: محسن بابایی - جلوه های میدانی: محسن روزبهانی - جلوه های رایانه ای: هدیش شاملو - صداپرداز: سیامک نیازی - عکاس: حسن ناچی - مشاور امور رسانه ای و تبلیغات: جعفر گودرزی - تهیه کننده: محسن علی اکبری - محصول سیما فیلم

جهانگیر الماسی:

عدم تطابق فرهنگ مردم با سافتار شهرها موجب ناهنجاری شده است

مردم ما مردمی سنتی با فرهنگها، آداب و رسوم سنتی هستند، در حالیکه ساختارهای شهری ما نشأت گرفته از فرهنگ اروپایی است، بنابراین مردم در بسیاری از مواقع دچار تعارض و تناقض می شوند.

«جهانگیر الماسی» در گفت و گو با ستاد خبری سومین جشنواره بین المللی فیلم شهر در مورد تأثیر سینما بر زندگی شهری و فرهنگ شهرنشینی عنوان کرد: علی رغم اینکه کشور ما یکی از کشورهای کهنسال است، اما برای اکثریت ساکنان شهری ما، فرهنگ سازی متناسب با شهر محل سکونتشان صورت نگرفته است.



وی افزود: و ساختمانها در شهرهای ما به گونه ای است که با فرهنگ و نیازهای مردم مطابقت ندارد، زیرا این نوع مهندسی ساختمان نشأت گرفته از فرهنگ اروپایی است و

متعلق به مردم، سرزمین، فرهنگ و آیین ما نیست.

الماسی ادامه داد: ساختار خیابانها، مسأله عبور و مرور، نحوه توزیع وسایل رفاه عمومی، شکل جغرافیایی شهر، تفاوت محیط زیست گروههای مختلف یا یکدیگر ... میراث معماری است که غالباً مربوط به جوامع مدرن است، در حالی که مردم ما مردمی سنتی با فرهنگها، آداب و رسوم سنتی هستند، بنابراین در بسیاری از مواقع دچار تعارض و تناقض می شوند.

این بازیگر تصریح کرد: سینما، صدا و سیما و وسایل ارتباط جمعی دیگر مانند مطبوعات، جشنوارهها، سخنرانیها و حتی اماکن ورزشی می تواند نظم مورد نظر جوامع شهری را به توده مردم آموزش داده و موجب فرهنگسازی برای زندگی بهتر و راحت تر شود.

وی افزود: متأسفانه در شرایط فعلی بسیاری از الگوهای ما، همچون الگوهای رانندگی، تبدیل به ناهنجاری شده است. البته این ناهنجاریها عامدانه نیست بلکه به دلیل نقصان نظام آموزشی و فرهنگی ما پدید آمده است. به همین دلیل همواره مشاهده می کنیم که علی رغم اینکه مردم ما دارای سطح شعور و آگاهی بالایی هستند، اما گاهی منافع فردی شان ایجاب می کند که دست به اعمال نادرست و ناشایستی زده و باعث پامال شدن حقوق سایر شهروندان شوند.

الماسی در پایان ضمن تشکر از گامهای موثر شهرداری در فراهم آوردن شرایط بهتر برای زندگی شهری، اظهار کرد: در این شرایط آموزههایی همچون شناخت حقوق جمعی و فردی نکاتی است که از طریق رسانه ملی، سینما، جشنوارههایی همچون جشنواره فیلم شهر و ... می تواند به مردم ارائه شود تا ناهنجاریهای موجود مرتفع گردد.

«شفیعی جم» بازیگر فیلم «پریا» شد!

فیلم سینمایی «پریا» به کارگردانی «حسین قاسمی جامی» کلید خورد.

«حسین قاسمی جامی» فیلم سینمایی «پریا» را با حضور بازیگرانی چون رضا شفیعی جم، الزابت امینی و ترلان پروانه کلید زد.

تمام لوکیشنهای این فیلم در جنگل های مازندران واقع در قائم شهر است و این فیلم که در ژانر کودک ساخته می شود، از تروکاژهای خاصی بهره می برد.

داستان این سریال درباره الزابت امینی در نقش مادر پریا (ترلان پروانه) نویسنده

قصه های کودکان است که توسط شخصیت های داستانش ربوده می شود و پریا به دنبال آزادی مادرش از بند شخصیت های داستان وارد ماجرا می شود و ...

سایر عوامل این پروژه عبارتند از: نویسنده و کارگردان: حسین قاسمی جامی، مدیر برنامه ریزی: علی طالبی، فیلم بردار: احسان اسکندری، طراح صحنه: حسین بهبهانی، صداپرداز: محمد قمی، طراح گریم: مرتضی ضرابی، مدیر تولید: مهدی فارسی، دستیار کارگردان: حمید شوریده، مصطفی حقیقی، منشی صحنه: فاطمه فاضلی، عکاس: گلناز منوچهری، تدارکات: احمد بخت، مدیر روابط عمومی: سعید گلزار، تهیه کنندگان: روح الله خوشکام و حسین جیبی.



نگاهی به فیلم

«صخره سرخ»

گران‌ترین فیلم آسیا

Red Cliff



در برابر «جوگه لیانگ» و «جوئیو» که یک آرایش جنگی قدیمی اتخاذ کرده بودند، شکست می‌خورد. «سانوسائو» بدون اینکه ناامید شود، نیروی عظیم دریایی خود را در مسیر رود «یانگ تسه» به سمت صخره سرخ می‌راند. «جوگه لیانگ» و «جوئیو» که در پی برگزاری جشن پیروزی و درگیری پیش آمده در آن بیم دارند که شاید روزی دو کشور دشمن هم گردند، از استراتژی خود در مقابله با نیروی دریایی «سانوسائو» سخن می‌گویند.

«جوگه لیانگ» کبوتر تعلیم دیده‌ای را به سمت سپاه دشمن می‌فرستد و موفق به پیدا کردن نقطه ضعفی در آرایش آن می‌شود.

قسمت اول فیلم با نمایش «جوئیو» برای دیگر فرماندهان و طرح نبرد صخره سرخ با به آتش کشیدن کشتی‌های مدل و حرکت آنها بر روی نقشه چیده شده براساس آرایش سپاه دشمن به پایان می‌رسد.

حواشی و تفاوت‌های فیلم و رمان و حوادث مربوطه

«ساخت فیلم صخره سرخ بدون حادثه نبوده است. در سکانسی که قایق شعله‌وری با یک کشتی بزرگ جنگی برخورد می‌کند، ناگهان آتش‌سوزی بزرگی رخ می‌دهد که در طی آن بدکلر ۲۳ ساله‌ای کشته و سه نفر دیگر نیز راهی بیمارستان می‌شوند.

«نبرد صخره‌های سرخ واقعاً در مکان صخره‌های سرخ روی نداده است. «کونگ رونگ» بلافاصله پس از اعتراض کشته نشد بلکه دست به مأموریتی علیه سانوسائو زد و به دلیل این خیانت اعدام شد.

«یکی از همسران «لیویی» در نبرد چانگ‌بان برخلاف آنچه که در فیلم نشان داده می‌شود زنده می‌ماند. در ضمن «لیویی» پسران بیشماری داشت و نوزاد در فیلم تنها «بازمانده خونی» او محسوب نمی‌شد. و دو دختر «لیویی» در نبرد اسیر شدند.

«ارتش لیویی و مشاوران جنگ، درگیر طرح جنگ و اجرای آن در نبرد صخره سرخ نبودند.

««جوئیو» و ژنرال‌هایش به اردوگاه «لیویی» نرفتند. در حقیقت «لیویی» به اردوگاه «جوئیو» رفت و براساس رمان سر امپراتوری «جوئیو» تلاش کرده بود لیویی را ترور کند.

«در انتهای فیلم «جوئیو» و «جوگه لیانگ» آنگونه که در فیلم بیم آن می‌رفت با هم دشمن نشدند اما در داستان «امپراتوری» «جوئیو» که به هوش «جوگه لیانگ» حسادت می‌ورزید و می‌توسید درآینده دشمن سرسخت او شود، سعی می‌کند او را به قتل برساند.

صخره سرخ که با نام نبرد صخره سرخ نیز شناخته شده است، یک فیلم حماسی چینی براساس نبردهای صخره سرخ و حوادثی که در اواخر سلسله هان در چین رخ داده است می‌باشد. به دنبال این نبردها، سه قلمرو بزرگ پادشاهی باستان چین شکل می‌گیرد.

کارگردان این فیلم «جان وو» ۶۴ ساله است که چهار دهه در سینما به ویژه سینمای هالیوود فعالیت دارد. او سازنده فیلم‌هایی چون یک دنیای بهتر، قاتل، تیر شکسته و ماموریت غیرممکن ۲ است.

فیلم «صخره سرخ» را پرهزینه‌ترین فیلم ساخته شده در آسیا نامیده‌اند، زیرا با بودجه‌ای معادل ۸۰ میلیون دلار ساخته شد. مدت زمان این فیلم بیش از چهار ساعت است و قرار است در دو قسمت پخش شود که قسمت اول آن در ژوئیه ۲۰۰۸ پخش شد و رکورد فروش فیلم در چین را شکست. قسمت دوم آن قرار است در ژانویه ۲۰۰۹ اکران شود. مطلب زیر خلاصه‌ای از فیلم صخره سرخ است.

به گفته تاریخ‌نویسان بیش از یک میلیون نفر در نبرد صخره سرخ شرکت داشتند. این نبرد بزرگ در واقع سرآغازی برای ظهور سه قلمرو مستقل در سرزمین چین محسوب می‌شد و فیلم «صخره سرخ» اقتباسی است از رمان حماسی و عاشقانه «قلمرو سه امپراتوری» که از آخرین روزهای سلسله هان می‌گوید.

تابستان سال ۲۰۸ پس از میلاد سانوسائو «نخست‌وزیر» از امپراتور شیان جوان می‌خواهد تا وارد جنگ با سرداران «لیویی» و «سون چوان» در جنوب چین - که آنها را شورشی و تهدیدی برای سلسله امپراتوری هان می‌داند شود. امپراتور تردید دارد اما سرانجام با بی‌میلی در پی سخنان سانوسائو مبنی بر مساعدت‌ها و وفاداری‌هایش به سلسله هان (نجات امپراتور وقتی که در تبعید بود و نیز متحد کردن شمال چین) موفق به جلب نظر امپراتور شده و فرماندهی کل ارتش را به عهده می‌گیرد. «کونگ رونگ» یکی از مقامات رسمی با سانوسائو آشکارا مخالفت می‌کند و او را خیانتکار می‌خواند. «کونگ‌رونگ» معتقد است که سانوسائو قصد دارد تاج و تخت را غصب کند. او مدعی است که «لیویی» و «سون چوان» قصد شورش ندارند مخصوصاً اینکه «لیویی» عموی امپراتور است. به دنبال این اعتراض «کونگ رونگ» اعدام می‌شود و «سانوسائو» به نبرد می‌رود.

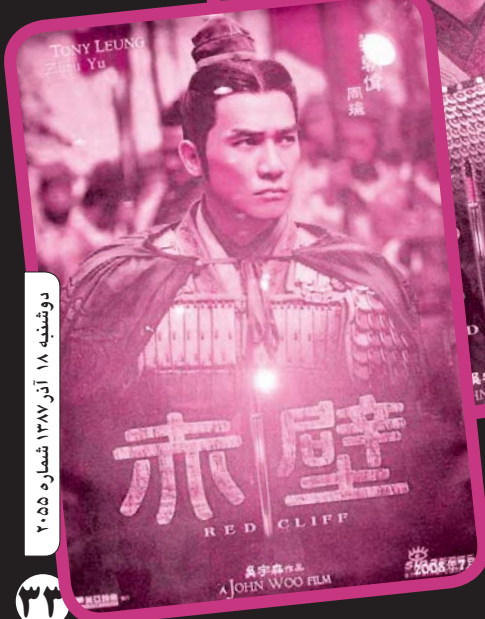
ارتش سانوسائو به آرامی سرزمین‌های جنوبی را اشغال می‌کند. «لیویی» مجبور می‌شود شهر را ترک کند و با ارتش خود از آن منطقه خارج شود. صد هزار نفر از افراد غیرنظامی که نمی‌خواستند زیر فرمان سانوسائو باشند نیز دست به مهاجرت زده و با «لیویی» همراه می‌شوند. با این حال سانوسائو به آنها رسیده و نبرد «چانگ بان» شکل می‌گیرد. «جانگ‌فی» برادر قسم‌خورده لیویی شخصاً با رهبری گروه کوچکی از سربازان و با استفاده از سپرهای صیقلی موفق به تاباندن نور خورشید در چشم سپاه دشمن و متوقف کردن آنها شده و زمان می‌خرد تا مردم عادی فرصت بیشتری برای فرار داشته باشند. در این عملیات سربازان «جانگ» با استفاده از سپرهایشان نور خورشید را به درون چشمان اسب‌های دشمن منعکس کرده، نظم‌شان را بهم ریخته و جلوی حمله آنها را می‌گیرند. در همین زمان، «جانویون» به دنبال همسران لیویی و پسرش می‌رود. «جانویون» بانو «می» را ناامیدانه در تلاش برای حفاظت از نوزادش «لیوشان» می‌یابد. او که به شدت مجروح شده بود پس از اطمینان از نجات جان فرزندش خود را به درون چاهی می‌افکند تا به دست سربازان دشمن نیفتد. «جانویون» شجاعانه جان نوزاد را نجات داده و از حلقه محاصره خود را درمی‌آورد. «جوگه لیانگ» مشاور ارشد لیویی از «گوان یو» برادر قسم‌خورده دیگر «لیویی» می‌خواهد که به کمک «جانگ‌فی» رود. «جانویون»، «جانگ‌فی» و «گوان‌یو» شجاعانه دشمن را عقب نگه می‌دارند و از بین این سه نفر «گوان یو» آنقدر می‌جنگد تا آخرین گروه مردم نیز موفق به فرار شوند.

پس از نبرد، «جوگه لیانگ» به دنبال یک مأموریت دیپلماتیک به سرزمین «وو» می‌رود و از فرمانروا «سون چوان» می‌خواهد تا با «لیویی» متحد شود و به جای اینکه تسلیم سانوسائو شود او به مخالفت برخیزد، اما او اندکی مردد است.

در این زمان «جوگه لیانگ» با «جوئیو» فرمانده ارتش و نایب‌السلطنه کشور «وو» که سخت مشغول آموزش لشکر خود است آشنا می‌شود و در می‌یابد که او نیز موافق جنگ با سانوسائو است. «سون چوان» نیز سرانجام با اعلام حمایت خود از «لیویی» با او متحد شده و کشور «وو» نیز وارد جنگ علیه «سانوسائو» می‌شود.

در این میان سانوسائو دو ژنرال «کای مائو» و «جانگ یون» را که هر دو به او تسلیم شده بودند را به خدمت می‌گیرد. آن دو در نبردهای دریایی کاملاً خیره بوده و به کمک سانوسائو می‌پردازند.

لشکر سانوسائو که از راه رودخانه به سوی سرزمین «وو» در حرکت است



گفتگو با «علی تفرشی» خواننده موسیقی پاپ

ای کاش به موسیقی مان بها می دادیم!

ضمن این که تفرشی به عنوان کارشناس مسئول موسیقی پاپ در واحد موسیقی سازمان صدا و سیما فعالیت می کند .
علی تفرشی همواره تلاش کرده در وادی موسیقی دست به تجربه های تازه بزند ، اتفاقی که بتواند به نوعی موسیقی ایرانی را پیش از پیش در کنار موسیقی امروز دنیا قرار دهد . او در این کنکاش به تاسیس گروه " ایده " رسیده است . گروهی که با تلفیق سازهای ایرانی و غربی می خواهد حرف های تازه ای برای گفتن داشته باشد . با توجه به اشراف تفرشی به موسیقی ایرانی و پاپ ، انتظار می رود گروه ایده حرف های زیادی برای گفتن داشته باشد . اولین اجرای گروه در جشنواره موسیقی فجر امسال است و دوستداران موسیقی منتظر هستند کار گروه ایده را ببینند . به همین مناسبت به سراغ علی تفرشی رفتیم تا بیشتر از فعالیت های او با خبر شویم .
شایان ذکر است " دیوانه شو " ، " شمارش " و " تو کجایی همه عشق " آلبوم های تفرشی در بازار موسیقی محسوب می شوند .

قبل از هر چیز لازم است دو تبریک ویژه به شما بگویم. اول بابت برنامه ای که در سازمان یونسکو اجرا کردید و مورد توجه مسئولان کشورهای مختلف قرار گرفت و دوم بابت تشکیل گروه «ایده» که بالاخره پس از مدت ها به طور رسمی فعالیتش را آغاز کرد...

ممنون از لطف شما. این را بدون اغراق می گویم، کنسرتی که در مقر اصلی سازمان یونسکو برگزار شد بهترین و پرخاطره ترین اجرای بود که طی این سال ها داشتم و از آن لذت بردم. در ارتباط با آغاز فعالیت گروه «ایده» نیز باید بگویم که به آینده ای آن امیدوارم، چون با توجه به ساختار جدیدی که در موسیقی ایجاد کردم قدم در راه تازه ای گذاشتم که نیازمند پتانسیل فراوانی است.
* ابتدا توضیحاتی را درباری علت اصلی برگزاری این کنسرت در یونسکو برابمان بدهید و در ادامه از بازتاب خوبی که در میان سفیرای کشورهای دیگر داشت، بگویید.

- این برنامه به مناسبت نامگذاری سال ۲۰۰۸ به نام رودکی و همچنین شصتین سال الحاق ایران به یونسکو در مقر اصلی سازمان روی صحنه رفت. به همین منظور منتخبی از اشعار رودکی با نام های «جراغ روشن»، «پیامبر عشق» و قطعه محبوب «بوی جوی مولیان» را در برنامه به اجرا درآوردیم. که دو قطعه اول ساخته امیر بکان و قطعه سوم ساخته مرحوم روح الله خالقی بوده و بکان تنظیم مجدد آن را برعهده داشت. آرش امینی نیز به عنوان رهبر ارکستر با گروه همراه شد. در کل با زمان کمی که ما برای تمرین داشتیم، اجرای خوب و راضی کننده ای بود.
همانطور که شما اشاره کردید؛ در این برنامه سفرا و مسئولان کشورهای مختلفی حضور داشتند و اتفاقاً اجرای ما مورد توجه آنها قرار گرفت و بسیاری از دیپلمات ها و سفیران در انتهای کنسرت ما را برای اجرای همین برنامه به کشورشان دعوت کردند. این مسأله یک افتخار است نه برای من، بلکه برای موسیقی کشورمان.
* با این اوصاف کشورهای دیگر ارزش هنر ما را بیشتر از خودمان درک می کنند و به آن بها می دهند!!

- این را به جرأت می گویم که اکثر قریب به اتفاق مردم هنوز از اجرای این مراسم بی اطلاع اند. حتی بسیاری نمی دانند که سال ۲۰۰۸ به نام رودکی، شاعر پرآوازه ایرانی نامگذاری شده و این نشان دهنده کم لطفی مردم به فرهنگ و هنر کشورشان است. افلاطون می گوید: «اگر می خواهید فرهنگ و هنر جامعه را بشناسید، به موسیقی آن گوش دهید.»

ای کاش به هنر و بالاخص موسیقی کشورمان بیشتر بها می دادیم!
* از چگونگی تشکیل گروه «ایده» بگویید. با توجه به اینکه شما تسلط کافی در اجرای موسیقی پاپ و سنتی دارید، چطور شد که به فکر راه اندازی یک گروه تلفیقی در موسیقی افتادید؟

- همانطور که در جریان هستید؛ من از سال ۷۹ یک گروه پاپ تشکیل دادم و در آن مشغول به فعالیت شدم. از آن زمان تمام دغدغه خاطر من این شد که یک گروه موسیقی تلفیقی تشکیل دهم و در آن از ترکیب سازهای سنتی و پاپ استفاده کنم. البته در طول این سال ها قطعاتی را مثل «می عشق» کار کردم که هم جهت با خواسته ام بود اما تا امروز مجموعه ای را صرفاً در راستای موسیقی تلفیقی جمع آوری نکردم و این کار در نهایت به اجرای چند تک تراک در طول این سال ها بسنده شد. تا اینکه جشنواره موسیقی فجر امسال را بهترین فرصت برای آغاز فعالیت هایمان در گروه «ایده» ارزیابی کردم و در جشنواره به طور رسمی فعالیت های موسیقایی گروه را آغاز می کنیم.

* هدف شما از تشکیل یک گروه موسیقی تلفیقی چه بود؟
- این کار تا به حال به صورت گسترده در ایران انجام نشده یا اگر هم قطعاتی ساخته شده اند، تعدادشان به قدری کم بوده که نتوانسته آن طور که باید تأثیرگذار باشد.



قطعات همگی جدید بوده و در هیچ کنسرتی اجرا نشده‌اند و تنظیم کار براساس توانایی، تکنیک و رنگ‌آمیزی سازهای ارکستر انجام شده است.
* **با توجه به شرایطی که بر موسیقی کشورمان حاکم است، فکر می‌کنید موسیقی ما قابلیت جهانی شدن را دارد؟**

– چرا که نه. ما فرهنگ و هنر ارزشمندی در کشورمان داریم که تنها باید به آن جهت دهیم. موسیقی ایرانی پتانسیل و ارزش جهانی شدن را دارد و بدون تردید بهتر از هر سخنی می‌تواند تمدن کهن ما را به دنیا معرفی کند.

* **در خلال صحبت‌هایتان اشاره‌ای داشتید به بخش رقابتی جشنواره. می‌خواستم نظرتان را درباره بخش جنبی آن هم بدانم. آیا این حوزه می‌تواند تأثیرگذار باشد؟**

– من از موسیقی بخش رقابتی جشنواره دفاع می‌کنم؛ چون اکثر کارها واقعاً قابل دفاع هستند. اما حمایت از بعضی‌ها در بخش جنبی گاهی غیرممکن می‌شود!! چرا که گروه‌های شرکت‌کننده در حوزه رقابتی از فیلتر علمی تری و حرفه‌ای‌تر عبور می‌کنند و دست آخر زمان اجرای نهایی، بار دیگر توسط داوران و کارشناسان فیلتر می‌شوند. در واقع چون بحث رقابت وجود دارد، گروه‌ها با انگیزه بیشتری به مقوله موسیقی می‌پردازند.

* **در اینجا سوالی پیش می‌آید که آیا برای حرفه‌ای کار کردن در عرصه موسیقی، داشتن تحصیلات آکادمیک حرف اول را می‌زند یا استعداد و تجربه؟**

– بگذارید با یک مثال توضیح دهم. همه می‌دانیم یک سبب می‌تواند بعد از کاشته شدن در زمین و فراهم کردن تمام شرایط پرورش به درخت تبدیل شود. اما اگر همین سبب که در ذات‌اش استعداد درخت شدن را دارد در خیابان رها کنیم، دیگر به هدفمان نمی‌رسیم.

علم و استعداد در تمام شاخه‌های هنری مکمل یکدیگرند. به‌طور مطلق نمی‌توان گفت که داشتن یکی، از انسان یک هنرمند واقعی می‌سازد. چون افرادی هستند که تحصیلات این رشته را دارند اما فاقد استعداد ذاتی هستند. و بالعکس این قضیه هم صادق است.

کسانی که استعداد خودجوش دارند اما به‌خاطر آموزش نندیدن، به مبانی این حرفه اشراف ندارند و بعد از مدتی در کارشان دچار انحراف می‌شوند. پس علم و استعداد باید در کنار هم قرار بگیرند تا یک کار هنری ماندگار شود.

* **در حال حاضر دو گروه در جامعه هستند که به ظاهر فعالیت موسیقایی می‌کنند!! اول کسانی که با صداهای تقلیدی و بی‌هویت می‌خوانند و هر روز هم بر تعدادشان افزوده می‌شود. گروه دیگر با کلام مبتدل و موسیقی سطحی مشغول به رپ‌خوانی هستند. نظرتان درباره این دو گروه که با سرعت تمام پیش می‌روند، چیست؟**

– اول اینکه من اصلاً درباره کسانی که با حنجره‌های تقلیدی فقط اسم خواننده بودن را یکدک می‌کشند، کاری ندارم. چون آنها هیچ آینده‌ای ندارند، اما در ارتباط با رپ‌خوانی باید بگویم چون این نوع موسیقی از دل فرهنگ کشور ما بیرون نیامده پس با ذائقه و سلیقه مردم در تناقض است و با فرهنگ اصیل ما تفاوت دارد.

افرادی که به روند رشد رپ در ایران کمک می‌کنند کاملاً آگاه هستند که با این کار تیر به ریشه موسیقی می‌زنند. اما مطمئن باشید این یک تب زودگذر است و عمر کوتاهی دارد.

* **هیچ راهی برای کنترل آن وجود ندارد؟**
– ببینید، موسیقی مثل یک رودخانه است که انواع سبک‌ها در آن وجود دارند و این رودخانه در کل دنیا جریان دارد، ما نمی‌توانیم جلوی حرکت آب را بگیریم ولی باید آن را هدایت کنیم تا از بستر اصلی خود خارج نشود.

* **به غیر از اجراهایی که قرار است با گروه «ایده» داشته باشید، کار جدیدی برای ارائه دارید؟**

– بله، مدتی است یک آلبوم را با سبک پاپ جمع کردم و مجوز نهایی‌اش را هم گرفته‌ام. اما هنوز فرصتی برای ارائه آن پیدا نکردم فعلاً روی برنامه‌های آینده «ایده» متمرکز شد و صبر می‌کنم تا بعد از جشنواره اقدامات نهایی را بر روی آلبوم انجام دهم.

* **با چه کسانی همکاری کردید؟**
– در کلام کار از اشعار مولانا – مسعود هوشمند – رضا اشعاری – بیتا ریاحی و همچنین چند قطعه از شعرهای مادرم استفاده کردم. در ضمن احتمال دارد که یکی دو کار از عبدالجبار کاکایی به مجموع قطعات کار اضافه شود. ساخت و تنظیم اکثر قطعات هم برعهده خودم بوده.

* **نام آلبوم را انتخاب کردید؟**
– چند اسم را مدنظر دارم اما هنوز به نتیجه قطعی نرسیدم.
* **با تشکر از اینکه در این گفتگو شرکت کردید و برای شما و گروه «ایده» آرزوی موفقیت داریم.**

– من هم بابت این مصاحبه خوب از شما ممنونم.



من همیشه گفته‌ام، موسیقی ما صرفاً نمی‌تواند سنتی اجرا شود، ما می‌توانیم موسیقی را با تلفیق دو سبک متفاوت، امروزی کنیم و هر دو ذائقه را پوشش دهیم. مسلماً شنونده بیشتری هم جذب این نوع آثار می‌شود. در اصل هدف ما هم همین است؛ اینکه هم مخاطب از کار راضی باشد و هم بچه‌های موزیسین از کاری که پشت آن یک ایده جدید و بکر بوده، لذت ببرند.

* **تصور می‌کنید این نوع از موسیقی که تا حدودی مخاطب با آن غریبه بوده و در سبک شنیداری روزانه‌اش وجود نداشته، بتواند مقبول واقع شود یا باید منتظر بازتاب آن در طولانی مدت باشیم؟**

– به طور قطعی نمی‌توانم بگویم که استقبال مردم از این نوع موسیقی چطور خواهد بود!

چون این اولین اجرای ما برای ارکستر «ایده» می‌باشد، از طرفی دیگر تم کل کار مانند ملودی قطعات، کاملاً ایرانی است. به هر حال باید صبر کنیم تا پس از اجرای اولین کنسرت ببینیم که آیا مخاطب می‌تواند با این سبک ارتباط برقرار کند یا نه!
* **کنسرت چه زمانی برگزار می‌شود؟**

– روز پنج‌شنبه ۲۱ آذر – ساعت ۶ در سالن برج آزادی – اما همین جا به شما اطمینان می‌دهم که تا سال آینده گروه را در فستیوال‌های جهانی می‌بینید و تمام تلاش خود را می‌کنم که تا آن زمان حداقل چند کنسرت در کشورهای دیگر برگزار کرده باشیم. علاوه بر این شما از این به بعد مرا در خواندن کارهای جدید و اجراهای Live همراه با گروه «ایده» خواهید دید، چون می‌خواهم تمام انرژی‌ام را معطوف به این گروه کنم.

* **در این برنامه خودتان ساز هم می‌زنید؟**
– در کنسرت جشنواره من فقط می‌خوانم. اما در اجراهای بعدی، به عنوان نوازنده کمانچه هم حضور خواهم داشت. ضمن اینکه در آینده قصد داریم برنامه‌های کنسرت را در دو بخش برگزار کنیم.

در یک تایم به اجرای موسیقی با کلام می‌پردازیم و یک تایم دیگر را به موسیقی بدون کلام اختصاص می‌دهیم که خودش مستلزم ساخت قطعات جدید می‌باشد.
* **حالا که بحث به اینجا رسید، لطفاً اعضای گروهتان را معرفی کنید.**

– گروه «ایده» از هشت نفر تشکیل شده که خودم به عنوان سرپرست – آهنگساز و خواننده، رضا تاجبخش: نوازنده پیانو – امید حجت: گیتار الکتریک – آرش سعیدی: گیتار باس – میلاد درخشانی: تار – آرش فلاح: نی – علی رحیمی: دف و تنبک و پیمان لطیفی: درامز می‌زند.

* **باتوجه به اینکه موسیقی کار تلفیقی است، آیا در انتخاب کلام کار هم به این ترکیب رسیده‌اید؟**

– ما در این کار از اشعار کلاسیک و کهن استفاده کردیم. کل قطعات منتخبی از اشعار نیشابوری، مولانا، هوشنگ ابتهاج و عبدالجبار کاکایی هستند.





سرسره بازی بر روی شاخ و برگ درختان و با حتی آوازخواندن با گنجشک‌ها سپری می‌کرد.

مدت طولانی گذشت تا بالاخره زمانی را که از مدت‌ها قبل فرشته کوچولو برای آمدنش لحظه‌شماری می‌کرد فرا رسید. فرشته کوچولو این بار با تجربه‌ای که در این مدت کسب کرده بود می‌توانست حدس بزند فرشته بزرگ چگونه اعلام خواهد کرد که مأموریت هر یک از آنها چیست. طبق معمول فرشته‌ی بزرگ بعد از ستایش خداوند! با ابهت همیشگی‌اش سرش را بالا گرفت و گفت: وقت آن رسیده تا فرشته‌های جنگل

جای خودشونو با فرشته‌های شهر عوض کنند. فرشته کوچک با هیجان زیاد جابه‌جا شد و به طرف شهر حرکت کرد. لحظه‌ای از ورودش نگذشته بود که شاهد یک گناه شد: پسر کوچکی از جیب یک عابر مقداری پول دزدید. فرشته کوچک با حوصله جزئیات گناه را ثبت کرد تا پایان روز. فرشته صدها گناه را ثبت کرد. به طوری که دیگر از جزئیات گناه صرفه‌نظر می‌کرد. بغض او را خفه کرده بود. باور نمی‌کرد که در عرض یک روز شاهد چنین گناهایی باشد. او از انسان که اشرف مخلوقات است انتظار نداشت که قتل‌های فجیع، آزار و اذیت، بدرفتاری، دروغ، غیبت، کفر، دزدی، بی‌حرمتی و... را انجام دهد. باور نمی‌کرد آن‌ها کسانی باشند که خدا از روح خود بر آن‌ها میدهد باشند!! او دلش می‌خواست خیلی زود مأموریتش به پایان برسد و دیگر نمی‌توانست آن‌جا را تحمل کند. پس سریع نامه‌ای برای فرشته‌ی بزرگ نوشت و عاجزانه از فرشته بزرگ خواست تا با جابه‌جایی وی موافقت نماید. فرشته کوچک و همه‌ی فرشته‌ها سال‌هاست که از کارهای انسان‌ها گله دارند و نمی‌خواهند در میانشان باشند.

فرشته کوچک

فرشته‌های زیادی می‌آمدند و می‌رفتند فرشته کوچک سعی می‌کرد احساس جبروتی که در زیر پوستش می‌جنبید به نمایش بگذارد. دلش می‌خواست هرچه سریع‌تر کارش را شروع کند. اولین روز کارش بود و دلهره‌ی همراه با شغفی وصف‌ناپذیر او را قفلک می‌داد. فرشته بزرگ با هیبت زیاد بیرون آمد و سایر فرشته‌ها به احترام فرشته‌ی بزرگ سکوت کردند و نگاه‌هایشان را به طرف او چرخاندند. فرشته‌ی بزرگ نگاهی گذرا به تک‌تک فرشته‌ها کرد که بال‌دربال هم نشستند.

فرشته بزرگ بالحنی قاطع و مملو از صداقت گفت: باید گروه‌بندی بشین! شما... و با دستش به طرفی که فرشته کوچک نشسته بود، اشاره کرد و ادامه داد: شما مأمور جنگل هستید. و بقیه هم مأمور شهر هستند. مدتی نپایید که نقل و انتقالات صورت گرفت! فرشته‌ی کوچک بسیار خوشحال بود! آنقدر که نمی‌توانست کارش را به خوبی انجام دهد! اما به مرور همه چیز برایش عادی شد. کار فرشته‌ی کوچک مشخص شده بود: او در جنگل مأمور بود تا تعداد قطرات آبی که به سرو روی برگ‌های روی درخت پاشیده می‌شد را ثبت کند... ثبت حرکات طبیعی شیرهای گرسنه... حرکت بادها، ریزش برگ‌ها و... جزئی از وظایف او بودند، گاهی نیز جنگل به‌خاطر ندانم‌کاری‌های انسان‌ها و یا تابش مستقیم نور به سطوح برگ‌های نازک آتش می‌گرفت. آن‌زمان فرشته خبر را به فرشته‌ی بزرگ می‌رساند و فرشته بزرگ به خدا اطلاع می‌داد و دستور خدا بارندگی ابرها جهت خاموشی آتش بود. گاهی فرشته راه را به افرادی که در جنگل گم شده بودند نشان می‌داد! او تمامی وقایعی که در جنگل اتفاق می‌افتاد ثبت و ضبط می‌کرد. کم‌کم این کار برایش خسته‌کننده شد. دلش می‌خواست جایش را با مأمور شهر عوض کند. بعضی روزها به‌خاطر آرامش جنگل بیکار بود و اوقات بیکاری‌اش را بر روی ابرها و پریدن از ابری به ابری دیگر و یا

تازه وارد

این را گفت و نیشخندی زرد! همیشه عادت داشت شوخی کند. به همین خاطر کسی به حرف‌هایش خنده نمی‌گرفت. کودک تازه وارد با صدای بلند آهی کشید و سعی کرد احساس پنهانش را هویدا نکند. همه دور او جمع شدند تا شاید او را از لاکش دربیآورند. نوزاد کوچکی با حالتی خرنده و چهاردست‌وپایی به طرفش آمد و به او لبخند زد. دست‌هایش را لمس کرد و با نشاط کودکانه دست زد. انگاری او هم سعی می‌کرد تازه‌وارد را شاد کند، اما بی‌فایده بود چون کودک خوشحال نشد. فرشته‌ای که از آن حوالی می‌گذشت به طرف آن‌ها آمد تا علت تجمع‌شان را بی‌رسد:

- چی شده؟ چرا این‌جا جمع شدین؟

- این تازه‌وارد خیلی ناراحت. حرف هم نمی‌زنه.

فرشته فکری کرد و باعجله رفت. مدتی نگذشته بود که با دست پر برگشت. مقدار زیادی خوراکی آورد و جلوی تازه وارد گذاشت و گفت: حتماً تو گرسنه‌ای بخور کوچولوی دوست داشتی! شما همکار ما هستین! فرشته هستین شما. کودک تازه‌وارد اما هیچ عکس‌العملی نشان نداد. به نظر گچی شده بود. دلش می‌خواست سرهمی آن‌ها داد بزند. گویی با نظام خلقت لج کرده بود. همه به او نگاه می‌کردند. فرشته نمی‌دانست باید چه کار کند. دانه‌های ریز اشک قطره‌قطره روی گونه‌اش سرسره بازی می‌کردند. ناگهان کودک سراغ مادرش را گرفت. اما هیچ‌کس نمی‌توانست برایش کاری بکند. فرشته‌ها همه سعی می‌کردند تا تازه‌وارد را آرام کنند اما بی‌تاب‌تر می‌شد. همه‌ی فرشته‌ها از دستش خسته شده بودند. چون هرلحظه بیشتر از قبل بدقلقی می‌کرد. همه درمانده شده بودند چون می‌دانستند نمی‌توانند جای مادرش را برایش پر کنند. مدتی طولانی گذشت تا تازه‌وارد پلک‌هایش را روی هم گذاشت. فرشته‌ها همگی خوشحال شدند. همان‌طور که او را به روی تختش که یکی از ابرهای آسمان بود منتقل می‌کردند، تکه روزنامه‌ای در دستش دیدند که در آن نوشته شده بود:

(مادری کودک ۳ ساله‌اش را از پشت با روسری خفه کرد)

فرشته‌ها حالا علت ناراحتی کودک را می‌فهمیدند... چراکه آن کودک ۳ ساله همان تازه‌وارد آنها بود...

کودک با بغض گوشه‌ای از بهشت نشست. تازه به آنجا رسیده بود و خسته به نظر می‌رسید. کودکان دیگر سعی می‌کردند نسبت به ورود او عکس‌العمل نشان ندهند. اما قیافه‌ی کودک ناراحت و عصبانی بود. کودکان دورش جمع شدند یکی از آن‌ها پوزخندی زد و گفت: تو حالت خوبه؟ کودک رویش را از آن‌ها برگرداند. کودک ۴ ساله‌ای که به نظر سردسته بقیه بچه‌ها بود سعی کرد کودک تازه وارد را درک کند. با ذهنش کلنجار می‌رفت تا علت ناراحتی‌اش را بداند.

تمام اسباب‌بازی‌هایش را جلوی تازه وارد گذاشت اما تازه وارد حتی به آن‌ها نگاه هم نکرد. سعی می‌کردند او را سرگرم کنند اما کارشان بی‌فایده بود. کودک ۴ ساله سؤال کرد: این‌جا بهشته؛ نکنه قراره از اینجا به جهنم منتقل بشی!! آن طرف‌تر کودکی ادامه داد: چی داری می‌گی؟ اون فقط ۳ سالشه! گناهی نکرده! یعنی فرصت نشده!



جک و دندان سحر آمیز



جک با لحنی پرسش‌گرانه گفت: دندان من چه به درد فرشته‌ی مهربون می‌خوره؟

جولیا نمی‌دانست چه جوابی به او بدهد. جیسون لقمه را قورت داد و گفت: خب اون با دندون‌های شما بچه‌ها به خونه‌ی قشنگ برای خودش می‌سازه!! جک خندید و خندید آنقدر که صورتش سرخ شد و جیسون و جولیا تنها به او و ایضاً به همدیگر نگاه می‌کردند!!

شب فرا رسید. جک با دقت دندان را زیر سرش جاسازی کرد و دراز کشید. پدر و مادرش مثل همیشه کنار تختش نشستند و بعد از شب‌بخیر گفتن هر یک بوسه‌ای نثارش کردند... وقتی جک خندید! جای خالی دندانش که او را بامزه‌تر کرده بود باعث شد مادرش در دل قربان صدقه‌اش برود. وقتی مادر و پدر او را تنها گذاشتند کمی بیدار ماند. دلش می‌خواست فرشته‌ی مهربون را ببیند. اما زمانی که داشت به رنگ خیره‌کننده‌ی آباژور کنار تختش نگاه می‌کرد، پلک‌هایش سنگین شد و به خوابی عمیق فرو رفت. جولیا همین که از خوابیدن پرسش مطمئن شد پاورچین پاورچین وارد اتاق شد و دندان جک را از زیر بالش برداشت و به جایش یک سکه گذاشت. دوباره پرسش را بوسید و آرام آن‌جا را ترک کرد.

صبح فرا رسید و زمانی که جولیا و جیسون در حال صبحانه خوردن بودند جک با خوشحالی وصف‌ناپذیری پدیدار شد و گفت: فرشته‌ی مهربون به من پول داده نگاه کنید!! و سکه را به هر دو نشان داد.

جولیا خندید و گفت: اه عزیزم خیلی خوشحالم! ظهر فرار کنید. جولیا مشغول گردگیری بود که زنگ در به صدا درآمد... وقتی در را باز کرد با چهره‌ی عصبانی «خانم جونز» پیرزن غرغرو مواجه شد.



– سلام خانم جونز اتفاقی افتاده؟

– سلام خانم بیت... نه! جولیا موهای بلونش را از جلوی چشمش کنار زد و گفت: با یک قهوه موافقین؟

خانم جونز اخمی کرد و گفت: خیلی ممنون! اومدم تا بهتون بگم... اگه به بار دیگه جک بخواد با رفت و آمدهای پر سروصداش منو آزار بده اونوقت مجبور می‌شم به مدیر ساختمان ازتون شکایت کنم... کمی جک رو ادب کنید، اون نباید این قدر شیطون باشه!!

جولیا حرف‌های کنایه‌وار و توهین‌آمیز خانم جونز را نادیده گرفت و با یک بیخشید به همه چیز خاتمه داد. اما هنوز خانم جونز نرفته بود که صدای پاهای جک و سر و صداها و آوازه‌های جولیا را خجالت زده کرد.

– ماما! من اومدم سلام خانم جونز! امروز حالتون چطوره!! خانم جونز اخمی کرد و با عصبانیت به خانه‌اش رفت. جک با تعجب به رفتن خانم جونز نگاه کرد و گفت: ماما من حرف بدی زدم؟

جولیا لبخند ملیحی زد و گفت: نه عزیزم ولی تو باید کمی آرام‌تر برای خونه! اون به پیرزن تنه‌است و به آرامش نیاز داره! دیگه روی پله‌ها آواز نخون!

جک خندید و گفت: چشم ماما. ناگهان جولیا به دهان جک خیره شد و گفت: عزیزم چه اتفاقی افتاده؟! دهانت پرخونه!

جک ۱۰ عدد دندان سفید و کوچک از جیبش در آورد و گفت: ماما این دندونا رو آوردم، امشب بذارم زیر سرم تا فرشته‌ی مهربون به جاش سکه بذاره. جولیا رنگش پرید و با نگرانی به دندان‌های سفید و براق نگاه کرد و گفت: این‌ها همه دندون‌های خودته!! زودبیا بش تو و دهانت رو تمیز کن!! جک خندید و چیزی را قورت داد و گفت: ماما دهانم خون نداره! مرای آلبالو داشتم می‌خوردم! سر راه یکی از دوستانم به مغازه‌ی باباش که بقالی داره رفت و به من هم داد. سپس دستش را جلوتر آورد و گفت: اینا هم دندونای دوستانه! وقتی ماجرا رو براشون تعریف کردم همه‌ی اون‌ها دندون‌هاشونو به من دادن تا بذارم زیر سرم، من بهشون گفتم که فرشته‌ی مهربون با من خیلی دوسته! جولیا شروع به خنده کرد. آنقدر خندید که صدای خنده‌هایش تا خانه‌ی خانم جونز هم رسید...

خورشید هنوز تازه وسط آسمان رسیده بود که جک کوچولو به خانه رسید. همسایه‌ی روبه‌رو پیرزن غرغروی بود که از سروصدا متنفر بود. جک بدون توجه به حساسیت پیرزن دوان‌دوان و خندان و سرشار از حرف‌های گفتنی از وقایع اطراف و اتفاقاتی که برای او و دوستانش رخ داده بود از پله‌ها بالا آمد. ناگهان همسایه‌ی روبه‌رو «خانم جونز» با عصبانیت درخانه‌اش را باز کرد و روبه جک کرد و گفت: ای پسره‌ی احمق تو بلد نیستی آرام پاتو روی پله‌ها بذاری؟ تو پسر بی‌ادبی هستی جک!!

جک کوچولو از حرف‌های پیرزن ناراحت شد و باعث شد کمی از شادی‌اش کاسته شود. همین که خواست زنگ در را به صدا درآورد یادش آمد که کلید در همراهش است. شروع به کناکاش در داخل کیف و جیب‌هایش کرد. با خودش فکر کرد: اگر زنگ در را فشار داده بودم تا الان مادر در را باز کرده بود. با یک چرخش سریع در توسط جک باز شد. وقتی وارد خانه شد دید مادرش مشغول سالاد درست کردن است. با خنده‌ی کودکانه‌ای گفت: سلام ماما!! مادرش همان‌طور که سرش به کارش بود گفت: سلام عزیزم! برو لباساتو عوض کن و بعد از شستن دست‌ها به این مادر خسته‌ات که صبح تا الان داشته کار می‌کرده کمک کن.

جک به مادرش نزدیک شد و گفت: ماما! ببین... دندون من افتاده!! وقتی نگاه مادرش به او افتاد جیب کوتاهی کشید و گفت: جک؟ دهانت پرخونه!! زود باش بیا دهانت را تمیز کن. مادر سریع دست از سالاد کشید و با دستمال، دهان جک را تمیز کرد و دندان دل‌بندش را در کف دستش دید.

اوه خدای من! چه دندون کوچولویی!! و دندان را که همچون دانه‌ی ریز برنج بود و از سفیدی می‌درخشید از کف دست جک برداشت و گفت: چه قدر عالی! حالا می‌تونی امیدوار باشی که از یک نفر یک سکه هدیه بگیری! این دندون به دندون سحرآمیزه!!... فقط دندون‌های تو و هم سین و سالای تو. جک خندید و گفت: سحرآمیزه؟ از کی قراره هدیه بگیرم؟! اصلاً چرا؟ این دندون به درد کسی نمی‌خوره!

مادر در حالی که دست‌هایش را دوباره در ظرف سالاد کرده بود با همان دستی که دندان جک را گرفته بود موهای او را نوازشی کرد و گفت: اگه پسر خوبی باشی و حرفایی که گفتم انجام بدی بعد از ناهار همه چیز رو بهت می‌گم! جک ۶ ساله وقتی این را شنید با عجله به طرف اتاقش رفت و لباس مدرسه‌اش را در آورد و پیژامه‌ای را پوشید که همیشه از آن متنفر بود. گاهی به رنگ‌آمیزی آن... گاهی به دوخت آن و گاهی هم به فروشنده‌ی آن شلوار ایراد می‌گرفت، با این کار کمی از نفرتش کاسته می‌شد. این بار هم مثل همیشه زیرلب زمزمه کرد: فروشنده‌ی چاق و خرفت! تو اینو جلوی مادرم گذاشتی و مجبورش کردی اینو برام بخره!! وقتی وارد هال شد با چهره‌ی خسته‌ی پدرش روبه‌رو شد. هیجان زده‌تر از قبل گفت: پدر! سلام پدر، من دندونم افتاده!

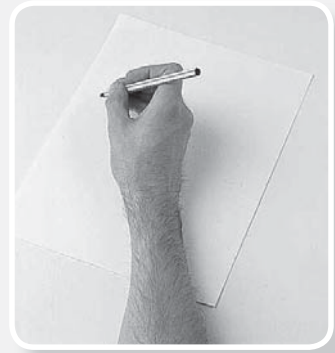
پدر جک یک کارمند معمولی در یک شرکت تجاری بود و با این که خسته بود اما نخواست دل کودکش را بشکند در حالی که کتفش را در می‌آورد، گفت: اه عزیزم! بیا توی بغل پدرت که دلش برات تنگ شده بود.

جک سریع خودش را در آغوش پدرش رها کرد و پدرش که هنوز کامل کتفش را در نیاورده بود سعی کرد به وضعی‌ش نختند. گویی دست و پایش را با طناب بسته بودند. مادر وقتی این صحنه را دید، خندید و گفت: جیسون بهتره لباس‌هاش رو در بیاری!

جیسون خندید و گفت: «جولیا»ی عزیزم کاش می‌تونستم!! جک آغوش پدرش را رها کرد. جولیا دندان جک را از دور به جیسون نشان داد و گفت: این دندان ۶ سالگی جکه!!

جیسون پرسش را بوسید و با لحنی خنده‌آور گفت: پسرم دیگه داره بزرگ می‌شه! موقع ناهار وقتی همه مشغول غذاخوردن بودند، جک زیر چشمی مادر و پدرش را می‌پایید. دلش می‌خواست بداند کدام یک از آن‌ها قرار است به او هدیه بدهند. نفس عمیقی کشید و گفت: ماما! شما می‌خواین برام چی بخرین؟

جولیا به شوهرش نگاه کرد و گفت: عزیزم نه من و نه پدرت قرار نیست برات هدیه بخریم! اون‌ی که قراره این کارو بکنه «فرشته‌ی مهربونه» نگاه جک عجیب شد و گوش‌هایش تیز. جولیا ادامه داد: تو امشب دندانت رو زیر سرت می‌ذاری و فردا یک سکه زیر سرت می‌بینی! فرشته‌ی مهربون می‌یاد و دندونت رو برمی‌داره و برات یک سکه می‌ذاره! گفتم که این دندون جادویی و سحرآمیزه!! تو با اون سکه می‌تونی به آبنبات خوشمزه بخری!



چارلز فریزر

بیشتر کار را در خانه انجام می‌دهم. خانه‌ام در شمال «کارولینا» است. اما برای تمرکز واقعی ناچارم به اتاقکی که در کوهستان دارم بروم. در خانه معمولاً بعد از ظهرها کار می‌کنم. همیشه مشغولیتی هم مثل تعمیر کردن لوازم خانه و کوتاه کردن چمن‌های باغچه دارم.

هر بار که دارم کتابی می‌نویسم، برای پنج شش روز به اتاقم می‌روم و تا موقعی که آن‌جا هستم، تمرکز خوبی روی کارم دارم. صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شوم. صبحانه را

می‌خورم و اغلب دوست دارم که چیزی در رابطه با کاری که می‌کنم بخوانم. تا ظهر کار می‌کنم. بعد برای چند ساعت در بیرون خانه قدم می‌زنم و یا می‌دوم. بعد دوباره تا شب می‌نشینم و کار می‌کنم.

دلم نمی‌خواهد تا آن‌جایی بنویسم که از خستگی بیهوش بشوم. خیلی بهتر است که زنگ تفریحی به خودم بدهم. یک رمان برنامه‌ای بلندمدت است. آدم احتیاج به نظم و ترتیب دارد تا سرخ را به روزهای بعد هم بکشاند.

بعضی از روش‌های نوشتن لذت‌بخش‌تر از بقیه است. من تحقیق، خواندن تاریخ‌های محلی، طراحی شخصیت‌ها را دوست دارم. ولی خود نوشتن برایم شیرین‌تر است. اما گاهی ذهنم قفل می‌کند. در این مواقع قدم می‌زنم و این کار کمک می‌کند تا ذهنم آزاد شود.

همیشه خودم را خواننده تصور می‌کنم تا نویسنده. مثل بیشتر مردم وقتی که بیست سالم بود چند داستان کوتاه نوشتم. اما آن‌ها چندان احساسات را بر نمی‌انگیخت. چیزی که آدم در سن چهل سالگی می‌گوید، خیلی جذاب‌تر است.

من هیچ وقت تلاش نمی‌کنم تا از کلمات کره بگیرم. چون اگر قرار است یک صحنه جالب و راضی کننده در یک روز بنویسم، همین برایم کافی است. البته روی کار زحمت می‌کنم و بارها هم آن را اصلاح می‌کنم. مثلاً رمان «کوهستان سرد» که تمام شد، به بخش‌هایی دست پیدا کردم که به نظرم آمد کار را بهتر می‌کنند. ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود و دست نوشته‌ام را داده بودم به شرکت انتشاراتی‌ام.

داستانهای شما - پاسخ‌های ما

۱. بهروز باجلانی - کرمانشاه

دوست گرامی، از اینکه برای مجله خودت نامه نوشتی، خوشحالم. همچنین خوشحالم که داستان می‌نویسی. داستان «حریق سرد» یک گزارش عاشقانه سطحی و دبیرستانی است، خوب پرورده نشده و در حد یک گزارش انشاءگونه باقی مانده است. از این نوشته‌ها به وفور در اینجا و آنجا دیده و خوانده می‌شود. هیچ نکته جدید و آموختنی در آن دیده نمی‌شود. از اینکه اولین داستانت را چاپ نمی‌کنم خوشحال نیستم. امیدوارم داستان‌های خوبی بنویسی و بفرستی تا چاپ شود.

۲. انیس شمالی - تهران

«باربر» می‌توانست یک داستانتان قابل قبول باشد. ولی نشد. می‌دانی چرا؟ برای اینکه همه چیز را رک و پوست کنده بدون هیچ گونه پیچش هنری و زیر و بم داستانی، در طبق اخلاص! گذاشتی. همان دو سه سطر اول معلوم شد که باربر شما یک مورچه است. وقتی که خواننده بفهمد که شخصیت داستانت یک مورچه است، دیگر حاضر نمی‌شود بقیه نوشته را بخواند. چون فکر می‌کند که سر به سرش گذاشتی. دقت، لازمه نوشتن است.

۳. زویا - ع - ایوان غرب

دوست عزیز! نوشته کوتاه «تو نیستی با همین شکل و شمایل می‌تواند یک قطعه ادبی باشد. می‌تواند یک نثر ادبی باشد. می‌دانی! یک جورهایی جا نیفتاده مثل غذایی که نخود و لوبیاش زیر دندان صدا بدهد. اگر می‌خواهی داستان شود باید تکلیف را با پایان افشاگرانه و لو دهنده‌اش که کمی سرکاری است، روشن کنی. از این که یکی از نوشته‌های امتیاز چاپ شدن را پیدا نمی‌کند، ناراحتم. ناراحت نباش. بیشتر کار کن. موفق خواهی شد.

سربلند باشید.

بهار کتاب

عطش

ناگفته‌هایی از حضرت آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی

«بهارکتاب» این شماره به معرفی «عطش» می‌پردازد. کتابی که در پیشانی خود چنین دارد: ناگفته‌هایی از سیر توحیدی «کامل عظیم» حضرت آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی.

«عطش» را مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس الشمس (دانشجویان دانشگاه‌های تهران) در ۴۷۲ صفحه و با قیمت ۲۷۵۰ تومان (چاپ نهم) منتشر کرده است. آن چه در ادامه می‌آید بخش‌هایی از این کتاب است.

وقتی بی‌خانه می‌شود

در نجف صاحب خانه به علت فقر، ایشان را از خانه بیرون می‌کند و اسباب و وسایلش را بیرون می‌ریزد و آیت‌الله قاضی مجبور می‌شود با خانواده به کوفه بیاید، جایی که در کوفه پیدا می‌کند بالاخانه‌ای است، بالای مسجد کوفه که مخصوص افراد غریبه است. علامه طباطبایی می‌گوید: من به دیدن ایشان رفتم و دیدم که خانواده ایشان و خود آقای قاضی، همه مریض هستند و تب دارند. اما موقعی که ایشان مشغول نماز شدند، با چنان طمأنینه و آرامشی نماز خواندند و بعد از نماز هم مشغول تعقیبات و خواندن «امن الرسول» شدند که انگار هیچ مشکلی برایشان پیش نیامده است.

درگذشت فرزند

ایشان فرزندی داشتند که خیلی مورد علاقه‌شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم‌انگیز به خدمت‌شان شرفیاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً فرمودند: آن بیچه الان نزد من بود، شما که آمدید رفت. و سپس در خلال عرض تسلیت فرمودند: تمام هم و غم دنیا در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است.

اهمیت نماز شب

حضرت آیت‌الله قاضی طباطبایی در نامه‌ای به یکی از شاگردانش می‌نویسد: اما نماز شب، پس هیچ چاره و گریزی برای مومنین از آن نیست و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.

نوری که از سرشان بالا می‌رفت

از آیت‌الله بهجت در مورد ایشان [آیت‌الله سیدعلی قاضی طباطبایی] می‌پرسند. ایشان گریه می‌کنند و می‌گویند: چه کنم که قلمی آن قدر قدرتمند نیست که بتواند هر چه را در مورد قاضی بوده بنویسد، آقای قاضی کرامات و مقامات بالایی داشتند و این جریان را بسیاری از آنان نقل می‌کنند که یک شب آمدیم صحن، دیدیم آقای قاضی به نماز جماعت مشغولند و از سرشان نوری بالا می‌رود که تمام صحن را روشن کرده است. ما خوشحال شدیم که ایشان بالاخره قبول کردند که نماز جماعت اقامه کنند. بعد از نماز خدمت‌شان رفتیم و گفتیم آقا الحمدلله. آقا خندیدند و هیچی نگفتند و بعدها با رفقا آمدیم منزل آقای قاضی، دیدیم که ایشان در همان منزل‌شان بودند و مشغول نماز.

ماجرای قرآن خواندن بیسواد

از آقای سیدمحمدحسن قاضی فرزند ایشان پرسیده‌اند درباره قرآن خواندن مادران داستانی شنیده‌ایم، ممکن است تعریف بفرمایید؟ ایشان پاسخ می‌دهد: بله ایشان به آقای قاضی می‌گفت که آخر من سال‌های سال در منزل تو هستم. تو برای قرآن خواندن به من یاد ندادی! آخه تو چه آقایی هستی؟! (این قرآن یاد دادن برای کسی که اصلاً سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد، خیلی مشکل است) آقا فرمودند: تو قرآن را با زکَن، مقابل هر سطر یک صلوات بفرست و بعد بخوان. و بعد ایشان به این صورت صلوات می‌فرستادند و قرآن می‌خواندند، ما که بزرگ شدیم و خواندن و نوشتن یاد گرفتیم. من می‌آمدم به مادرم می‌گفتم: این آیه‌ای که من می‌خوانم کجای قرآن است؟ ایشان پیدا می‌کرد و نشان می‌داد. یعنی خواندن و نوشتن بلد نبود ولیکن اشاره می‌کرد که فلان صفحه است و سطر آن را هم تعیین می‌کرد.

(مرغ از قفس پرید)

خلاصه قسمت‌های قبل

معلمی برای تدریس فصولی تنها برادره به منزل ما آمد و از بس نوبیب و با وقار و با سواد بود، به درفواست پدر و مادرم، به درس‌های هر پنج فواهره هم کمک می‌کرد و چون من هم علاقه داشتم که با او رابطه نزدیکتری داشته باشم، از او فواستم که در درس‌هایی که برای کتکور می‌فوانم به من کمک کند. در این بین علاقه‌ای هم به او پیدا کردم. به گونه‌ای که مادرم هم متوجه شد؛ اما من را از برملا کردنش منصرف کرد. مدتی که گذشت متوجه شدم که این علاقه تبدیل به عشق شده است. برای اینکه غیر مستقیم به او بفهمانم، شعر عاشقانه‌ای برایش نوشتم، اما او به جای اینکه به مس من در شعر توجه کند، شعر را برایم شرح داد. این مساله را برای دوستم (ویا گفتم، ویا گفت: باید فیلی مستقیم به او بگوی، البته با انتفاب شعر مستقیم گونه‌ای و...

(ویا رفت و من با فوده کلنهار می‌رفتم که چه طوری مس و مال و علاقه‌ام را با او در میان بگذارم). آدمی که مدس می‌زده منی یک لمظه هم به من و علاقه‌ام توجه ندارد و نسبت به این مسائل بی‌تفاوت است، چون نمی‌فواستم شأن و شخصیت فوده هم به عنوان یک فانه پایین بیاید و تصور شود که من از یک مرد فواستگاری کرده‌ام.

این مساله آتقدر ذهن من را اشغال کرده بود که دیگر نمی‌دانستم برای کتکور هم به درستی درس بخوانم. آقا معلم هم اخلاقی داشت که به هیچ وجه نمی‌شد حرف از علاقه و عشق و عاشقی به او زد. چون خیلی آدم مفید و باایمانی بود و می‌ترسیدم که اگر از حس و حال من با خبر شود، به خاطر اینکه آن را گناه می‌دانست، ترک تدریس کند و از حضور و وجودش، نه تنها من، بلکه خانواده ام هم محروم شوند. مادرم که می‌دانست چقدر درگیری فکری دارم، گفت:

– سحر جان، مادر، می‌دانی که پنهان کردن عشق، در خیلی از اوقات، ثواب دارد. چون ممکن است عنوان کردنش، زیانها و ضررهایی رو برات به بار بیاورد. گفتم که اگر قسمت باشه، می‌شه، و گرنه، نیازی نیست تو اینقدر خودتو به آب و آتش بزنی.

– آخه من...

– تو که دختر باایمانی هستی مادر، پس توکل کن به خدا. شاید واقعا قسمت نیست.

ماه شهریور که از راه رسید و امتحان تجدیدی مدارس شروع شد، آقامعلم هم، به ناچار کمتر به خانه ما می‌آمد. چون تقریبا بچه‌ها، یعنی خواهرها و برادرم که امتحان تجدیدی خود را دادند، دیگر بهانه‌ای برای دعوت آقامعلم نداشتیم. من هم مانده بودم که برای کتکور چه کنم. نهایتا به این نتیجه رسیدم که از او بخواهیم، همچنان هفته‌ای دو بار به منزل ما بیاید و در درسهایم کمک کند. با آغاز ماه مهر و باز شدن مدرسه‌ها، آقامعلم فقط هفته‌ای یک روز، آن هم دو ساعت به خانه ما برای تدریس می‌آمد. اگرچه این دوری از آقامعلم برایم سخت بود، اما به توصیه مادرم، ایمانم را قوی کردم و سعی کردم با شرایط خودم سازگار کنم. در این فاصله چندین شعر دیگر هم برای آقامعلم نوشتم و مستقیما به او دادم و او هم چون در زمینه ادبیات، به من کمک می‌کرد، به این خیال بود که من از این اشعار خوشم آمده و صرفا جهت خوشایند می‌نویسم، چون هر بار شعری را به او می‌دادم، بعد از خواندن و به به و چه چه گفتن دوباره به من برمی‌گرداند و اگر می‌گفتم:

– آقا معلم، چون دیدم خیلی قشنگه برای شما نوشتم.

– دست شما درد نکنه سحر خانم. من راضی به زحمت شما نیستم. البته لطف کردید، ولی به جای اینکه وقتتون رو روی این اشعار بذارید، بیشتر به فکر درس و کتکور باشید، چون من همه این اشعار رو در کتابخونه خونم دارم.

هر کاری می‌کردم، فایده‌ای نداشت. با خودم تصمیم گرفتم نامه‌ای برایش بنویسم و همه چیز را به طور مستقیم و بی‌رودربایستی بگویم. اما تا چنین تصمیمی می‌گرفتم، یاد حرف مادرم می‌افتادم که همواره می‌گفت:

ایمانت رو قوی کن مادر. قسمت هرچه باشه همون می‌شه خوب نیست یک

دختر نجیب و خونواده‌دار خودشو سبک کنه. خواستگاری از طرف پسره نه دختر.

و با یادآوری این حرفها، دوباره از کارم پشیمان می‌شدم. در یک تردید عجیبی قرار گرفته بودم. به عبارتی خودم را در برزخ می‌دیدم. برزخی که پایان کار را نمی‌دانستم و مهمتر از همه نمی‌دانستم چه باید بکنم. گاهی با خودم می‌گفتم بهتر است، فکر و ذکرم را از آقا معلم خالی کنم تا بتوانم به درسهایم برسم، اما مگر می‌توانستم. حتی چند بار تصمیم گرفتم که به آقا معلم بگویم فعلا برای تدریس به منزلمان نیاید تا بلکه با ندیدنش، عشق و علاقه‌اش از دلم بیرون برود، اما باز نه تنها نمی‌توانستم چنین تصمیمی بگیرم، بلکه مهمتر از آن، نمی‌دانستم چگونه به او بگویم که ناراحت نشود و سؤالی برایش مطرح نشود که چه شده است که منی که این همه علاقه‌مند بودم که آقامعلم به من درس بدهد، دیگر خودم تصمیم به تعطیلی این کلاس گرفته‌ام. از طرفی چون آقامعلم روزهای جمعه به منزل ما جهت تدریس می‌آمد، به ماه آذر که رسیدیم، بعد از پایان درس گفت:

– سحر خانم، فعلا درسهایی که به شما دادم را تمرین کن، چون ممکنه چند هفته‌ای نتونم بیام.

– چیزی شده آقامعلم.

– نه، مجبورم اواخر هفته رو به شهرستان پیش پدر و مادرم برم.

– نکنه که خدای نکرده...

– نه – خدارو شکر – خونواده از دستم گله دارن که چرا اینقدر دیر به دیر به اونا سر می‌زنم. مادرم پشت تلفن به خاطر این مساله حتی گریه کرد. منم از اون موقع، حالم متقلب شده و با خودم عهد کردم که از این پس هر هفته برم پیششون. شما هم فعلا به من کاری ندارید. اگر لازم شد، سعی می‌کنم هر وقت کاری بود، اواسط هفته خدمت برسم.

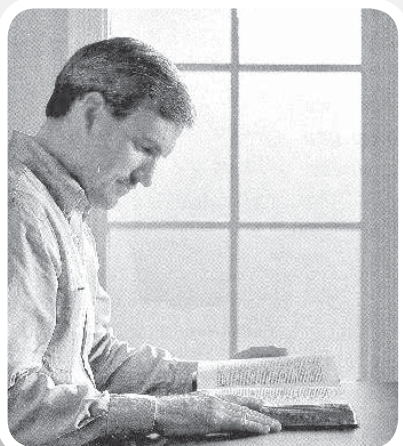
با این حرف آقامعلم، انگار دنیا روی سرم خراب شد، اما کمی که فکر کردم، گفتم حتما حکمتی در کار بوده. چون خودم می‌خواستم از او بخواهم که مدتی کلاس را تعطیل کند تا ندیدن باعث کم شدن شوق و اشتیاق شود. توکل به خدا کردم و با همه سختی‌هایش تحمل کردم. البته بدم نمی‌آمد که گاهی زندگی به آقا معلم بزنم و از حال و احوالش با خبر شوم، اما چون تا به حال به او تلفن نزده بودم و از طرفی این کار را خلاف و اشتباه می‌دانستم، از این کار پرهیز کردم. چند هفته‌ای اینطوری گذشت تا اینکه اواسط هفته آقا معلم به خانه ما زنگ زد و گفت که می‌خواهد به منزل ما بیاید. وقتی این خبر را مادرم گفت، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم. نمی‌دانستم باید چه کنم. سعی کردم درس‌هایی که برایم مشخص کرده بود، با دقت مرور کنم تا اگر پرسید، جوابگو باشم. رفتم در اتاق خودم و در را به رویم بستم تا کسی مزاحم نشود و بتوانم تمامی درسهایم را تا فردا که قرار است آقامعلم بیاید، مرور کنم. شاید باور نکنید که به زور مادرم، غذا یا جای می‌خوردم. فردا از راه رسید و آقامعلم، با کت و شلوار جدید و تازه خریداری کرده به منزل ما آمد. فکر کردم که به خاطر تدریس من آمده است، اما فکرم کاملا اشتباه بود. همانطوری که از کت تک بچه‌ها، درسهایشان را جویا شد، از من هم سؤالی درباره اینکه کتابها و جزوه‌ها را می‌خوانم یا نه، پرسید و فقط برایم آرزوی موفقیت کرد. پس از خوردن شام، وقتی طبق معمول راه افتاد که به خانه‌اش برود، گفت:

– این مادر ما که خدا حفظش کند، بیخود نبود که با گریه‌های خودش منو به خونمون کشوند و ازم خواست که آخرای هفته به شهرستان برم، می‌خواست دست منو بند کنه.

– چه جوری؟

– هیچی دیگه: به قول خودش بنده رو هم بردن قاطی مرغا. اینکه امشب مزاحم شما شدم، اومدم تا کارت دعوت عروسی رو تقدیم کنم. خیلی خوشحال می‌شم که همگی تون تشریف بیارین. ایشالا بد نمی‌گذره.

ادامه دارد





مصطفی سبحانی - آشنانه

سلام، از بین آثار (ارسالی‌تان فعلاً مطلب زیر را انتقاد کرده‌ایم، اثر عاشورایی‌تان نیز قابل چاپ است. از اینکه آثار مناسبتی را به موقع ارسال می‌کنید متشکریم. پیشنهاد فوبی ارائه داده‌اید در صورت امکان عمل فوایم کرد.

**نگو به من ربطی ندارد!
همه مسوولیم**

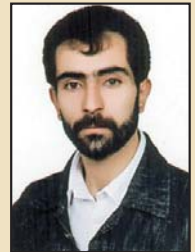
یک سؤال! اگر بدانید درون لیوانی پر از سم کشنده است و یک نفر بدون آنکه از محتوای درون لیوان باخبر باشد، قصد نوشیدن آن را دارد چه می‌کنید؟ مطمئن بدون لحظه‌ای تردید مانع او خواهید شد! درست است که رخ دادن این اتفاق در دنیای واقعی دور از ذهن است و در حد یک مثال می‌باشد ولی اتفاقات از این جنس به وفور در زندگی ما اتفاق می‌افتند و متأسفانه هنوز فرهنگ نهی از منکر به درستی در میان ما ایرانیان رواج نیافته است! مگر فقط باید یک نفر سمی را بنوشد تا ما او را از انجام آن نهی کنیم؟! یعنی اگر دیدیم جوانی سیگاری در دست دارد نباید مانع او شویم؟! چون سیگار مانند سم، کشنده‌ی سریع و آنی نیست؟! راستی چرا وقتی می‌بینیم همنوعان کار اشتباهی را انجام می‌دهد از کنار او

بی‌خیال می‌گذریم و اعتنایی به رفتار پرخطر او نمی‌کنیم؟ فرهنگ تذکر دادن و نهی کردن از رفتارهای نادرست، آن‌گونه که شایسته‌ی یک مسلمان ایرانی است، در میان ما جا باز نکرده و این نقص، دلایل مختلفی دارد که آن‌ها را از دوستانمان جویا می‌شویم:

امیرعباس. س- فقط ۲۰ سال سن دارد ولی متأسفانه... اجازه دهید خودش بگوید: دو سال است که سیگار می‌کشم و یادم نمی‌آید که کسی در خیابان مرا نهی کرده باشد! البته مطمئنم که اگر کسی چیزی هم می‌گفت، حتماً عکس‌العمل مناسبی نشان نمی‌دادم، چون به کسی ربطی ندارد که من کار اشتباهی انجام می‌دهم! پس باتوجه به حرف‌های امیرعباس یکی از دلایل نبودن این فرهنگ این است که شنونده و نصیحت‌پذیر خوبی نیستیم و در برابر نهی و تذکر دیگران دچار غرور کاذب هستیم و رفتار درست آن‌ها را دخالت بی‌مورد تلقی می‌کنیم.

سیدحسن. ع می‌گوید: هرگز یادم نمی‌رود روزی را که در مقابل عمل زشت چند جوان واکنش نشان دادم؛ آن‌ها داشتند گل‌های زیبای پارک شهر را می‌چیدند و دوستانه به آن‌ها تذکر دادم، در مقابل آن‌ها نیز می‌خواستند به کتک مفصلی مهمانم کنند و متأسفانه هیچ کدام از افراد اطرافمان نیز از من حمایت نکردند. پس دلیل دیگر، جمعی اجرائیدن این فرهنگ است. چون اگر به جای یک نفر، چند نفر رفتار زشتی را محکوم کنند و عاملان رفتار را نهی نمایند، مطمئناً نتیجه‌ی بهتری خواهد داشت. شکی نیست که اگر آرزوی ایرانی آباد را در سر می‌پرورانیم، عملی‌شدن این آرزو، مستلزم اجرائی‌شدن برخی فرهنگ‌های زیبا در میان ماست. نگویم به من ربطی ندارد که این جمله منشأ فراگیر شدن زشتی‌ها در جامعه است و همه در قبال این آفت، مسوولیم!

اصغر طالبی - الیگودرز



سلام، از اینکه با وجود تمام مشکلات و مشغله کاری به فکر صفحه همگام هستید، متشکریم. با کمی دقت نام مسوول صفحه را بالای صفحه مشاهده فواید کرد. با هم قسمتی از اثرات آن را می‌فوائیم. به امید آنکه از آنچه داریم درست استفاده کنیم و با داشته‌ایمان همراه با سلامتی و یاد فداوند، همیشه فوشبختی را با تمام وجودمان مس کنیم.

نیمه پر لیوان را ببینیم!

از امیر مومنان علی (ع) نقل شده: عالم هستی و ملک و ملکوتش در وجود ما نهفته شده، ای بشر، کانون خوشبختی و بدبختی در وجود توست، در زمین و آسمان جستجو مکن.

از آنجا که خیلی از ما متأسفانه غرق دلبستگی‌های دنیوی گشته‌ایم و با وجود اینکه تخصیلات و مشاغل و خیلی از داشته‌هایی که به خاطر آنها باید شکرگزار خداوند باشیم، خود را با چشم و هم‌چشمی‌ها دچار دغدغه‌های فکری کرده‌ایم.

برخی از ما به جای اینکه خود را با کسانی مقایسه می‌کنیم که از ما از نظر مالی بالاتر هستند، (همیشه آفتنگی فکری داشته باشیم) می‌توانیم خود را با کسانی مقایسه کنیم که از نظر مالی در سطح پایین‌تری از ما هستند. یا با رفتن به بیمارستانها و دیدن اشخاص بیمار می‌توانیم به آرامش برسیم و شاکر نعمت‌های پروردگار باشیم و به این باور برسیم که زندگی می‌کنیم برای خودمان نه برای دیگران و... ناگفته نماند که تأمین نیازهای اقتصادی یکی از علل موفقیت در زندگی است و کسی که معاش او فراهم نشده باشد، گام‌های رستخیز معنوی او نیز تکمیل نمی‌گردد و این مهم که ما در برابر خانواده تکفل اقتصادی داریم، بدان معنی نیست که ما به خاطر برخی نداشته‌ها یا کمبودها رنج ببریم و درک درستی از احساس خوشبختی نداشته باشیم، ما وظیفه شرعی داریم که تلاش اقتصادی داشته باشیم و یکی از عناصر سازنده خوشبختی، این مهم می‌باشد که دید به زندگی خوشبخت باشد. نگاه مثبت به محرومیت باعث فراهم کردن زمینه‌های خوشبختی است، البته نقش

آگاهی در خوشبختی نیز موثر بوده، همانطور که از امام صادق (ع) نقل شده: کسی که دانشمند نیست، آگاه نیست قلمروهای جهل و دانش با هم فرق دارند. عوامل داشتن دانش باعث خوشبختی و درک از عوامل خوشبختی است.

در روایتی دیگر از حضرت عیسی (ع) آمده که حضرت به شخصی رسید که خیلی از امراض را همراه داشت، ولی باز دائم به شکرگذاری از خداوند مشغول بود. حضرت از او پرسیدند چرا با همه این امراض باز مشغول شکرگزاری هستی؟ شخص در جواب گفت: من خدا باورم و شکر می‌کنم خدا را که مصیبت را در دینم قرار نداده و آن را در بدنم قرار داده. با امید به اینکه مردم ایران زمین همیشه خود را خوشبخت احساس کنند و در برابر مشکلات جنبه مثبت یا همان نیمه پر لیوان را نیز مدنظر قرار دهند. نظر شما چیست؟

خانم درویشی - دبیر دین و زندگی:

برای خوشبختی نمی‌توان تعریف واحدی ارائه داد. اما می‌دانم کسانی که برای شاد زیستن به غیر خود متوسل می‌شوند به بیمارانی می‌مانند که می‌خواهند بیماری صعب‌العلاج خود را با داروهای مسکن معالجه کنند. از نظر من اعتقاد به آخرت و روز حساب و احساس آرامش به آینده به زندگی دنیا جهت می‌دهد و انسان را از دغدغه‌های فکری و روحی نجات می‌دهد.

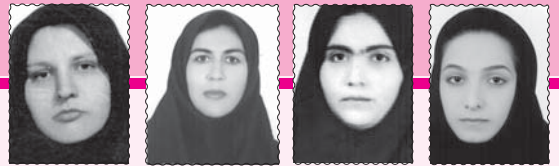
محمد دانشجوی - مدیریت دولتی، ۲۱ ساله:

خوشبخت بودن خود را زمانی حس می‌کنم که هر چه بیشتر بتوانم به ذات مقدس خداوند نزدیک و نزدیکتر شده و از زشتیهای هزار چهره دنیا دور و دورتر شوم و بتوانم از رشته‌های درهم پیچیده افکار و ضریب اشتباهات انسانی به نقطه قابل اتکائی در دین و ایمان دست یابم و به آرامش روح و روان و سعادت معنوی دست یابم. کمال، ۲۴ ساله:

خوشبختی یعنی در کنار خانواده سپری کردن اوقات و رضایت والدین را فراهم کردن و خداپاوری در تمام لحظات زندگی.

خانم درویشی - دبیر آمادگی دفاعی: کسی که بتواند با مشکلات صادقانه برخورد کند و شاکر چیزهایی باشد که خودش با تلاش خودش به دست آورده و نداشته‌ها حسرت داشته‌های دیگران و از شکست‌ها تجربه بگیرد و به پیروزی برسد و خداوند را در تمام لحظات ناظر اعمال و رفتار خود بداند و راه سعادت را در طریق حق پیدا کند.





خوبیدجه نعمت زاده - نور آباد لرستان

سلام، امیدوارم مشکل تهیه مجله در شهرتان حل شده باشد. با همکارانمان در سازمان شهرستانها صحبت کرده‌ایم. در صورتی که هنوز در رابطه با تهیه و توزیع مجله مشکل دارید، ما در میان بگذارید تا دوباره پیگیری کنیم. یا مجله را مرتب برایتان ارسال کنیم. فضا زیبایی دارید، لطف کنید با فاصله و کمی درشت بنویسید.



SMS، توهین، جوک و دیگر هیچ!

خوشبختانه دیگر هر کسی برای خودش یک تلفن همراه (چه همراه اول و چه ایرنسل) دارد و همیشه دردسترس هستند، از این بابت باعث خوشحالیست که چه دارا و چه ندار یک تلفن همراه دارند. اما آیا استفاده‌ی درستی از این وسیله صورت می‌گیرد؟! آیا خوشحال کننده است یا ناراحت کننده؟! آیا دلگرم کننده است یا آزاردهنده؟! ... و بگذریم از این همه مزاحمت‌های تلفنی و... اینجا یک چیز دیگر برای من مهم است. استفاده از پیامک و به قولی sms چطور؟! محتوای صندوق ورودی و موارد ارسال شده شما را چه پیامکهایی پر می‌کند؟

خانم رویا، الف، ۲۲ ساله

می‌گویند: «من معمولاً جمله‌های ادبی و شعرهای عاشقانه را دوست دارم و دیگر پیامکهایی که برایم می‌آید حذف می‌کنم»
- پیامهای توهین آمیز چطور؟!
- «برایم ارسال می‌شود، بیشترشان را حذف می‌کنم، چون از به تمسخر گرفتن انسانهای بزرگوار بدم می‌آید و به دوستانم می‌گویم که دیگر همچین smsهایی برایم نفرستند و حتی برای دیگران، اما خوب بعضی وقتا بعضی هایشان را که واقعا ماهرانه نوشته شده‌اند و زیاد توهین آمیز نیستند، برای دیگران ارسال می‌کنم.»

آقای ن، ۳۲ ساله می‌گوید: «پیام‌های غیر اخلاقی رو حذف می‌کنم.»

- پیامهای توهین آمیز چطور؟
- «دوستانم اخلاق را می‌دانند و برایم ارسال نمی‌کنند اما با این حال گاه‌گداری می‌فرستند که حذفشان می‌کنم، من اصولاً تا برایم پیام نیاید پیام نمی‌فرستم و بیشتر خیرهای کوتاه را به دوستان و اعضای خانواده‌ام می‌فرستم.»

آقای محمد عزیز، ۱۸ ساله می‌گوید: «پیامکهای جوک، باحال، طرفداری

از پرسپولیس! و...»
- آیا شده پیامکی برایتان فرستاده شده باشد و شما بدان آمده باشد؟
- «بله، توهین به پرسپولیس!»
- چه استفاده‌ای از این تکنولوژی می‌کنید؟
- «برای سرگرم کردن رفیق‌هایم و خودم، یک سرگرمی بامزه‌ست.»

خانم زهره ن، ۲۸ ساله: «پیامکهای طنز، جوک و اصولاً بی‌مزه!»

- توهین به اشخاص چطور؟!
- «بله، دروغ چرا!»
- چه پیامهایی ارسال می‌کنید؟
- «هرچه برایم فرستاده شود، من هم برای دیگران ارسال می‌کنم.»

خیلی خوب و جالب است که انسان می‌تواند به جای یک تماس تلفنی یک پیامک بدهد، خبر بدهد و یا خبر بگیرد و با دوستان ارتباط برقرار کند، جوک بفرستد، عاشقانه بفرستد، سرگرمی، مزاح و طنز، اما چرا توهین؟! چرا بازی با شخصیت‌های مختلف؟! چرا اهانت به انسانهای بزرگوار؟! چرا مسخره کردن دیگران؟! چرا دیگران را سوزی بچه‌بازی‌های خود می‌کنید و خندید، اگر یکی از شما بود باز هم تا این حد خوشحال می‌شدید و می‌خندیدید! جدیداً که توهین به حضرت یوسف، پیامبر برگزیده خداوند باب شده، تا این حد جسارت!! کسانی که همچین پیامکهایی می‌فرستند از پیغمبر خدا شرم نمی‌کنند از خدای یوسف شرم کنید؟! می‌ترسم از آینده‌ای که قرار است ما شویم سرمشق دیگران و نسل‌های بعد!!



ساناز حسینی پور - نور آباد ممسنی

سلام، خوشحالم با اینکه تمام تمرکز برای درس و قبولی در دانشگاه است، یادی هم از ما کرده‌اید و در اوقات فراغت، مجله جوانان را مطالعه می‌کنید. امیدوارم نامه بعدیتان حامل خبر خوش قبولی در دانشگاه باشد. حتماً در صورت چاپ مطلبی از شما، از عکس جدیدتان استفاده خواهد شد.

بگامه گرمی - چابکسر

سلام، از اینکه تصمیم گرفته‌اید با مجله و صفحه همگام همکاری کنید، خوشحالم، تاکنون هیچ اثر و نامه‌ای حاوی مطالبی برای همگام به دست ما نرسیده است. منتظر آثار و همکاری شما هستیم، بسم... .

M - N - کنگاور

سلام، از همکاریتان متشکرم، در مورد نامه خانمی که چندین بار برای نماینده محترم شهرتان نوشته شده است و مسئله موشک، برج میلاد و سایر مسائل مهم سیاسی - استراتژیکی کشور برایمان نوشته‌اید و اینکه تا زمانی که مردم کشورمان در فقر به سر می‌برند چه نیازی به خرجهای آنچنانی است. البته رسیدگی به امور اقتدار کم‌درآمد و افرادی که از نظر اقتصادی زیر خط فقر بسر می‌برند، امری واجب و یکی از اولویتهای نظام می‌باشد. اما وظایف و برنامه‌های نظام فقط محدود به این موارد نیست بلکه سرفرازی و عزت و عظمت کشور، رشد و توجه همه‌جانبه می‌طلبد و تصمیم‌گیری و تشخیص این امور نیز به عهده کارشناسان و زبندگان سیاسی کشور می‌باشد و باید برای سعادت ملت و شکوفایی کشور همه کار کنیم، برنخیزد هیچ صدایی از یک دست!

و اما در برخی از آثارتان غلط‌های املائی فاحشی به چشم می‌خورد، مطمئن هستیم به علت عجله در نوشتن است (محترم، تحصیل، محروم، مسؤول طعم، محرومین، خواندن، شرایط، تحویل، محدودیت، عرض، خونخوار) امیدوارم در آثار بعدیتان اصلاح شود که این هم بخش کوچکی از توجه هر فرد به پیشرفت در زندگی است!

در ضمن نشانی پستی خود را بدون پلاک و کدپستی نوشته‌اید، در صورت امکان در نامه بعدی این دو مورد را به طور دقیق برایمان بنویسید. مطلب (ماهی قرمز) را به مسؤول صفحه سنگ صبور سپردم. موفق باشید.

زهره کندی، تهران

سلام، از همکاریتان متشکرم، برای شروع، خوب می‌نویسید همانطور که می‌دانید معلولین کشورمان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و علمی فعال هستند و در خیلی از رشته‌های ورزشی مقام قهرمانی را کسب کرده‌اند. بهتر بود برای تکمیل اثرتان از معلولین موفقیت کشورمان گزارش تهیه می‌کردید. ضمن تبریک روز جهانی معلولین به تمامی عزیزان معلول، آرزوی موفقیت این عزیزان در عرصه‌های مختلف فرهنگی و علمی را داریم. مطلب شما هر چند حامل جملات و کلمات زیبایی برای پاسداشت چنین روزی بود، اما این کلمات ناخودآگاه بار منفی نیز به همراه داشت. با پوزش از عدم چاپ اثرتان، منتظر آثار بعدیتان هستیم.

رقیه سلیمانی - تهران

سلام، از اینکه تصمیم گرفته‌اید با مجله جوانان همکاری نمایید و جزو خبرنگاران افتخاری مجله باشید، خوشحالم. برای شروع همکاری نیز به مناسبت روز غدیر و فلسفه وقوع چنین روز عظیمی مطلب تهیه و ارسال کرده‌اید، با پوزش از اینکه نتوانستیم آن را چاپ کنیم، امیدوارم مطالب صفحه همگام را هر شماره مطالعه کنید و با رعایت ۱۲ بند (چند توضیح ضروری) آثار قوی در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و جوانان تهیه نمایید. در صورت چاپ اثرتان و همکاری مستمر، کارت خبرنگاری نیز برایتان صادر خواهد شد.

آثار غیر قابل چاپ

با سیاست از همه دوستانی که با صرف وقت و حوصله آثاری را برای چاپ به نشانی همگام می‌فرستند، ولی به دلایلی نمی‌توانم آنها را چاپ کنم و با عرض پوزش از همه این دوستان، منتظر آثار جدیدشان هستم.
ماهی قرمز (محمد نعیمی)، گل نساء کیانی (ثروت دنیوی)، معجزه سجده (جواد مزنگ زاده)، غدیرخیم (نعمت رحیمی)، محدودیت (سمیه رضضانی)، معیار دوستی و معلولین (زهره کندی) جوانان و شعر (ستار حویزوی).

طرح نو

۱ - (خبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب می‌شود.

۲ - خبرنگار سال، از بین خبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. خبرنگار سال باید علاوه برجامع بودن مطالبش، حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

زندگی در چشم من

محمد رحیمی، رامهرمز

سالها من سرد بودم مثل سنگ
ساکت و بی درد بودم مثل سنگ
این دل دلسرد احساسی نداشت
اشتیاق پونه و یاسی نداشت
سنگ بر بال کیوتر می‌زدم
زخم بر قلب صنوبر می‌زدم
نه هوای برگ و بادی داشتم
نه سرگشت و گذاری داشتم
روز من هم‌رنگ شپهای سیاه
سهم من از زندگی افسوس و آه
بس که خسته می‌شدم از روزگار
دلشکسته می‌شدم از روزگار
هستیم لیریز احساس عدم
تکه تکه می‌شکستم در خودم
بی تفاوت می‌گذشت ایام من
تلخ می‌شد زندگی در کام من
روزگار بس که غمگین می‌گذشت
چار فصلم سرد و سنگین می‌گذشت
عشق چون بر قلب من غالب نبود
زندگی در چشم من جالب نبود
آمدی عشق تو در من پا گرفت
من دلم در سایهات مأوا گرفت
من پر از احساس بهبودی شدم
عاشق گلهای داوودی شدم
آه ای در ملک جان معمار من
ساختی قصر گل از آوار من
با تو شد صبح سپید آن شام تار
طی شد آن پاییز و آمد نوبهار
باز من محو گل نیلوفر
شاپرک پر می‌زند در باورم
گرم گرمم، گرم خورشید امید
شوق دارم شوق مثل روز عید
عشق می‌ورزم سراپا نازنین
زندگی را دوست دارم بعد از این.

(۱) همه چیز، تلخ...

سید محمود حسینی - گنوند

همه چیز تلخ شده
خورشید تلخ بالا می‌آید
روز تلخ آغاز می‌شود
نیود تو،
حوصله‌ی من،
اوقات مهربان مادر
و این جای پدر
که باید تلخ صرف شود.

(۲) شعری برای باغ

هر چند این روزها
پاییز مدام حرف خودش را می‌زند
و مرگ هم
ساقه‌ی درختان را
پله کرده است.
با این همه
جمع کن
این
تکه
تکه‌های عمر بهار را
بگذار
شعری برای این همه عریانی باغ بیافم
زمستان سختی در پیش است.

شعر معاصر

شمس لنگرودی

ملاح فیابانها

دریاچه‌ها
چشم‌های زمین‌اند
کوه
عقده در گلو،
آتششان
مختصری حرف‌های ناگفته،
رگ‌های زمین‌اند رودها.
درخت
لیخند بی‌قرار بهار است
از فرط فراغت،
پنجره‌ها تاول‌اند،
سیاره‌ها، شب پرگانی از بلورند
ابر
زخم‌بند آسمان سوراخ شده از نفس طیاره‌هاست
شوخی کودکانه‌ای بود زندگی
که بزرگ شده است و از کف‌مان رفته است
و من
معمارک خواب دیده
سرمه بندی می‌کنم دنیا را
پیش از آن که شما بیایید.

کلاغ پر

علی اصغر هدایتی، کاشان

پرپر دوباره بازی داغ کلاغ پر
اصلا چرا کلاغ که خفاش و زاغ پر
شبها که دور هم همه بودیم خوب بود
شبهای چای و قهوه و قلیان داغ پر
آن کوچه باغ خاطره‌انگیز و ماندگار
آن کوچه‌های منشعب از کوچه باغ پر
هر روز می‌گرفت سراغ مرا ولی
این روزها سلام و جواب و سراغ پر
شولایی از صداقت باران به تن نداشت
ابری که گفتم مزرعه و باغ و راغ پر
او بود و شاهبیت غزلهای داغ داغ
او رفت و شاه بیت غزلهای داغ پر
پشت سکوت پنجره دستی نوشته است
قصر قشنگ روشن پرچلچراغ پر
در سکوت قصیده‌ی فردای من رسید
اما دریغ، حوصله و دل دماغ پر
پرپر دوباره بازی خوب کلاغ پر
گنجشک و جغد و کرکس و خفاش و زاغ پر
یادش بخیر گپ زدن باغ و راغ‌ها
افسوس و آه گپ زدن باغ و راغ پر
یک مشت درد و هق‌هق و بغض و سکوت ماند
یک شهر شور و عاطفه و عشق داغ پر
آن روزها که گفتم به من پیک آشنا
شبها بگیر دست من بی چراغ پر
باغ است در تملک شیطانی خزان
رقص درخت‌های فراوان باغ پر
تاریک می‌شویم در این دخمه‌های سرد
آن قصرهای گرم پر از چلچراغ پر
بن‌بست ماندگار و قدیمی چه خوب گفت
یادش بخیر بازی خوب کلاغ پر.

گدازه‌های عاشقانه

علی اکبر عباسی - تربت حیدریه

و مثل صاعقه آمد فرود در آتش
دو بال خسته‌ی خود را گشود در آتش
گرفت لانه‌ی خود را میان آغوش‌اش
و آخرین غزلش را سرود در آتش
که ای تمامی عشق من آشیانه‌ی من
پس از تو زندگی من چه سود در آتش؟
پرنده‌گان غزلخوان به کوه پیوستند
کسی به فکر درختان نبود در آتش
پرنده مصرع پایان سوختن را گفت
و کرد رقص جنون مثل دود در آتش
گدازه‌های تنش عاشقانه شد تشییع
به روی شانه‌ی زخمی رود در آتش
شمیم خاطره‌اش در فضای شب پیچید
شبیبه عطر دل‌انگیز عود در آتش
و یک کلاغ مسافر غروب می‌خندید
که سوخت این همه جنگل چه زود در آتش.

در کنار غزل

آزاده بی‌باک، ایوان

من از تبار سکوت و تو از دیار غزل
تو چشم‌های نجیبت خزانه‌دار غزل
بیا و با مژه‌هایت مرا محاصره کن
مرا دوباره درآور به انحصار غزل
نمی‌روم، نه! همین ایستگاه جای من است
که عاشقانه بیایی تو با قطار غزل
به حرف‌های کسی نمره‌ای نخواهم داد
به جز تو که شده‌ای نمره‌ هزار غزل
چقدر خوب و صمیمی، چقدر پُربارند
تمام ثانیه‌ها با تو در کنار غزل
در این خیال قشنگم که ساده بگذارم
تمام زندگی‌ام را در اختیار غزل.

به یاد او

بهر روز نوئی، هندیجان

افتاده باز دل به هیاهو به یاد او
در من نشسته عشق پرستو به یاد او
حتی دوباره در تب خود می‌زنم بغل
خورشید را به شیوه‌ی جادو به یاد او
زل می‌زنم دقیقه و ساعت و روزها
در چشم‌های خسته‌ی آهو به یاد او
می‌خواهم از نهایت این قصه بگذرم
اما دلم گرفته ز هر سو به یاد او
بعد از گذشت بیست و یک سال آزرگار
ما را گرفته خنده‌ی یارو به یاد او.

برایم
نوشتی
برایت
نوشتم



نتایج عکس (۹)
«آخرین عکس»

دوستان خوبم، عکس شماره (۹) آخرین عکس این دوره از مسابقه‌ی صفحه‌ی کارگاه ادبی بود و خوشحالم که در طول این مدت با ابراز رضایت از موضوع مسابقه و اعلام نظر در مورد هر عکس مراتب لطف و همراهی خود را از ما دریغ نکردید.

این مسابقه از روز اول و بدون کمترین توضیحی برای همه‌ی شما توجیه بود و همگی رابطه‌ی بین تصویر متخیل و هنری شعر از یک سو و تصویر عکاسی را از سوی دیگر به خوبی برقرار و مقایسه کردید و با جملات زیبای خود نشان دادید.

از همگی شما سپاسگزارم و امیدوارم با ارائه پیشنهاد و نظر در مورد مسابقات جدید صفحه‌ی یاری‌ام کنید.

از میان نظرات اعلام شده درخصوص عکس (۹)،

خانم **معصومه ناجیک** از آبدان و آقایان **قاسم پهلوان** از صومعه‌سرا، **جواهر مطیعی‌پور** از شادگان و **حمید شاهسونی** از بیرجند به عنوان نمونه‌های برتر انتخاب شدند. ضمن عرض تبریک به این عزیزان، هدایای ناقابلی نیز به رسم هدیه به آدرس پستی‌شان ارسال خواهیم کرد.

نظرات این عزیزان و نمونه‌های زیبای دیگری از دوستانمان را با هم بخوانیم:

قاسم پهلوان، صومعه‌سرا

دلت که شکست

دعا

پله پله

تو را به آسمان می‌برد

محسن حامدی، تهران

«به یاد دوست شهیدم جاوید الاثر عیسی سلیمان‌تکالی»
سالهاست شبهای بی‌کسی‌ام را با ستاره‌ها قسمت می‌کنم روزهای غریبم را با نی لیک شکسته‌ی مرد چوپان هی می‌زنم - پُرَم از لحظه‌های بی‌روح پُرَم از زمزمه‌های خاموش در گلو و نگاه منتظر که جاده‌های دوردست را شماره می‌کند. عابر کوچه بی‌روح رفتن و آمدنم کاش رفتنت را آمدنتی زود بود.

معصومه منصور، آبدان

ورق زده‌ام

همه‌ی تقویم‌های جهان را

از شنبه‌ها گذشته‌ام

دوشنبه‌ها...

سه‌شنبه‌ها...

به جمعه‌ها که می‌رسم می‌اندیشم

در سواری که با پادها می‌رسد

به چشم خانه‌ی دنیا کاسه‌ی سرهایی است

که انباشته از ظلم

و انبانی از خرما

بر دوش می‌کشد

تا عدالت را

در کوچه‌های کوفه تقسیم کند

تو فرزند عدالتی

و جمعه‌ها از راه می‌رسی

تا همه‌ی جهان را

از بوی خوش عدل لبریز کنی

ورق زده‌ام

همه‌ی تقویم‌های جهان را

شنبه‌ها

دوشنبه‌ها

سه‌شنبه‌ها

جمعه‌ها

خودت را که یافت
خدا هم
هر روز
مهمان تو خواهد شد
معصومه ناجیک، آبدان (بوشهر)
گرچه جهان می‌نگری
با تو جهان می‌نگرم
تو مرا می‌فهمی و همین ساده‌ترین قصه‌ی یک
انسان است

هر چند که پس از حیاتم سنگدلی پایین‌تر از
آسمان، من رهگذر را می‌بلعد

جواهر مطیعی‌پور، شادگان (خوزستان)

من دست‌های انتظار را می‌فشارم؛

درخت‌ها همچنان تنه‌ایند

و بر گونه‌های پنجره

خورشید می‌بارد

سقف چشمانم

دوباره چکه می‌کند

من دست‌های دعا را

زیر سقف می‌گیرم

عشق می‌تابد

آرزوها

در فریبی حقیقی، پیش می‌روند

و خدا

در یک شب خوب

اجابت را نازل می‌کند.

حمید شاهسونی، بیرجند (خراسان جنوبی)

هر چه سخاوت به زمین می‌رسد از آسمان

حاصل این دست داعی است که بالا شده

خدایچه نعمت‌زاده، نورآباد لرستان

«من ملک بومد و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم»

محمدنوید متوسلیان، یزد

دنبال چه چیز آن بالاها می‌گردی؟!

وقتی نشانه‌ها رو به پایین است؛ یعنی «خدا همین

نزدیکی است/ لای شب‌بوها...» چشمانت را ببند و دل

بسپار و تکیه کن.

مصطفی سبحانی، خراسان شمالی، آستانه

«آسمان ارتفاع پستی است اگر چشمانت پرنده

باشند» (نقل قول از؟)

فریبا امینی، صومعه‌سرا

گرچه دست اهل دولت هست در ظاهر بلند

دست ارباب دعا بالاترین دستهاست

«صائب تبریزی»

مریم دارابی، بدره (ایلام)

«به سوی ابرهای تیره پر زد

نگاه روشن امیدوارم

زدل فریاد کردم که ای خداوند

من او را دوست دارم، دوست دارم!»

«فروغ فرخزاد»

سمانه تمدنی، بندرعباس

آه زیباترین دریچه‌ی انتظار!

پنجره وفایت را کمی هم شده نیمه باز بگذار

آه سرمایه‌ی پایان‌ناپذیر امیدهایم

پنجره‌ات را ببند

و مرا در روشنایی و نور وجودت،

در سپیدی لحظه‌ها

مستدام بدار!

مریم وحیدپور، تهران

ابر استجابت خدا، بر خاک خشک روحت خواهد

بارید و تو را از تو خواهد رویانید، کافی‌ست... بذر

خواستن، در وجودت بارور شود.

فرم درخواست
کتاب خلوت انس

اینجانب

به آدرس پستی

شماره تماس

تعداد جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان و همراهان همیشگی «خلوت انس» برآن شدیم تا بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده و تقدیم شما کنیم.

پیش‌درآمد

در گذشته اگرچه ترانه و اصولاً ادبیات شفاهی و محاوره‌ای را کلامی نازل می‌دانستند، اما با گذر زمان و تاثیر نقش ترانه در مناسبات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... جای و جایگاه ارزنده‌ای برای این گونه ادبی پیدا شد؛ به طوری که در بسیاری از مقاطع تاریخی، به ویژه در دوران قاجار و خصوصاً در حال و هوای مشروطه، ترانه تا آن حد تاثیرگذار و راهگشا بود که بسیاری از شاعران، برای بیان مقاصد خویش و نیز بیداری و هشیاری مردم، به نوشتن ترانه روی آوردند. و وقتی شاعران، تاثیر ترانه و نقش آن را در روابط اجتماعی ملاحظه و مشاهده کردند، نه تنها نظر گاهشان نسبت به ترانه تغییر کرد، بلکه، خودشان هم سعی کردند، حداقل نمونه‌ای از این گونه ادبی در کارنامه آثارشان باشد. بنا ندارم که به فرد خاصی اشاره کنم تا مشت نمونه خروار باشد، اما با مروری بر تاریخ ادبیات و بررسی ترانه قبل و بعد از مشروطه به این مهم دست خواهید یازید. این مقدمه کوتاه و ابرتر از این بابت قلمی شد که دوستان جوان و نوجوانم، نسبت به نوشتن ترانه کم اهمیت نباشند و بدانند ترانه از جایگاه ارزشمند و بالایی برخوردار است. اگر دیروزها نبوده؛ اما امروزه اینچنین است.

* سادگیام تمومه *

* خانم ساناز از صحنه

چرا نگاه و حرفات برام شده غریبه؟
 کجای قصه خوندم دلسوزیات فریبه؟
 چیه باور ندارم سادگیام تمومه؟
 گریه نمی‌کنم من اشک واسه تو حرومه
 تو دنیای عشق تو سراب بود و تباهی
 روتو برم دوباره می‌گی که بی‌گناهی؟
 ترانه‌هام سیاهن درست شبیه چشمت
 مثل نگاه و کارات مثل سکوت و حرفات
 حالا که با غریبه جور شدی و نشستی
 واسه منم غریبی مهم نیست کی هستی
 آرزوی دیدنم تو خاطرت می‌مونه
 از سرتم زیادم قلبم اینو می‌دونه

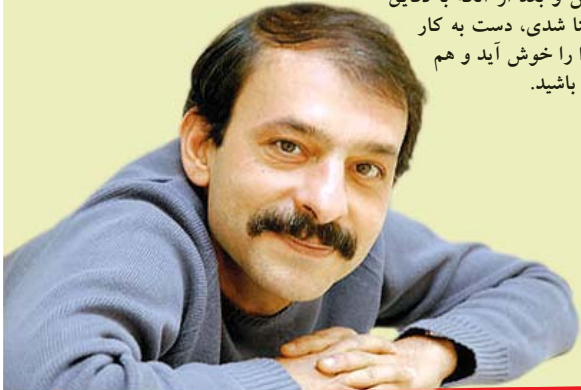
خانم ساناز، یک بار در همین صفحه، در پاسخ ترانه خانم معصومه پاکروان پیرامون «وا سوخت» و «مکتب وقوع» مطالبی را به اختصار قلمی کرده بودم که بد نیست شما هم به مجلات گذشته رجوع کنی و یک بار آن مطلب را مرور کنی. البته توصیه این نکته صرفاً به خاطر کامل کردن دانش شما در این محدوده است، وگرنه ترانه‌ای هم که شما نوشته‌اید، در همین حال و هواست و بارها هم به دوستان عزیزم در این صفحه توصیه کرده‌ام که ترانه‌های واسوختی هم بنویسید. ترانه شما از این دسته است و نسبتاً خوب هم به آن پرداخته‌ای و باتوجه به اینکه می‌دانم از مخاطبان پر و پا قرص مجله هستی و مطالب مجله را با دقت و همت می‌خوانی، مطمئن هستم که آثار قوی‌تر هم در کارنامه‌ات داری که حتماً منتظر دریافت آنها هستم. ضمن آنکه ترانه‌ات دقیق خوب و محکم دارد، از تشبیهی که از بیت چهارم به کار بردی، معلوم است که با شعر هم کاملاً آشنایی. موفق و پیروز باشید.

* دلبر *

* زهرا امیرشاه کریمی - اصفهان

خداوندا زبانم قاصر از شکر
 خداوندا ندایم ناله هر صبح
 خداوندا در این سردرگمی‌ها
 همه پیدا و پنهانم تویی، تو
 دمی سوی تو آیم گویم آمرز
 دمی برگردم از کویت طلبکار
 تو همواره کنارم لیک قلبم
 بجوید دلبرش را در خیالات...

زهرا خانم، اگر ناراحت نمی‌شوی، باید بگویم، انصافاً به چه دلیل این نوشته را به عنوان یک ترانه برایم فرستاده‌ای؟ مگر شما چه تعریفی از یک شعر و یا یک ترانه داری؟ فکر نمی‌کنی بهتر باشد که کمی بیشتر در این حوزه و عرصه مطالعه کنی و بعد، دست به قلم برای سرودن شوی؟ راستش نمی‌خواستم ترانه‌ات را چاپ کنم، و فقط می‌خواستم در یک سطر بنویسم، اثرتان رسید. اما... اما... هیچ دیگر. اما چون با ریتم و موسیقی کلام آشنا هستی، مطمئنم که ترانه هم می‌توانی بنویسی. پس فعلاً به جای نوشتن، مطالعه کن و بعد از آنکه با دقایق و ظرایف شعر و ترانه آشنا شدی، دست به کار نوشتن ترانه شو تا هم خدا را خوش آید و هم بنده خدا را! موفق و مؤید باشید.



ترنم

ری را صدا می‌آید امشب

سهیل نفیسی در عرصه موسیقی با گیتار خود پلی بسته است میان شعر نو، یا به تعبیر فروغ فرخزاد شعر معاصر، با علاقه‌مندان موسیقی متفاوت، نوع موسیقی و بیان هجاهای واژگان توسط سهیل نفیسی به باران کلمات بر قلبی فروت و نظاره‌گر، می‌ماند. حس و حال شنیدن ترانه‌های حنجره سهیل نفیسی، بیشتر با چاشنی قهوه و کنار شومینه جور در می‌آید. ولی این همه تمامیت احساس او نیست. ری را، صدا می‌آید امشب از پشت کاج که بند آب برق سیاه تابش، تصویری از خواب در چشم می‌کشانند. صدای خواننده در هنگام اجرای این قطعه، خیلی سریع به نوای گیتار پیوند می‌خورد. اصولاً قطعات آلبوم ری را، اثر سهیل نفیسی با تاکید بر مختصر و مفید بودن اجرا شده‌اند. این شعر جاودان، اثر زنده‌یاد نیما یوشیج است و تنظیم آن گویا برعهده کریستف رضاعی و رضا عسگرزاده بوده است. گویا کسی است که می‌خواند اما صدای آدمی این نیست با نظم هوش ربایی من آوازهای آدمیان را شنیده‌ام نفیسی این اثر را در پائیز ۱۳۸۴ روانه بازار فرهنگی کرده است. اشعاری که او در آن ترنم کرده است از شاعرانی نظیر احمد شاملو، منوچهر آتش و مهدی اخوان ثالث است که تا به حال کسی آنها را نخوانده است. در گردش شبانی سنگین، زانده‌های من سنگین‌تر و آوازهای آدمیان را یک سر، من دارم از بر یک شب درون قایق دلتنگ خواندند آنچنان که من هنوز هیبت دریا را در خواب می‌بینم

اما در میان شاعرانی که سهیل نفیسی اقدام به خواندن برخی از اشعار آنها کرده است، چند شعر از زنده‌یاد ابراهیم منصفی (رامی) به چشم می‌آید. ابراهیم منصفی که هُرم صدایش از جنوب تا شمال ایران و شرق و غرب دنیا را به آتش کشیده است، هنرمندی بندرعباسی است. اینکه نفیسی چند ترانه از او را به لهجه جنوبی می‌خواند، باز هم مویز این است که او خواه یا ناخواه پلی است میان شمال و جنوب ایران و فولکلور و شعر کلاسیک این سرزمین.

ری را، ری را
 هوای آن دارد تا که بخواند در این شب سیاه
 او نیست با خودش
 او رفته با صدایش
 اما خواندن نمی‌تواند

در اجرای این ترانه، سکوت‌های موسیقایی و زخمه‌های گیتار چنان دلنشین است که از این اثر، ترانه‌ای خاطره‌انگیز ساخته است. برای سهیل نفیسی و همسرش که به قول خودش دنیای اوست و آخرین کنسرتش مقارن شده بود با عمل جراحی همسرش، آرزوی موفقیت دارم و این نکته را در پایان اشاره‌وار بیان می‌کنم که سبک موسیقی او، کلاسیک است و شباهت به آثار باب دیلان دارد. امید است که او به سبک خاص خویش دست یازد.

تعقیب مرگ

آنچه گذشت:

مهندس ساعد که مردی ثروتمند است بعد از بیست سال با تماس ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود، قاتل زنش، کسی دیگر است. شاهین پیش از افشای نام قاتل و وکیل ساعد - کی مرگ - به طرز مشکوکی می‌میرد. مهندس ساعد نیز در هتلی باننش را از دست می‌دهد. دستفروش مقابل هتل با زبوی می‌شود. به سروان بابایی می‌گوید کسی درباره مهندس ساعد سؤالهایی از او کرده است، اما چهره آن فرد را در تاریکی تشخیص نداده، هوشنگ ساعد - پلیس امنیتی شاهنشاهی مرگ برادرش را به علت افسردگی، فودکشی می‌داند. ایرج - پسر فنانده مهندس ساعد چنین اعتقادی ندارد. سروان بابایی به آنها اعلام می‌کند که مهندس ساعد پیش از مرگ ضربه‌ای به سرش وارد شده...

اینک ادامه ماچرا:

ایرج در حالی که به شدت اشک می‌ریخت در میان حیرت آن دو از اتاق خارج شد. هوشنگ ساعد شانه‌های خود را بالا انداخت و به سروان بابایی که مبهوت و حیران به او نگاه می‌کرد گفت: «این پسر هم پاک خل شده است فکر می‌کند از آن مرحوم ارث کلانی مانده است که خودش را زده است به ننه من غریب بازی؛ برگردیم سر اصل مطلب. من می‌روم جسد برادرم را ببینم و با پزشکی قانونی هم صحبت می‌کنم و اگر لازم شد از پزشکی قانونی تهران عمل می‌کنیم. ولی این را به شما بگویم که وقتی کسی بمیرد قضاوت در مورد مرگ او ظرافت ویژه‌ای می‌خواهد که متأسفانه اکثر پزشکان ما ندارند. در مورد ضربه‌ای که به سر بردار من وارد شده است نظر پزشکی قانونی سؤال برانگیز است. ایشان از کجا متوجه شده‌اند که ضربه در همان زمان مرگ وارد شده است؟ شاید این ضربه قبلاً به سر ایشان اصابت کرده بوده؟ ایشان چگونه متوجه شده‌اند که آقای مهندس ساعد در حین مرگ بی‌هوش بوده‌اند؟ اظهار نظر آن آقا یک نظر کاملاً غیر کارشناسانه و غیر علمی است. باید قبل از اظهار نظر شواهد و دلایل دیگری را مورد بررسی قرار می‌دادند پس اظهار نظر می‌کردند. باید وضعیت روحی برادرم را در نظر می‌گرفتند و از ما می‌پرسیدند: همه این مسائل نظریه ایشان را زیر سؤال می‌برد و تازه از مرگ برادرم چه کسی می‌توانست سود ببرد. یک فرد کاملاً گوشه‌گیر و منزوی بودند و هیچ دشمنی خاصی با کسی هم نداشتند که بگویم کسی به قصد انتقام این کار را کرده باشد آن هم در یک هتل در کرج من به شما بگویم حتی من هم نمی‌دانستم برادرم تصمیم دارد به کرج بیاید چه برسد به یک نفر دیگر تا بخواهد نقشه بکشد و بخواهد برادرم را بکشد. فکر قتل برادرم یک نظر کاملاً ابلهانه و پوچی است که کلاً باید دور آن را خط کشید و نگذاشت روزنامه‌ها پیش از این با آبروی فامیلی ما بازی کنند.»

- جناب ساعد، من از مطالبی که روزنامه‌ها در مورد برادر شما نوشته‌اند بسیار متأسفم. روزنامه‌نگاران را شما بهتر از من می‌شناسید؛ آنها به خاطر فروش بیشتر حاضرند هر تیرتی را بزنند و این تنها در مورد برادر شما نیست. هوشنگ ساعد از جا برخاست و با سروان بابایی دست داد: «سروان، من از دیدن شما خوشحال شدم از اینکه افسری مثل شما در این اداره کار می‌کند بسیار خوشحالم من سفارش شما را به مقامات خواهم کرد.» سروان بابایی لبخندی زد: جناب ساعد، این نهایت لطف شماست. آیا شما در مورد مرگ برادرتان از کسی شکایتی ندارید؟ - به هیچ عنوان، من از شما می‌خواهم شما با نهایت درایت و هوشیاری این پرونده را ببندید و مهر مختومه روی آن بزنید. - و آن پسر جوان؟

لطف... شیرین زبان



هوشنگ ساعد عینک خود را جابجا کرد و به آرامی سیگاری روشن کرد. عطر سیگار گران‌قیمت او اتاق را پر کرد: «جناب سروان، ایشان پسر ناتنی آقای مهندس ساعد هستند ایشان هیچ دخالتی در این پرونده ندارند. برادر مرحوم من از روی ترحم بعد از مرگ مادر ایشان او را نگه می‌داشتند. او حق هیچ‌گونه دخالتی در این پرونده را ندارند و اگر خواستند در این مورد دخالت کنند حتماً مرا در جریان بگذارید.»

سروان بابایی خبردار ایستاد تا هوشنگ ساعد از اتاق خارج شد.

صبح روز بعد وقتی سروان بابایی می‌خواست وارد اداره شود عده زیادی را دید که جلوی در اداره تجمع کرده‌اند و منتظر هستند. همه آنها لباس سیاهی به تن کرده بودند و قیافه غمگین و ناراحتی داشتند. سرباز جلوی در به او گفت: «قربان اینها از صبح زود آمده‌اند و منتظر شما هستند.»

- چکار دارند؟

یکی از آن جمع که از همه‌شان پیرتر به نظر می‌رسید نزدیکش شد و گفت: قربان، ما در مورد مرحوم کی‌مرام به اینجا آمده‌ایم.

- بفرمایید داخل.

سروان بابایی او را به داخل هدایت کرد و بقیه در بیرون منتظر ماندند: «شما با آقای کی‌مرام نسبتی دارید؟»

- من یگانه برادر ایشان هستم.

- شما چرا دیر تشریف آورده‌اید، ایشان الان چهار روز است که فوت کرده‌اند؟

- قربان ما مدت‌های مدیدی است که از او خبری نداشتیم. از وقتی تحصیلات متوسطه خود را تمام کرد از ده ما خارج شدند و دیگر هرگز به آنجا برنگشتند در سالهای اولیه عیدها به ما سر می‌زد و یا گاهی نامه‌ای می‌نوشت. سالهای مدیدی بود که دیگر نه به ده می‌آمدند و نه حتی نامه می‌نوشتند. ما از ایشان به کلی بی‌خبر بودیم اگر خدمه ایشان رقیه‌خانم خبر مرگ ایشان را به ما نمی‌داد حالا حالاها از مرگ او هم خبردار نمی‌شدیم.

- آخرین باری که ایشان را دیدید چه موقع بود؟

- به نظر حدود دو سال پیش بود. من برای کاری به تهران آمده بودم به او هم سر می‌زدم و یکشب نیز بیشتر نماندم.

- علت اینکه شما در این سالها از او بی‌خبر بودید چه بود؟

مرد پس از دقایقی سکوت گفت:

- قربان نمی‌دانم در مورد آن مرحوم چه می‌خواهید بدانید ایشان فوت کرده‌اند و ما هرچه در موردش صحبت کنیم فقط وقت تلف کردن است. ما از جای دوری آمده‌ایم و می‌خواهیم هرچه زودتر جنازه آن مرحوم را تحویل گرفته و به ده خودمان جهت دفن ببریم.

- مرگ برادر شما مشکوک است و ما بایستی از علت مرگ ایشان مطمئن شویم.

مرد آشکارا حیرت کرد: «مشکوک؟ قربان چرا شما فکر می‌کنید مرگ ایشان مشکوک است؟»

خیابان بچه‌های فراوانی داشت که شاخص‌ترین آن موسرخه بود. تا هیجده سالگی در دارالتادیب‌های مختلف گذرانده بود. حداقل پنج دارالتادیب و در هیجده سالگی به معنی واقعی کلمه بچه خیابان بود. بچه خیابان جمشید. امثال او در این خیابان متولد می‌شدند، تغذیه می‌شدند، رشد و نمو می‌کردند و بالاخره در همین خیابان هم می‌مردند.

در شناسنامه‌اش به جای نام پدر و مادر واقعی، نام پدر و مادر فرضی ثبت شده بود و هرگز نفهمید پدر و مادر واقعی چه کسانی هستند. مختصری سواد خواندن و نوشتن یاد گرفته بود و مقدار کمی قفل‌سازی. بعدها افسوس می‌خورد که چرا دوره خود را به طور تکمیل نگذرانده است چون این آغاز زندگی جدیدش بود.

یازده سال داشت که برای همیشه پرورشگاه را ترک نمود و وارد زندگی در خیابان جمشید شد و دوره جدید کارآموزی او در این خیابان شروع شد. از قالیباز دزدی شروع کرد تا به مغازه‌دزدی رسید. به تناوب یا در دارالتادیب پلاس بود و یا در خیابان علاف. چون هنوز به سن قانونی نرسیده بود او را به دارالتادیب می‌فرستادند و او همیشه سرحلاتر و فرزتر از آنجا بیرون می‌آمد و این کل سرگذشت او بود و اکنون، در بیست سالگی یک ولگرد واقعی بود. سیگارکش ماهر، مشروب‌خواری قهار و قماربازی حرفه‌ای. موهای سر خود را که مانند آتش سرخ‌گونه بودند بلند نگه می‌داشت تا تلافی روزهایی که مویش را در دارالتادیب از ته می‌تراشیدند دربیابورد.

تا اینکه با لیلا آشنا شد. تا این موقع معنی عشق و محبت واقعی را نچشیده بود با یک سرچشمه بی‌کراں محبت آشنا شد. لیلا نیز یک بچه خیابانی بود، در پدر و بی‌پناه و اینک مردی را می‌یافت که مانند کویری لم‌یزرع در انتظار باران رحمت و محبت بود تا بی‌دریغ همه را جذب کند و این سرآغاز زندگی جدید موسرخه بود.

زندگی مشترکشان مدت یک سال چون یک چشم برهم زدن گذشت و بعد از آن موسرخه دیگر همان موسرخه سابق نبود. گرچه هنوز آن موهای سرخ و آتشین را داشت ولی آنچنان از نظر ظاهر و باطن عوض شده بود که دیگر دوستان سابقش نمی‌توانستند او را بشناسند. زندگی خود را پیدا کرده بود. چنان به زندگی جدیدش خو کرده بود که به سختی می‌توانست گذشته خود را به یاد بیاورد. به یک کلام او مرد زندگی شده بود و لیلا احساس می‌کرد زندگی نویی را شروع کرده است.

یکی از روزهای خوش بهاری بود و هوا چنان صاف و روشن بود که موسرخه شدیداً احساس دلنگی می‌نمود. واقعاً حیف بود که در چنین روزی در شهر بماند، باید به کوه و کمر می‌زد. در یکی از خیابانهای شهر قدم می‌زد و خیالات می‌باقت. کسی صدایش کرد: «موسرخه هی موسرخه.»

موسرخه سرش را برگرداند: «هی شاهین تویی.»

شاهین بود یکی از دوستان سابق موسرخه. موسرخه از وقتی ازدواج کرده بود دیگر از دوستان سابق خود خبر نداشت. دیدن شاهین قلبش را به درد آورد. با دیدن او به یاد دوران قدیم افتاد. دوران بدبختیها و دردبریها. سعی نمود تمام خاطرات خود را به کناری بگذارد. آن دوران هرچه بود دیگر تمام شده بود و تأسف برگزیده کار او نبود.

شاهین به آرامی لبخند زد و دست او را به گرمی فشرد: «هی مثل اینکه تازگی وضعت توپ شده است و دیگر از دوستان قدیم خود یادی نمی‌کنی.»

موسرخه لبخندی زد: «ولی مثل اینکه به تو هم بد نمی‌گذرد چون حسابی چاق و چله شده‌ای.»

شاهین آهی کشید: «زندگانی آدم را تنبل بار می‌آورد (مکتی کرد) حدود یکماه است که آزاد شده‌ام.»

– غمی نیست. فعلاً چکار می‌کنی؟

شاهین با صدای نه چندان روشن گفت: «وقت داری برویم گلوبی تازه کنیم.»

– برویم.

موسرخه به آرامی خود را بانوشیدنی مشغول کرده بود ولی شاهین مانند قحطی‌زدگان می‌خورد. معلوم بود بسیار گرسنگی کشیده است. موسرخه صبر کرد تا شاهین شکم خود را سیر نماید: «هی شاهین تازه از قحطی فرار کرده‌ای.»

شاهین نفسی از سر سیری کشید: «موسرخه وضع من خیلی درامه. یکماه از زندان آزاد شده‌ام و در این مدت بیکار بودم و دنبال یک کار نان و آبدار می‌گشتم تا اینکه امروز فرشته بخت و اقبال به من رو کرد.»

شاهین موزیانه جمله خود را ناتمام گذاشت ولی موسرخه متوجه نشد. او در دنیای دیگری سیر می‌کرد و این را شاهین به خوبی احساس کرد: «هی موسرخه مثل اینکه تو اصلاً گوش نمی‌کنی من چه می‌گویم.»

موسرخه سری تکان داد: «من کاملاً گوش می‌کنم تو از فرشته بخت و اقبال صحبت می‌کردی.»

شاهین با دلخوری گفت: «ولی مثل اینکه اصلاً برایت جالب نیست.»

ادامه دارد

– حداقل‌ترین احتمال در مورد مرگ برادران خودکشی است. آیا شما این احتمال را قبول دارید؟

– قربان پشت سر مرده حرف زدن کراحت دارد ولی من از برادرم بعید نمی‌دانم که خودکشی کند.

– چرا شما چنین فکر می‌کنید؟

مرد مکثی کرد: «قربان مرگ حق است و همه ما روزی می‌میریم. ما دیروز به کرج آمدیم و منزل رفیه‌خانم بودیم. ایشان محبت کردند و تمام جریان را به ما گفتند. ما دوست نداریم در مورد مرگ ایشان چار و چنجال شود: روزنامه‌ها متأسفانه بیش از حد در این مورد نوشته‌اند و ما می‌خواهیم به این جنجال بیش از این دامن زده نشود.»

– آیا شما احتمال نمی‌دهید برادران را کشته باشند؟

گویی مرد میانسال جواب این سؤال را از قبل آماده کرده بود چون بلافاصله گفت: برای چه جناب سروان؟ برادر من آدم نابابی نبود، دشمن آنچنانی هم نداشت که بخواهد او را بکشد ما فقط احتمال می‌دهیم او در اثر تنهایی و بی‌کسی که خودش برای خودش آفریده بود دست به خودکشی زده است.

سروان بابایی به فکر رفت. شاید این اولین بار بود که می‌دید فامیل یک نفر با این چنین مرگی راحت کنار آمده‌اند. نامه‌ای به پزشکی قانونی نوشت و اجازه تحویل جنازه را داد. بعد از رفتن آنها به پرونده گشوده روی میزش خیره شد. پرونده‌ای که هیچ شاکوی خصوصی نداشت و اگر تا قیامت نیز روی میز او می‌ماند هیچکس برای تعقیب آن نمی‌آمد.

مرگ کی مرام و مهندس ساعد همزمان در یک شب و تقریباً در یک ساعت انعکاس غریبی در مطبوعات به جا گذاشت. هر دو به طرز عجیب و غریبی درگذشته بودند. همه چیز در هاله‌ای از ابهام پوشیده شده بود. چرا بایستی دو مرد در عین سلامت عقل در یکشب و آن هم همزمان اقدام به خودکشی کنند؟ هیچ عقل سلیمی این مسئله را قبول نمی‌کرد. کاملاً مشخص بود که زیر کاسه نیم کاسه‌ای وجود دارد ولی هیچ کس نمی‌توانست به درستی حدس بزند که موضوع چیست. مطبوعات چند روز پشت سرهم در این مورد قلم فرسایی کردند و هر کدام حدسی را مطرح می‌کردند ولی ناگهان همه آنها در سکوت فرورفتند و قتیله‌ها را پایین کشیدند. انگار از بالاها دستور داده بودند که در این مورد مقاله ننویسند و بدین ترتیب پرونده مرگ دو مرد در روزنامه‌ها برای همیشه بسته شد.

جنازه کی مرام را اقوامش تحویل گرفتند و برای دفن به یکی از دهات فومن بردند و در کرج فقط مراسم کوچکی توسط دوستانش گرفته شد و هیچ کس از فردای آن روز غیبت مردی که نزدیک سی سال در آن شهر به کار وکالت پرداخته بود را احساس نکرد و اقوامش نیز با توجه به مرگ مشکوکش جنازه او را بدون سروصدا دفن کردند. همه آنها یقین داشتند کی مرام خودکشی کرده است و هیچ کدام از آنها دیگر سراغی از پرونده او را نگرفتند. گویی کی مرام اصلاً در این جهان نبوده است.

اما تشییع جنازه مهندس ساعد در تهران باشکوه و جلال خاصی برگزار شد آگهی تسلیت او چند روز پی در پی صفحات روزنامه‌ها را پرکرد و پس از آن دیگر هیچ خبری از او در روزنامه‌ها منتشر نشد.

فصل دوم:

لیلا هرگز نمی‌توانست پیش‌بینی کند که سرنوشت برای او و زندگی آینده‌اش چه طرح شومی را رقم زده است. آن روز به طور عمیقی احساس دلشوره می‌کرد. موسرخه به طور کاملاً محسوس عوض شده بود و این را لیلا به خوبی درک می‌کرد. اضطراب غریبی در چشمهای موسوخه دود می‌زد. او ساعتها می‌نشست و به افکار دور و درازی فرو می‌رفت و لیلا نمی‌توانست درک کند موسرخه در چه فکری فرورفته است. موسرخه گاهی صحبت‌های خود را ناتمام می‌گذاشت و به گوشه‌ای از دیوار خیره می‌شد و بعد از مدتی که از افکار دور و دراز خود برمی‌گشت اصلاً نمی‌توانست به یاد بیاورد که در چه موردی فکر می‌کرده است و در کجاها سیر می‌کرده است.

لیلا مانند روزهای گذشته سعی می‌کرد با صحبت‌های خود او را از افکار نامربوط دور کند. ولی بعد از مدتها متوجه می‌شد که موسرخه اصلاً گوش نمی‌کند و حواسش جای دیگری است و این مسائل لیلا را به شدت رنج می‌داد. می‌خواست منشأ این اضطراب را کشف کند هرچند که حدس می‌زد اضطراب موسرخه با دوست جدیدی که پیدا کرده است بی‌ارتباط نیست.

اگر از موسرخه در مورد گذشته‌اش می‌پرسیدند، می‌توانست تمام آن را در یک جمله خلاصه کند و بگوید: من بزرگ شده جمشید هستم و برای شنونده همین جمله کافی بود تا تمام سرگذشت او را حدس بزند. قاچاقچیان، معتادان و افراد هرزه. این

بعد از انتخاب شدن به عنوان مرد سال اروپا



کریستین رونالدو:

این رویای تمام دوران کودکی ام بود

«کریستین رونالدو» مهاجم بیست و سه ساله باشگاه منچستریونایتد به عنوان مرد سال فوتبال اروپا معرفی شد.

«رونالدو» از جمله شاخص ترین بازیکنان فصل گذشته فوتبال اروپا بود که در قهرمانی منچستریونایتد در جام باشگاههای انگلیس و جام قهرمانی باشگاههای اروپا نقشی بسیار کلیدی ایفاء کرد.

آخرین بار «جورج بست» فقید در سال ۱۹۶۸ از منچستریونایتد صاحب این عنوان افتخار آفرین شد. عنوانی که از سال ۱۹۵۶ توسط مجله معتبر فرانس فوتبال در پایان سال میلادی به بهترین بازیکن فوتبال اروپا تعلق می گیرد.

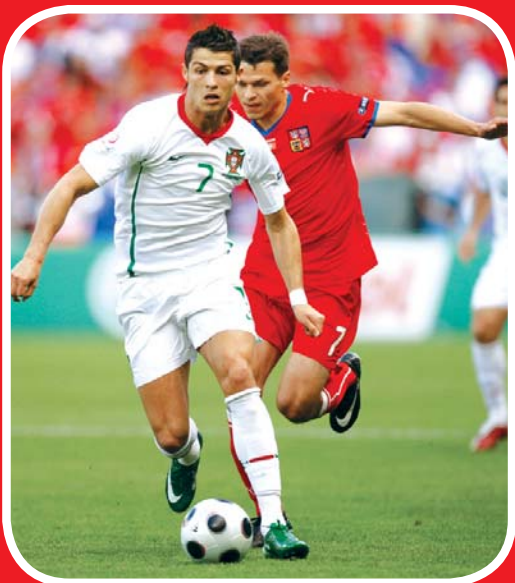
فرانس فوتبال در یک رای گیری شخصی از مربیان، مدیران باشگاهها و بازیکنان بزرگ قاره، اقدام به انتخاب بازیکن برتر اروپا می کند و «رونالدو» سومین بازیکن پرتغالی پس از «وزه بیو» در سال ۱۹۶۵ و «لوئیز فیگو» در سال ۲۰۰۰ است که به این افتخار نایل می شود.

هر چند «کریستین رونالدو» طی چند ماه اخیر هرگز درخشش سال قبل را نداشته و مصدومیت و دوری از فرم فصل قبل دلیلی بر این ادعا می باشد. «رونالدو» در رقابتهای دور نهایی تابستان گذشته جام ملت های اروپا در اتریش و سوئیس هم نتوانست تداوی گر بازیهای فصل تازه به پایان رسیده فوتبال اروپا در منچستریونایتد باشد، ولی فصل قبل در ۴۹ بازی برای منچستریونایتد ۴۲ گل به ثمر رسانید و حتی در بازی پایانی فینال جام قهرمانی باشگاههای اروپا در مقابل چلسی نیز زنده تک گل تیم خود در ورزشگاه لوژنیکو شهر مسکو در روسیه بود.

«رونالدو» در این رای گیری ۴۴۶ رای را به خود اختصاص داد و بعد از او «لیونل مسی» آرژانتینی و مهاجم شاخص بارسلونا با ۲۸۱ رای و «فرناندو تورس» مهاجم اسپانیایی لیورپول با ۱۷۹ رای در مقام های دوم و سوم قرار گرفتند.

«رونالدو» بعد از آگاهی از این موضوع گفت این یکی از زیباترین لحظات زندگی من است. من از کودکی خواب این عنوان را می دیدم و حالا به خود می بالم که رویاهایم جامه عمل به خود پوشیده است.

«رونالدو» در ادامه اظهاراتش می افزاید: آنان که مرا می شناسند، می دانند که این رویای همیشگی من بوده و هیچ چیزی برایم غرور آفرین تر و رویایی تر از این نیست.



جواب کاپیتان را با دو گل داد

یکی از پرحادثه‌ترین هفته‌های فوتبال جام قهرمانی باشگاهی در کشورهای مختلف قاره سبز، هفته گذشته پشت سر گذارده شد.

یوونتوس در فوتبال ایتالیا با پیروزی چهار بر صفر رچینا را شکست داد و «لسانددو دل پیرو» با زدن یک گل دویست و پنجاهمین گل خود را برای یوونتوس به ثمر رسانید و آ.ث. میلان با شکست ۱-۳ مقابل بالرمو باز به دوران ناکامی‌هایش رسید.

در آلمان بایرن مونیخ گویا تلخی‌های آغاز فصل را پشت سر گذارده و با پیروزی دو بر صفر مقابل بایرلورکوزن همسایه به سه امتیاز حیاتی دست یافت و در اسپانیا هم پیروزی بارسلونا و شکست رئال مادرید از جمله دیگر حوادث این هفته بود.

اما در فوتبال جزیره اتفاقات زیادی به وقوع پیوست. منچستریونایتد همشهری و رقیب یکصد ساله‌اش «منچستر سیتی» را با تک گل «وین رونی» شکست داد تا این بازیکن بیست و سه ساله یکصدمین گل خود را در لیگ برتر به ثمر رسانیده باشد. ساندرلند هم در یکصدمین بازی که «روی کین» کاپیتان اسبق تیم منچستریونایتد مردان این تیم را هدایت می‌کرد در مقابل بولتون تن به شکست ۱-۴ داد تا تمام حوادث فوتبال جزیره کامل شود.

اما حساس‌ترین بازی هفته گذشته را چلسی در «استامفورد بریج» واقع در غرب لندن در مقابل آرسنال همشهری برگزار کرد. این بازی، دیدار مرگ و زندگی مردان و مربیان در تیم محسوب می‌شد. چلسی طی یک ماه گذشته نتایج زیاد رضایت‌بخشی بدست نیاورده و شکست در مقابل لیورپول و تساوی در برابر منچستریونایتد در همین ورزشگاه نشان از این واقعیت داشت و به همین خاطر «لوئیژ فیلیپه اسکولاری» هرگز نمی‌خواست در مقابل سومین مدعی قهرمانی این فصل همشهری و رقیب یکصد ساله‌اش به نتیجه منفی دست یابد ولی «میکه دان» داور این بازی به هنگام به ثمر رسیدن گل برابری آرسنال توسط «فان پرسی» مهاجم این تیم هیچ عکس‌العملی نشان نداد و باعث شد تا نتیجه بازی در همان دقایق اولیه آغاز نیمه دوم به تساوی یک بر یک بدل شود و همین بازیکن دقایقی مانده به پایان بازی به دومین گل رسید تا آرسنال را در کورس قهرمانی حفظ کند و اختلافش با چلسی صدرنشین را به هفت امتیاز برساند. «لوئیژ فیلیپه اسکولاری» مربی برزیلی چلسی که در تابستان گذشته تیم ملی پرتغال را رها کرده و مسئولیت آبی‌پوشان شهر همیشه بارانی لندن را به عهده گرفت. گفت: من فکر نمی‌کردم که در قلب فوتبال اروپا، داوران دچار چنین اشتباهاتی فاحش شوند. در نیمه نخست این بازی «سالومون کالوئو» از تله آفساید آرسنال گذشت و همین کمک‌داور پرچم زرد و حرکت او را آفساید اعلام کرد. من معتقدم داوری در این بازی همه چیز را تحت تأثیر قرار داد و این درست نیست که ما تمام توان خود را روی یک بازی معطوف کنیم و داور با اشتباهاتش باعث از دست رفتن تمرکز ما شود.

اخراج «کریستین رونالدو» مهاجم پرتغالی منچستریونایتد از دیگر حوادث این روز بود. مردی که زمزمه انتخاب او در این روز به عنوان مرد سال فوتبال اروپا به گوش رسید در بازی در منچستریونایتد نقش کلیدی ایفا می‌کرد ولی اخراج او از بازی باعث شد تا تهاجمات آبی‌پوشان منچستر سیتی بیشتر شود و ۲۵ دقیقه پایانی لحظات سختی را مردان جهان در «مین رود» شهر صنعتی منچستر متحمل شوند و با این پیروزی انتقام دو شکست پیاپی فصل قبل از همین رقیب را بازپس گیرند. از سویی دیگر آرسنال با این پیروزی به بحران چندین هفته گذشته‌اش، از جمله شکست سه بر صفر هفته قبل مقابل منچستر سیتی، پایان داد. دیداری که باعث شد تا «ویلیام گالاس» کاپیتان سی‌ویک ساله و فرانسوی آنان از بازیکنان این تیم انتقاداتی شدید در مطبوعات و مصاحبه زنده‌اش با تلویزیون بکند و همین مسأله باعث شد تا «آرسن ونگر» مربی کهنه‌کار آرسنال بازوبند کاپیتانی را از او بگیرد و در اختیار «سس فابرگاس» هافبک بیست و یک ساله اسپانیایی تیم خود قرار دهد. از جمله نکات حائز اهمیت انتقادات «گالاس» مربوط به «فان پرسی» بود و انگشت اشاره «گالاس» به سوی این بازیکن نشانه رفته بود که از قضا در این بازی سرنوشت‌ساز شد و هر دو گل پیروزی آور تیم خود را به ثمر رسانید.



مهاجم بزرگ منچستریونایتد در ادامه می‌افزاید: سال ۲۰۰۸ را باید بهترین زمان زندگی ورزشی‌ام تلقی کنم، زیرا در این ایام به همه چیز دست یافتم و تنها افسوس من راه نیافتن تیم ملی پرتغال به دوره‌های پایانی جام ملت‌های اروپا است که این تلخی و ناکامی نیز همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند.

«کاکا» مهاجم برزیلی آ.ث. میلان که سال قبل به این افتخار دست یافته بود، امسال با کسب ۳۱ رأی تنها توانست به مقام هشتم این رأی‌گیری دست یابد.

«رونالدو» ماه قبل نیز از سوی اتحادیه ورزشی نویسان و بازیکنان حرفه‌ای فوتبال نیز به عنوان مرد سال فوتبال دنیا دست یافته بود و به همین خاطر این ایام را رویایی‌ترین لحظات زندگی‌اش توصیف کرده و آن را مرهون زحمات خانواده و به خصوص مادرش می‌داند.

«رونالدو» بعد از جورج بست که در سال ۱۹۶۸ از منچستریونایتد صاحب این افتخار شد، اولین بازیکن شیطین سرخ است که به این افتخار می‌رسد و تاکنون تنها ۳ بازیکن دیگر از منچستریونایتد صاحب این افتخار شده‌اند که «دنیس لائو» در سال ۱۹۶۴، بابی چارلتون در سال ۱۹۶۶ و جورج بست در سال ۱۹۶۸ بوده و آخرین بازیکنی که از فوتبال جزیره به این مهم دست یافته «مایکل اوون» مهاجم لیورپول در سال ۲۰۰۱ بود که صاحب این عنوان شد.

بعد از حذف تیم ملی پرتغال در بازی‌های جام ملت‌های اروپا «رونالدو» زانوی آسیب‌دیده‌اش را به دست جراحان سپرده و از اواخر سپتامبر گذشته راهی میادین شد و همراه با منچستریونایتد در یازده دیدار به هشت گل دست یافت که یکشنبه شب قبل نیز در رویارویی با منچستر سیتی در لیگ برتر از میدان اخراج شد تا در پرونده‌اش یک اثر منفی در فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ باقی گذارد.

مهاجم پیکان در گفتگو با جوانان امروز:

فوتبال

همه زندگی من است



همیشه در خواب گل می‌زنم

باعث شده که من به این شرایط دست پیدا کنم. وگرنه من سالهاست که فوتبال بازی می‌کنم و گل هم زده‌ام. برای پدیده ماندن چه برنامه‌ای داری؟

باید بیشتر ذهنیتم را به فوتبال بدهم و بیشتر در خدمت تیم باشم. هرچه بیشتر گل بزنم اول از همه به خودم کمک کرده‌ام. این فصل چندگله هستی؟

۶ گله (تا پایان دیدار این تیم در هفته شانزدهم). تا به حال خواب فوتبال دیده‌ای؟ زیاد خواب می‌بینم و بیشترش هم خواب فوتبال است.

چه جور خوابی؟ بیشتر اوقات خواب گل زدن و بردن را می‌بینم. تا حالا در خواب نباخته‌ام و هر بار خواب دیدم تیم‌مان برنده از میدان خارج شده و من هم گل زده‌ام. اگر فوتبالیست نمی‌شدی حالا چه کاره بودی؟

نمی‌دانم. چون همان زمان که مشغول تحصیل بودم هم گاهی اوقات به مدرسه نمی‌رفتم و به تمرین فوتبال می‌رفتم. وزن و قدت چقدر است؟ ۶۶ کیلو وزن و ۱۷۰ سانتی‌متر قدم است.

ورزش دومت چیست؟ کشتی. دلایل موفقیت خودت را چه می‌دانی؟ اول مربیانی که با آنها کار کرده‌ام، دوم پدر و مادرم که همواره حامی و پشتیبان من بوده‌اند. شغل دیگری هم غیر از فوتبال داری؟

فوتبالش را از استقلال تنگستان استان بوشهر آغاز کرد. اعضای خانواده‌اش به او «ایمان» داشتند که می‌تواند در مسیری که برای خود انتخاب کرده موفق باشد. به همین خاطر او را حمایت کردند و بستری فراهم ساختند تا او بتواند در انتقالبش سربلند شود و مالا همان‌ها به او افتخار می‌کنند و ایمانشان به ایمان به او ثمر نشسته است. در این شماره به سراغ «ایمان میدری» مهاجم گلزن تیم پیکان قزوین رفتیم تا پیش از پیش با او و خصوصیت افلاقی‌اش آشنا شویم. خودت را بیشتر معرفی کن.

ایمان حیدری، متولد اول بهمن ماه سال ۱۳۶۱ در شهرستان تنگستان بوشهر هستم.

فوتبال‌ت را از کجا شروع کردی؟ استقلال تنگستان زیر نظر آقای بهرام غریب‌زاده.

سپس به کدام تیم‌ها پیوستی؟ یک سال عضو شهرداری بوشهر بودم و در لیگ دسته دوم آقای گل شدم.

همان موفقیت اندک باعث شد تا بتوانم به عضویت تیم ذوب‌آهن اصفهان درآیم، سپس به پیکان پیوستم و الان سه فصل است که همراه تیم پیکان در لیگ برتر شرکت می‌کنم.

ورودت به این عرصه چگونه بود؟ مثل سایر فوتبالیست‌ها از زمین‌های خاکی شروع کردم.

مشوقانت چه کسانی بودند؟ پدر و مادرم. البته عموهایم هم خیلی کمک کردند.

عموهایت؟ بله. من ۵ تا عمو دارم که همه‌شان هم فوتبال بازی می‌کردند و آنها مرا تشویق کردند و توانستم به این مرحله برسم.

فوتبال چه جذابیتی برایت داشت؟ فوتبال مثل زندگی می‌ماند و در اصل من با آن زندگی می‌کنم. خوشحالم که توانسته‌ام در این مدت خیلی چیزها از فوتبال بیاموزم و تجربیات فراوانی را در کنار آن کسب کنم.

بست تخصصی‌ات چیست؟ من فورواردهم هستم.

در سایر پست‌ها هم بازی کرده‌ای؟ بسته به خواسته سرمربی تیم در پست هافبک راست و وسط هم کار کرده‌ام، اما خیلی مقطعی و کوتاه. چه شد که پدیده شدی؟ فکر می‌کنم اعتماد آقای مدیرروستا

خیر. درآمدم فقط از طریق فوتبال است.

چقدر درس خوانده‌ای؟

دیپلم تجربی دارم.

قصه ادامه تحصیل نداری؟

فکر نمی‌کنم. البته دوست دارم که شرایطش مهیا شود، اما ... کدام بازی خودت را بیش از بقیه دوست داری؟

بازی برابر پرسپولیس در لیگ ششم که ما ۴ بر ۳ پیروز شدیم. در آن دیدار من یک گل زدم. یک پاس گل دادم و یک پنالتی هم برای پیکان گرفتم.

سرمربی‌تان چه کسی بود؟

ساموئل دارابینیان.

کدام بازی را دوست نداری؟

همین بازی هفته شانزدهم برابر پاس همدان که ۲ بر صفر باختیم.

تا به حال عاشق شدی؟

یک بار اما فکر می‌کنم عشق بچگانه‌ای بود.

۳ چیز که تو را ناراحت می‌کند؟

مدیرروستا مرا احسب کرد

عذرخواهی به منزلشان رفتیم.
هنوز هم او را می بینی؟
وقتی به بوشهر بروم او را می بینم.
حرفی با او نداری؟
اگر این مصاحبه را می خواند باز هم
از او عذرخواهی می کنم و امیدوارم
مرا بخشیده باشد چون بجگی کرده
بودم.
لباس تمیز را بیشتر دوست داری یا
غذای گرم و خوشمزه؟
لباس تمیز.
از دواج کردی؟

خیر.
قصه انجام این کار را هم نداری؟
خیر. خانواده ام هم هیچ اصراری
ندارند.
چند خواهر و برادر داری؟
سه خواهر و یک برادر.
چندمی هستی؟
پسر کوچک و فرزند چهارم خانواده.
آرزوی ورزشی ات چیست؟
رسیدن به پیراهن تیم ملی و سپس
راهیابی به لیگ های اروپایی.
آرزوی خودت چیست؟
اینکه یک زندگی سالم داشته باشم
و اگر روزی ازدواج کردم خوشبخت
شوم.
ساکن تهران هستی؟
خیر. کرج زندگی می کنم.
بهترین دوران زندگی ات چه زمانی
است؟

دوران کودکی و مدرسه ابتدایی.
لطفاً در مورد کلمات زیر با یک کلمه
پاسخ بده.
پدر: زحمتکش
مادر: هستی
فقر: تنگدستی
موایل: دردرس
ترس: از هیچ چیز ندارم
ماشین: خوبه
خانه: سرپناه
رئیس: همه کاره
جهنم: بدم می آید
آب: حیات
نوزاد: دوست داشتنی
نمنا: فیله ماهی
تاریکی: ظلمت
آتش: مظهر پاکی و صداقت
تفريح: شکار
خنده: دوست دارم
حرف آخر؟

حرف خاصی ندارم و از پدر و مادرم
و شما متشکرم.
جووانان امروز: برای ایمان حیدری و
خانواده محترمش آرزوی موفقیت
و تندرستی داریم.



کاش همیشه جوان می ماند!

فوتبال های خارجی و برنامه ۱۰.
غیرفوتبال چه ورزشی انجام می دهی؟
والیبال...
فیلمی که هرگز آن را فراموش
نمی کنی؟
زیاد فیلم نگاه نمی کنم به همین خاطر
فیلم خاصی را در ذهن ندارم.
آخرین بار از چه چیزی شیمان شدی؟
سهل انگاری در انتخاب دوست.
چه درسی از فوتبال گرفته ای؟
درس مردانگی، پاکی و صداقت.
اگر روزی پر قدرت ترین انسان روی کره
زمین شوی چه می کنی؟
کاری که همه مردم از حقوق یکسان
برخوردار شوند و کسی بر کسی
برتری نداشته باشد. طوری که
همه یک شکل زندگی کنند و کسی
حسرت زندگی دیگری را نخورد.
دوست داشتی عمر جاودانه داشته
باشی؟
بله. البته دوست دارم همیشه جوان
بمانم و سرحال.
کلمه ای که هرگز آن را فراموش
نخواهی کرد؟
گل.

دوست داشتی هنرپیشه بودی یا هنرپیشه
می شدی؟
بارها به این موضوع فکر کرده ام اما
مطمئنم هرگز نمی توانستم این کار
را انجام دهم. چون اهل فیلم بازی
کردن نیستم و همواره انسان صادقی
بوده و هستم.
تا به حال کسی را کتک زده ای که پس
از آن شیمان شوی؟
بله. در دوران کودکی یکی از دوستانم
را کتک زدم و اتفاقاً پس از آن از او
عذرخواهی کردم و با خانواده ام برای

۱- مربی ام خوب نباشد ۲- تیم ام
به هم ریخته باشد و رفاقت میان
نفرات تیم وجود نداشته باشد ۳-
کسی که از خودش زیادی تعریف
کند.
آیا خودت هم از خودت زیاد تعریف
می کنی؟
امکان ندارد کاری که دوست ندارم
را خودم انجام دهم.
حالا سه چیز که خوشحالت می کند؟
۱- قهرمانی پیکان ۲- خوشحالی
پدر و مادرم ۳- دیدن پیشرفت و
موفقیت دوستانم.
خودت را نقد کن.
آدم رفیق بازی هستم که اصلاً خوب
نیست. البته رفیق خوب است اما
من خیلی از وقتم را صرف دوستانم
می کنم که این باعث می شود کمتر
به کارهای خودم و خانواده برسم.
تلویزیون نگاه می کنی؟
خیلی کم.
همان مقدار کم را صرف کدام برنامه ها
می کنی؟

عصبانگران!

می کرد و وقت آن رسیده بود که یک جزای درست و حسابی را تحمل کند تا درس عبرتی بشود برای آنهایی که ذره‌ای در ته ذهن خود چنین بازیهایی را تصور می‌کنند، ولی سؤال این است که چه کسی وقتی نیکی برای بار اول چنین کار زشتی کرد، برایش وقت گذاشت و خواست که او را ارشاد کنند؟! اگر برای نیکبخت وقت می‌گذشتیم و ریشه جامعه‌شناختی و روانشناختی رفتار او را می‌شناختیم هرگز او را محروم نمی‌کردیم چون نیکی هرگز به جایی نمی‌رسید که به تیم ملی پشت کند. در واقع آنقدر او را به حال خودش رها کردیم تا مستحق تنبیه، محرومیت و محکومیت شود!

یقین دارم، روزی که خانم حیدری، نامه خود را نوشته، داستان خداداد عزیزی رخ نداده بود و بطور تصادفی، سؤال ایشان که در ابتدای نامه و در ۲ خط اول آمده، همزمان شده با رفتار و اعمال خداداد عزیزی در ورزشگاه ثامن‌الائمه مشهد. ولی سؤال مهمتر را من دارم که چرا هر از چند گاهی یک داستان مشابه داریم؟! یک روز علی کریمی، یک روز علیرضا واحدی نیکبخت، و حالا خداداد عزیزی! من در عجبم که یک اتفاق چندین و چند بار باید بر سر ما نازل شود؟! این همه تکرار برای چیست؟! در اینکه خداداد عزیزی اشتباه کرد و کارش زشت بود، تردیدی به خود راه ندهید ولی چرا خداداد مثل تمامی چهره‌های این مملکت عصبانگر است؟! ما آدمها که از شکم مادر عصبانگر زاییده نمی‌شویم، حتما یک اتفاقاتی می‌افتد که ما را به چنین جایگاهی می‌رساند!

شهرت، محبوبیت، ثروت و ... هر چیز دیگری در هر جای دیگر دنیا وجود دارد ولی چرا اینجا فقط ستاره‌ها و اسطوره‌های ما را نابود می‌کنند؟! آنچه ما فهمیده‌ایم این است که جامعه ما به دلیل بیکار بودن جامعه‌شناسان و روانشناسانش، هرگز موفق نشده تعریف درستی از موقعیت‌های مختلف اجتماعی بکند. اگر ما جامعه‌شناسی داشتیم که موقعیت آدمی مثل خداداد را در جامعه تعریف می‌کرد و روانشناسی داشتیم که به او این موقعیت را تفهیم می‌کرد، هرگز به مشکل امروز بر نمی‌خوردیم. لطفاً توجه بفرمایید که وقتی خداداد عصبان می‌کند و به اصطلاح عاصماناش، قاطی می‌کند، آن آقای مسؤول که باید نقش پدر را داشته باشد، از خداداد بیشتر عصبان (و یا همان قاطی خودمان) می‌کند و می‌خواهد کسی را که این مملکت پای او هزینه کرده، از صحنه ورزش محو کند! مطمئناً جرم خداداد، یک کیفر مشخص دارد که تشخیص آن برعهده یک قاضی عادل است نه کار من، نه کار تو! ولی آقای مسؤول در آن واحد، در یک لحظه عصبانیت، هم جامعه‌شناس، هم روانشناس و هم قاضی عادل می‌شود و برای خداداد عزیزی حکم صادر می‌کند.

فرض را بر این بگیریم که خداداد عزیزی از صحنه ورزش این مملکت محو شد، چه تضمینی می‌توانید بدهید که فردا روزی دوباره یکی عین خداداد، عین کریمی، عین نیکبخت در جامعه خود نداشته باشیم؟! اصلاً تضمینی وجود دارد؟! مطمئناً بدون هیچ شک و تردیدی، تضمینی وجود ندارد چون برای جایگاههای مختلف اجتماعی هیچ تعریف درستی انجام نگرفته است و به آن آدمها جایگاهشان تفهیم نشده است. در ماجرای ورزشگاه ثامن، علی کریمی، نیکبخت و همه دیگر چهره‌ها، هم ما مقصریم و هم خود این نامها، ولی تقصیر آنها بدون شک از ما کمتر است. حتی من روزنامه‌نگار و به اصطلاح نویسنده ورزشی هم مقصرم چون آنگونه که باید و شاید به امثال خداداد عزیزی کمک نکردم تا به درک درستی از موقعیت خویش برسند.

اصلاً قصد توجیه کار خداداد یا هرکس دیگری را نداریم که همگی می‌دانند و می‌دانیم، کاری که او کرد به غایت و ناپسند است، ولی باید این مطلب دانسته شود که جامعه ما دیرزمانی است که اسطوره‌های خود را و یا حداقل اگر نگوییم اسطوره، الگوهای خود را می‌کشد و، خانم حیدری از شما ممنونم که سؤال به جایی را مطرح کردید، اگر مسؤولان، جامعه‌شناسان، روانشناسان و کلا آنهایی که فرهنگ جامعه را در دست دارند، این سؤال را مطرح کنند و از آن مهمتر برایش جواب بیابند، بدون شک دیگر شاهد عصبانگری امثال خداداد نخواهیم بود. در واقع مشکل ما از آنجا شروع می‌شود که هر چیزی را سر جای خود قرار نمی‌دهیم و در بین کارها تداخل و حشتناکی را شاهد هستیم.

موضوع نقد این هفته بدون تردید باید اختصاص داشته باشد به خداداد عزیزی و آنچه در ورزشگاه ثامن‌الائمه مشهد رخ داد، همزمان با نوشتن این نقد، نامه‌ای به دستمان رسید از یکی از فوئاندگان ممتزج مجله که بدون هیچ توضیحی باهم آن را می‌خوانیم:

شیرین حیدری - ایلام

«چرا بعضی افراد تا مقداری وضعشان رو به سیر صعودی می‌گذارد، تا کمی علاقه مردم نسبت به فوئادشان را می‌بینند؛ فوئادشان را گم می‌کنند. این‌ها مکایت بعضی از فوتبالیست‌های کشور عزیز و مقدسمان ایران است، می‌فکند نیست که چنین کشوری این چنین سربازهایی داشته باشد! کسانی که تا دیروز کسی آنها را نمی‌شناخت، متی اسم‌شان به گوش کسی آشنا نبود، کسانی که (روزی آرزوی رسیدن به پیراهن تیم ملی را داشتند، مالا توهین و ناسپاسی می‌کنند. همین مردم نبودند که با ممانعتشان این افراد را به این جایگاه رساندند؟ بدون مردم، بدون پیراهن مقدس تیم ملی، بدون مستطیل سبز، بدون ... کسی نیکبخت‌وامدی را نمی‌شناسد. کسی علی کریمی را نمی‌شناسد. آیا این رفتار پاسف آن همه عشق و محبت مردم است؟»

در شماره‌ی قبل نوشته بودید که علی کریمی به تیم ملی توهین نکرد! آیا این توهین نبود که وقتی گزارشگر برنامه نود می‌خواست با او در مورد تیم ملی مصاحبه کند با عصبانیت و تندی گفت: «شما همش می‌گین تیم ملی، من واسه تیم پیروزی توپ می‌زنم، به تیم ملی فکر نمی‌کنم.» آیا این توهین نبود؟! نیکی مالا که پولش از پارو بالا می‌رود به تیم ملی پشت می‌کند. آیا این همان نیکی نبود که از دورترین نقطه کشور به این جا رسیده است؟ نه تنها نیکی بلکه فیلی‌ها مانند نیکی در فوتبال کشورمان موجود دارند که باید آنها را اصلاح کرد تا عبرت دیگر نیکبخت‌هایی شود که قرار است (روزی پا به عرصه فوتبال بگذارند. این تنبیه برای نیکی واقعاً منصفانه بود. فوتبال ایران باید با این عناصر برفورد کند و کسانی مانند: هاشمیان، مهدوی‌کیا، کریم باقری و عابدزاده را تمویل دهد هرچند نیکبخت هم مانند کریمی بشنیده می‌شود و این قضایا همان و در جا (ذن فوتبال همان!»

سؤال، سؤال روز است. آنچه خانم حیدری آن را دستمایه نامه خویش کرده‌اند، سؤال روز است. من هنوز هم معتقدم که علی کریمی به تیم ملی توهین نکرده است. به نظر شما با بازیکنی که ۱۰۰ بازی ملی در کارنامه دارد، چگونه باید رفتار کرد؟! علی دایی، بزرگی کرد و برای بوسیدن علی کریمی حاضر شد غرورش را بشکند ولی آنهایی که چند ماه قبل تر، تا علی کریمی گفت: «فدراسیون نظم ندارد» حکم به محرومیت او دادند و بعد پشت علی دایی قایم شدند هم حاضر شدند غرور خود را بشکنند... نه، نشدند! بازیکنی مثل علی کریمی که ۱۰۰ بازی ملی برای تیم ملی انجام داده، تیم ملی را خانه خودش می‌داند، به نظر شما، کسی حاضر است به خانه خودش پشت و یا به آن توهین کند؟! اصلاً من و شما در چه حالتی، فضای خانه خود را همچون جهنم می‌بینیم؟! آدمهایی که جانشان به لبشان می‌رسد، چرا از خانه فرار می‌کنند؟! این درست است که فرار از خانه خود به هر بهانه‌ای مذموم است و خطا محسوب می‌شود ولی حتماً یک چیزی شده که آنها فراری‌اند و باید ریشه‌یابی کرد که چرا آنها فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند؟! اینجاست که یک روانشناس و جامعه‌شناس وارد قضیه می‌شوند و به بررسی اوضاع می‌پردازند، ولی آیا هرگز از یک جامعه‌شناس و روانشناس، کمک گرفتیم تا ببینیم که چرا علی کریمی و کریمی‌ها از خانه خود فراری می‌شوند؟! چرا آنها هرگز نه غوره می‌شوند و نه مویز؟! آیا تاکنون کسی به این سؤال پاسخ داده که چرا ستاره‌ها و اسطوره‌های ما همگی پرخاشگر هستند؟! بله، نیکی آنچه را که به عنوان محرومیت و محکومیت در کف دستش دید، حقتش بود، چون برای بار چندم یک اشتباه را تکرار

اسطوره شکستن خطاست!



موضوع خداداد عزیزی آنقدر حساس و بزرگ هست که یک مطلب دیگر را به آن اختصاص بدیم. شاید از نظر خیلی‌ها خداداد اسطوره نباشد ولی هیچکس نمی‌تواند الگو بودن او را کتمان کند. متأسفانه ما ایرانی‌ها، آدم‌های احساساتی هستیم. گاهی چنان احساسی می‌شویم که خیلی زود همه چیز را به باد فراموشی می‌سپاریم. خداداد همان کسی بود که روزی روزگاری چنان کرد که مردم ایران بطور ناخودآگاه به خیابانها ریختند و ناگهان چنان شاد شدند تا سالها مرز آن زیر زبانشان باقی ماند...

ولی حالا آن غزال تیزپایی که اشک مردم سرزمین کانگوروها را در آورده بود و خنده بر لبان ما نشانده بود... خودش به اشک ریختن افتاده آن هم در ملاء عام! اگرچه برخی گفتند این اشک‌ها را جدی نگیرید ولی هنوز آنقدر دل‌سنگ نشده‌ایم که حتی گریه الکی را بی‌خیال شویم. چگونه می‌توان پذیرفت که یک اسطوره، یک الگو و یا اصلاً یک انسان بشکند؟! ای کاش خداداد عزیزی می‌دانست که نباید در برابر انظار گریه کند و کسی را بشکند که برای بچه‌های این مملکت الگویی است. ای کاش او گریه‌هایش را در تنهایی خویش و در اتافی درسته انجام می‌داد... ای کاش اصلاً او هر از چندگاهی به این فکر نمی‌افتاد که خودش را بشکند. چه درست و چه غلط، خداداد عزیزی اسطوره این مردم است و چه ما آن را دوست داشته باشیم و چه آن را دوست نداشته باشیم. این واقعیتی است که وجود دارد. بنابراین هرگز نباید از شکستن و خاکشیر شدن او خوشحال باشیم که شکستن او

واقعیتی است ترسناک و هولناک برای جامعه ما. جامعه‌ای که پر است از جوانان و نوجوانانی که امثال خداداد را الگوی خویش قرار داده‌اند. ای کاش خداداد عزیزی به جای آنکه در کمیته انضباطی بگوید: «باید من را اصلاح کنید...» خودش به این فکر می‌افتاد که خویش را اصلاح کند تا به چنین روزی دچار نشود. اگرچه علی دایی هم اشتباهات زیادی را تاکنون مرتکب شده ولی او با تمام چهره‌های همسان خود یک تفاوت اساسی دارد و آن هم بازیگری است که در اعمال خویش دارد. ای کاش حداقل سایر چهره‌های این ورزش همچون او و حتی به صورت دست و پا شکسته‌ای مراقب خویش می‌بودند... افسوس که فقط باید بگوییم: «ای کاش!»

استقلال چشم‌نواز



اگر در ابتدای فصل از خوشبین‌ترین هوادار استقلال درباره سرنوشت تیمش در انتهای نیم فصل می‌پرسیدید، حتما هر حدسی می‌زد الا اینکه در بین مدعیان قهرمانی قرار بگیرد و اینقدر چشم‌نواز بازی کند. پس از مقام سیزدهمی فصل پیش و داستانهایی که بر سر این تیم رفت و باختی که در ابتدای فصل نصیب آبیهای تهرانی شد، پیش‌بینی اینکه استقلال در پایان نیم‌فصل اول بتواند خودش را تا رده دوم و سوم بالا بکشد، واقعاً سخت بود. ولی امیر قلعه‌نوعی آنقدر در این تیم دعوا کرد و دعوا کرد تا بازیکنانش از سستی و رخوت جدا شدند و برای سرنوشت خود جنگیدند. روند رو به رشد استقلال آنقدر خوب بود که باورکردنی نیست. حالا آنها در نیمه فصل دوم منتظر کوچکترین لغزش ذوب‌آهن، پیکان و سایر مدعیان هستند تا صدر جدول را به نام خویش کنند که این اتفاق اگر آبیها به همین منوال پیش بروند، دور از دسترس‌شان نخواهد بود. به هر حال آنچه مسلم است اینکه استقلال در نیم فصل دوم تور لیگ برتر را داغ‌تر خواهد کرد.

یک مربی تحصیلکرده برای گوش شکسته‌ها

نقش کمک مربی بودن تیم ملی را تجربه کرد تا به امروز رسید. در واقع دوره‌ای که غلامرضا محمدی طی کرده تا به امروز رسیده، منطقی و درست به نظر می‌آید. او برعکس رضازاده، میراسماعیلی و ... یک شبه سرمربی تیم ملی شده و در عین جوانی تجربه نشستن بر جایگاه سرمربی‌گری تیم ملی ایران را دارد. غلام محمدی از آن دسته مربیانی است که می‌توان به او اعتماد و اطمینان کرد فقط به شرط آنکه برخوردی که با علیرضا حیدری در نقش سرمربی شد، نشود. اگر قرار است با محمدی همانگونه برخورد شود که با قبلی‌ها شد، هیچ توفیقی حتی از یک مربی جوان هم نمی‌توان داشت. زمان کافی به علاوه در اختیار گذاشتن امکانات لازم می‌تواند مربی تحصیل‌کرده گوش‌شکسته‌ها را موفق کند که موفقیت او موفقیت تیم ملی ایران خواهد بود. خبر داریم که محمدی برای تیم ملی برنامه‌های خوبی تهیه کرده و مشاوران خوبی را هم برگزیده است، از اینجا به بعد او فقط مقدار زیادی حمایت لازم دارد تا آنچه را که کشتی ایران، استحقاقش را دارد، بدست بیاورد. شاید رنسانسی که غلام محمدی قصد دارد در کشتی آزاد ایران به وجود بیاورد، در ابتدا تیمی را هم در پی داشته باشد ولی باید صبور بود و منتظر به بار نشستن برنامه‌های این مربی جوان بود. باز هم تأکید می‌کنیم که از اینجا به بعد نقش فدراسیون بیشتر خواهد شد و صبر و تفکر عواملی خواهند بود برای به موفقیت رسیدن دوباره کشتی.

پس از سرمربیگری علی دایی در تیم ملی فوتبال، حسین رضازاده در تیم ملی وزنه‌برداری، آرش میراسماعیلی در تیم جودو... حالا نوبت به غلامرضا محمدی رسیده تا در تیم ملی کشتی آزاد به عنوان سرمربی انتخاب شود تا میانگین سنی مربیان تیم‌های ملی ایران به شدت پایین بیاید. اما برعکس همه سارینی که اسم بردیم و اسم نبردیم، غلام محمدی از همه مناسب‌تر به نظر می‌آید! محمدی کشتی‌گیری که خودش فینال رقابتهای جهانی را تجربه کرده، اگرچه هرگز قهرمان جهان نشده ولی دارنده مدال نقره و برنز جهانی است. محمدی سالها در تیم ملی ایران تجربه اندوخت و پس از خداحافظی از کشتی گرفتن، بلافاصله مربی شد. یکبار او به همراه رسول خادم، هدایت تیم ملی را برعهده گرفت و حتی به موفقیتی نصف و نیمه دست یافت. بعد مربیگری در لیگ برتر کشتی آزاد و چندین دوره در





شغلان چیست؟

مغازه‌ی البسه و پوشاک در میدان محسنی دارم.

چند فرزند دارید؟

۲ فرزند دارم. شینما ۲۰ ساله و شایان ۱۵ ساله.

فوتبالتان را از کجا و چه سنی آغاز کردید؟

۱۵ سالم بود که به باشگاه تاج پیوستم و تا آخر هم فقط در تیم تاج و استقلال بازی کردم.

به هیچ تیم دیگری نرفتید؟

فقط سه فصل در قطر توپ زدم. اما در ایران فقط پیراهن آبی بر تن کردم. من ۶ سال کاپیتان استقلال بودم و بیشترین قهرمانی را بین کاپیتان‌های تاریخ باشگاه استقلال دارم.

چند بازی ملی دارید؟

۵۵ بازی ملی هم در کارنامه‌ام دارم که در میان هم رده‌های خودم رکورد قابل توجهی است.

گل ملی هم زده‌اید؟

۲ گل ملی دارم که متأسفانه یکی از آنها گل به خودی بود. کجا؟

جام ملت‌های آسیا در سنگاپور بود که در بازی با عربستان با گل به خودی که زدم تیم ملی از دستیابی به قهرمانی محروم شد.

خاطره خوبی از فوتبال؟

قهرمانی در بازیهای آسیایی پکن در سال ۱۹۹۰ و قهرمانی باشگاههای آسیا با تیم استقلال جزو بهترین خاطرات من است.

... و خاطره بدتان؟

همان ناکامی در جام ملت‌های آسیا تلخ‌ترین خاطره ورزشی من است.

تفاوت فوتبال دیروز و امروز در چیست؟

اصلاً قابل قیاس نیست. امروز پول و امکانات نسبت به زمان ما دهها برابر یا شاید بیشتر افزایش پیدا کرده است.



تیم ملی ایران، ایستاده از راست: حمید درخشان، حمید علیدوستی، شاهرخ بیانی، احمد سنجری، وازگن صفریان، محمد پنجعلی
نشسته: ضیا عربشاهی، عبدالملی چنگیز، سعید تهمتن، رضا احدی و شاهین بیانی

شاهین بیانی:

بازیکنان دهه ۶۰ نسل سوخته فوتبال ما هستند



بهترین رئیس فدراسیون تاریخ فوتبال ایران؟

دادکان و مصطفوی به خاطر صعود تیم ملی به جام جهانی در زمان مدیریت این دو نفر.

فوتبالیستی که به حق خودش نرسید؟

همه بازیکنان دهه ۶۰.

بهترین مربی و بازیکن ایرانی در طول تاریخ؟

بازیکن: ناصر حجازی و سیروس قایقران و مربی: منصور پورحیدری.

... و بهترین‌ها در خارج؟

بازیکن: مارادونا و مربی: مارچلو لیبی.

چه توصیه‌ای به مدافعان امروز استقلال دارید؟

بیشتر از فکرشان استفاده کنند.

آیا صندوق حمایت از قهرمانان و پیشکسوتان حامی خوبی برای

قدیمی‌های ورزش بوده؟

بیمه‌اش خوب است و من ممنون آنها هستم.

حرف آخر؟

از شما و همکارانتان که یادی از ما قدیمی‌ها می‌کنید ممنونم.

جوانان امروز: برای شاهین بیانی و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و

تندرستی داریم.



مژده **علاج ریزش موی سر** **مژده**

با ضمانت صددرصد و با گیاهان ایرانی و هندوستانی با ۱۵ سال تجربه

۰۹۱۵-۱۳۲۷۴۲۱ و ۰۵۱۱-۳۸۱۳۰۱۵ **یعقوبی**

با تلفن به تمام نقاط کشور ارسال می‌گردد

کشف مواد مخدر در سبزوار

با اعلام و گزارش مردمی، مقدار ۴۴۳ کیلو تریاک و ۵۰ کیلو حبشیش در جاده کمربندی در ضلع جنوبی پایانه مسافربری کشف و ضبط شد.

آتش سوزی والد در منزل یک شهروند

دختر ۲۳ ساله‌ای به نام زهرا(ش) که به علت صرع در خانه تنها بود در برخورد با والری که در گوشه‌ی اتاق قرار داشت، ضمن آتش گرفتن منزل، خود نیز دچار سوختگی شدیدی شد که در نهایت امر به فوت دختر جوان منجر شد. **رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار مجله جوانان امروز**

مشکلات کشاورزان روستای دشت دنا

شرکت سیمان خوزستان که در دو کیلومتری روستای دنا واقع شده است به دلیل نداشتن گنجایش همه کامیون‌ها حمل سیمان فقط ۶۰ الی ۸۰ دستگاه در پارکینگ شرکت پارک می‌شوند و مابقی آن‌ها که حدود ۳۰۰ دستگاه می‌شوند در زمین‌های کشاورزی که تنها درآمد اهالی روستاست مستقر هستند که این امر باعث به وجود آمدن مشکلات جهت کشاورزان شده است. از مسؤولان امر تقاضا داریم جهت رفع مشکلات اقدام کنند.

دوره آموزشی مبارزه با مواد مخدر

با هدف پیشگیری از اعتقاد و نیز تبعات و عوامل منفی ناشی از مصرف مواد مخدر، در مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رامهرمز برگزار شد.

کوهبنان - علی اصغر نامجو کوهبنانی - خبرنگار مجله جوانان امروز
افتتاح جشنواره دانش آموزی نغمه‌ی عشق در کوهبنان

هشتمین جشنواره سرود و آهنگ‌های انقلابی نغمه عشق آغاز گردید. در این مراسم سرهنگ محمدرضا توکلی - فرمانده مقاومت بسیج به مهم‌ترین برنامه‌های اجرا شده در هفته‌ی بسیج از جمله کوهپیمایی طرح جماران و ورزش عمومی، شرکت پاسداران و بسیجیان و... اشاره کردند و افزودند هدف از برگزاری این جشنواره‌ها شناسایی و ساماندهی توانمندی‌های دانش‌آموزان، معرفی و گسترش فرهنگ و ارزش‌های بسیج در سطح جامعه، تلاش در جهت رشد و گسترش گروه‌های سرود بسیج دانش‌آموزی دانستند.

آثار شما هم به دست ما رسید، با پوشش از این که نتوانستیم چاپشان کنیم:

سیدحسینعلی حسینی - نورآباد (بارش برف)
علی‌اصغر نامجو کوهبنانی - کوهبنان (همایش بزرگ عزت و پایداری)
محمود جعفری کوهبنانی - کوهبنان (عطراشنی، گردهمایی)
جواد مزنگ‌زاده - بردسیر (حفر چاه جدید)

نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

۴۲ هزار هکتار زمین دیم در دلفان آبی می‌شود

سیدحسین صابری - استاندار لرستان گفت: با ساخت سد در دلفان، ۴۲ هزار هکتار زمین دیم آبی می‌شود و همچنین این سد تأثیرات مثبتی در توسعه کشاورزی و گردشگری استان و تولید انرژی برق خواهد داشت.

وی افزود: ساخت این سد و تجمع آب موجب اجرای طرح آبخیزداری و ایجاد ایستگاه پمپاژه آب در قسمت بالادست سد و پرداخت حق آب به مردم این منطقه خواهد بود.

افزایش ۵۰ درصدی قیمت نان سنگک در نورآباد

مرتضی ولی‌پوری - فرماندار نورآباد با اعلام قیمت‌های جدید نان که از طرف استاندار لرستان ابلاغ شده بود، بیان داشتند که با توجه به تشخیص مسؤولان استان قیمت نان افزایش می‌یابد.

۱۰۶ میلیون تومان بودجه جهت نوسازی مدارس دلفان

بهروز زمانی - معاونت برنامه‌ریزی آموزش و پرورش نورآباد از کافی نبودن ۱۰۶ میلیون تومان بودجه تخصیصی جهت نوسازی مدارس این شهرستان خبر داد. وی وضعیت اکثر مدارس این شهرستان را بحرانی اعلام نمود و افزود ۶۰ درصد از فضاهای آموزشی این شهرستان در حال تخریب است و از مسؤولان امر خواستار توجه جدی به این امر شد.

تقویت کتابخانه‌های مساجد نورآباد

مجید سوری - رئیس ارشاد اسلامی نورآباد گفت: تعداد ۲۰۰ جلد کتاب و چند قفسه جهت تجهیز ۵ کتابخانه مسجد تازه تأسیس از طرف ارشاد اهدا شد. وی هدف از اهدای کتاب‌ها را تشویق و ترغیب جوانان به مطالعه و شرکت در کارهای فرهنگی بیان کرد.

سبزوار - وحید پورسعادت

سرقت کابل‌های برق

برابر اخبار واصله به کلاتری ۱۱ شهرستان سبزوار مبنی بر سرقت کابل‌های برق، سرهنگ مجید امانی با فعال نمودن گشت انتظامی و انجام فعالیت‌های متوالی پلیسی، فردی به نام (م-ع) مورد شناسایی قرار گرفت که در حین بازرسی منزل وی یک عدد فیچی قطع سیم و مقدار ۲ کیلو سیم کابل برق در آن جا مشاهده شد. با اقدام به موقع پلیس متهم همدست خود را با نام جواد (ش) معرفی کرد که در این راستا تعدادی از کابل‌های سوخته شده به مقدار تقریبی ۵۰۰ کیلو نیز کشف و ضبط گردید.

نامه‌های رسیده

سنگ صبور: شبینم - اردبیل، سونیا - تهران.
باتوق: علی اسلامی نوکنده - بندرگز، سعید توحیدی - تهران، محمد محمدپور - آذربایجان شرقی.
مجهول: پشت کنکوری - تهران، سحر - مازندران، نیما سعادت - بروجرد، غلامرضا عبدیان - تهران (۲ نامه)، سونیا - تهران، سارا کمال‌زاده - لاهیجان (۲ نامه)، م.ساده‌دل - لاهیجان، معصومه ایزدی - اصفهان.
در وادی داستان: مهدی تلوری - اهواز، شبینم فرضی زاده - اردبیل، سیدکرامت اله‌افسران - خوزستان، جباری - گلستان، سونیا - تهران.
روزنه: مصطفی سبحانی - خراسان شمالی، وحیده فروغی - نهبندان، علی‌اکبر سبزواری - شهرضا، محمدعلی یوسفی - رامهرمز.
با ترانه: معصومه کاظمی - لاهیجان، داریوش کریمیان - اهواز.
مسابقه هنری: عبدالله سهرابی - میناب.
نگاهی و نظری: مریم دلخون - پیرانشهر.
چه خبر؟: محمدعلی یوسفی - رامهرمز.
سخن شما: احمد شهرباری‌نژاد - مشهد.
بدون عنوان: بهنام تجری - تهران، ستاره سیاحی - اراک، شیرین حیدری - ایلام، عاطفه حجایی‌رخت - تبریز، مهدی مهدوی، فائزه عباسی - تهران، شهابی - کاشمر.
نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز
پیوند (۳۴۹) نوید تربت (۹۲) نگاه (۳۶۶) حدیث زندگی (۴۳)

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف نامه می‌فرستند، لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً بنویسند.

یادآور: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نامه‌های بدون مفهوم فودداری کنید تا از ثبت نامه‌های شما معذور نباشیم.

سردبیری: سکینه قاسمی همدانی - اردبیل، مریم دلخون - پیرانشهر، سید احمد حجایی - تبریز

همکام با خبرنگاران: صالح قیاسی - نهاوند، ستار حویزوی - اهواز، غلامرضا عبدیان - تهران، مهرداد ناصری - سرپل‌ذهاب، معصومه کاظمی، فاطمه قربانی - چابکسر، سمیرا مشرفی - تکاب، گل‌نسا کیانی - خلخال، محمد نعیمی - فارس

معلوم: سپیده برگ‌پیده - مراغه، NCJLa - سنندج، مریم دلخون - پیرانشهر، مریم رنجبر - فارس، نفس‌های بی‌هدف - رامشیر، پریسا رحمتی - ماسال، ناشناس واقعی - اصفهان، منصور - اصفهان، تنهای تنها - گلستان، صادقی - تایباد، رضایی - سمنان.

خلوت انس: ستار حویزوی - اهواز (۲ نامه)، غلامرضا عبدیان - تهران، اسماعیل مزیدی - گلستان، قاسم پهلوان - صومعه‌سرا، اصغر رضایی گماری - خوزستان، بهرامی - سنندج، میترا مرادی - کرمانشاه، شبینم فرضی زاده - اردبیل.

جدول: مجید کاظمی - گناباد، مهدی امیدواری - ابرکوه، حسن یزدان‌پناهی - فسا (۲ نامه)، لیلی دوروشی - اصفهان، غلامرضا نیرودل - تهران، محمدعلی هاشم‌پور - مرند.



نریمان فلی‌پور



موسی قائدی



فرزاد محمدعلی



مجید باباخانی



«مسکن»
کاری از: داود افرازی



«چهره هفته»
«حسین رضازاده»

اهالی کاریکاتور



«سحر عجمی»

متولد ۱۳۵۸ تهران - فارغ‌التحصیل طراحی صحنه و لباس تئاتر از دانشگاه هنر تهران - فعالیت در زمینه کاریکاتور از سال ۱۳۷۹ - شرکت در نمایشگاه‌های گروهی کاریکاتور - شرکت در جشنواره‌ها و نمایشگاه‌های داخلی و خارجی - همکاری با روزنامه‌ها و نشریات - فعالیت در زمینه تصویرسازی طراحی لباس و طراحی پوستر - جوایز:
مدال نقره کارتون وب چین دوره دوم - جایزه دوم اولین جشنواره طنز دانشجویی ۱۳۷۹ - جایزه ویژه خانه کاریکاتور در اولین جشنواره کاریکاتور دانشجویان ۱۳۸۰ - جایزه ویژه مسابقه بین‌المللی تبعیض، تهران ۱۳۸۱ و
دوشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۵



از یادداشتهای یک دبیر

روش مطالعه

پرسیدم: برای مطالعه، از دروس دشوار شروع کنم یا آسان؟
گفت: دروس دشوار.
گفتم: در امتحان ابتدا به سؤالات آسان جواب بدهم یا دشوار؟
گفت: سؤالات آسان.

درمان فراموشکاری

گفتم: فراموشکارم، چه کنم؟

گفت: یادداشت کن. تمام کارهایی که در روزهای بعد و حتی هفته‌های بعد انجام خواهی داد یادداشت کن. خیلی‌ها از این که یادداشت نکرده و به حافظه خود اعتماد کرده‌اند بعداً پشیمان شده‌اند. یادداشت کردن وقت زیادی نمی‌گیرد در حالی که به یاد داشتن ممکن است باعث از دست رفتن بسیاری از فرصت‌هایی شود که به این آسانی به دست نمی‌آید. هر روز شش اولویت کاری خودت را بنویس!

فرصت تازه شدن

بر سر در ورودی یک مرکز آموزشی نوشته شده است:
آنچه تحصیل به محصل می‌دهد فرصت تازه شدن و راه‌هایی برای کشف خویش است و فقط افراد بالغ و رشید از تازه شدن استقبال می‌کنند.

تنفس تحصیلی

در ورودی یک کلاس درس این جمله به چشم می‌خورد:
کلاس درس آغازی است برای انتقال‌اندیشه‌ها. همچنان که هر تنفسی رفت و برگشت دارد، هراندیشه‌ای نیز بایستی فرصت گفتن و شنیدن داشته باشد. فقط گفتن و فقط شنیدن نبینی از تنفس تحصیلی است.

فاطمه حبیب‌نژاد

برای چشمان نمناک تو!
برای چشمان نمناک تو!

ببین داریم بزرگ می‌شویم، هر روز بزرگ و بزرگتر اما چرا آنقدر صبرم آب می‌رود کوچک و کوچکترا!

یعنی بچه بودیم اندازه بزرگی الانمان صبر داشتیم، آنقدر صبور بوده‌ایم؟! یا بچه بودیم آنقدر درد نداشتیم؟

نه! درد داشتیم ما همه کودکان سرزمین درد بودیم، ما درد را مزه مزه کردیم، درد را بزرگ کردیم، درد را تا این حوالی عصازنان آوردیم.

شب نقره‌ای - زمین

دیشب بارون می‌بارید. بوی خوشگلش می‌اومد. رفتم تو حیاط و رقصیدم، واسه بارون می‌رقصیدم، رقصیدم تا بمیرم و این همه دل‌تنگی رو حس نکنم. گریه کردم چشمم مثل موهام خیس شد. من هم شدم مثل بارون. بابا از اول بارون اومده بود. اومد دستش رو کشید رو موهام، پا به پام گریه کرد، دستام رو گرفت و زیر بارون باهام خوند. براش گفتم، همه چی رو براش گفتم، همه بی‌معرفتی‌هات رو گفتم. نگام کرد، چشم تو چشمای خوشگلش شدم. بهم گفت به آرزوی قشنگ بگو تا برم و به خدا بگم. نمی‌دونستم کدوم آرزوم رو بگم. تو رو، خودش رو، مامان رو، یا دنیای قشنگی‌هارو. گفتم بابا نمی‌خوام، مال یکی دیگه... اشکای بابا رو دیدم مثل بارون بود. دستاش رو می‌کشید رو موهام. چه عطر قشنگی داشت. بهش گفتم اون پرنده رو دیدی می‌آد تو حیاط تخم می‌ذاره و می‌ره و دیگه نمی‌آد تا تخم‌هاش بمیرن؟ بهش گفتم چقدر شبیه توئه بابا. با دستش اشکام رو پاک کرد و گفت: تو هواش رو داری؟ می‌خواستم اون قدر بغضم رو نگه دارم تا بمیرم. بابا گفت: اکه گریه نکنی من می‌رم. گریه نکردم، زار زدم. از تو براش گفتم. گفت: خوبه. گفتم اونا؟ گفت: خودش. همه چی رو که واسش گفتم، گفت می‌دونم. می‌دونست تو چی‌ها به من گفتی. گفتم بابایی تو همیشه پیش مایی؟ گفت: من تو قلب توام، همه چی رو می‌دونم. شیطونی نکنی‌ها! خندیدم. بابایی هم خندید. تازه فهمیدم چقدر دوست دارم.

بارون شده بود دوست من و دل‌تنگی‌هام و بابا. دستای بابارو گرفتم تا هیچ وقت ازش جدا نشم. نگاه بابا مثل لالایی بود، خوابم گرفت. تو بغل بابا. چه رویای قشنگی دیدم، من و تو و بابا. فکر کردم تا ابد اینارو دارم. چشمم رو که باز کردم من بودم تنهای تنها. بارون و بابا و دل‌تنگی‌ها رفته بودن، دیگه بارون از آسمون نمی‌اومد. از چشمای من می‌اومد. رفتم پرنده رو ببینم، نبود. تخماش رو دیدم که پوسیده شده بودن.

سارا امرایی

برای بارون بی‌معرفی
برای بارون بی‌معرفی

مفهوم این تصویر چیست؟



الف. تجلیل از مقام مادر
ب. قوسواری!
ج. بیا بریم دریاکنار!
د. همه موارد

* محمدجواد مریمی از اشکنان: «مجهول

امیدوارم خوشبختی مثل شیش بیفته توی جونت و موفقیت مثل سگ پاچه‌ات رو بگیره!»
- چیه، می‌خوای بالاخره به جوری خودت رو بچسبونی به من؟!
* الهه دریا از دریا: «امانم به داداشم می‌گفت

همیشه نمازت رو سر وقت بخون تا معجزه اون رو تو زندگیت ببینی. من هم نخود(!) پریدم وسط گفتم: «آره، من فکر می‌کنم اگه نمازهاست رو سروقت بخونی تو زندگیت به معجزه بشه!» یهو داداشم از جاش بلند شد و گفت دارم می‌رم نماز بخونم. مامانم گفت حالا چرا یهو این تصمیم رو گرفتی؟ داداشم گفت آخه دیدم الان که فقط دارم بهش فکر می‌کنم به معجزه اتفاق افتاده، اگه بخونم چی می‌شه!! مامان پرسید چه معجزه‌ای؟ داداشم من رو با انگشت نشون داد و گفت: «معجزه از این بالاتر که اون بالاخره فکر کرد؟!... مجهول من فکر می‌کنم باید به روزی از این خونه برم. نه؟»

- خدای من، تو باز هم فکر کردی!! (حتماً داداشتم نمازش رو خوندا)
* سوگل از صومعه‌سرا: «مجهول شنیدم سوار پله‌برقی شدی و گفتی: برای سلامتی آقای راننده صلوات... درسته مجهولی؟ واقعا این کار رو کردی؟!»
- معلومه که نه... بین نامردا چه شایعاتی برای آدم می‌سازن... دروغگوها... اون آسانسور بود، نه پله‌برقی!

* پری دریا از استان گلستان: «مجهول تو موبایلت رو چی کار کردی که هر چی زنگ می‌زنم، می‌گه مشترک مورد نظر در قلب شما می‌باشد؟!»
- من هیچی... تو باید بگی چی کار کردی... موبایل من رو قورت دادی!؟

گیربازار



* طوطی خوش‌آواز از گلستان: نه فقط از طرف تو، بلکه از طرف همه کسانی که معلوم طی این سالها، سنگ صبور و دوست خوبشون بود، از او تشکر می‌کنم. با این حال معلوم خودش بهتر می‌دونه که تو این مدت چیزهایی بزرگتر از یه تشکر ساده به دست آورده... یه تیکه از دل همه دوستدارانش رو.

* سانی از نورآباد ممسنی: «بچه‌های قدیمی دیگه نامه نمی‌دن و صفحه مجهول، صفای قبل رو نداره. تنها چیزی که هیچ وقت تو صفحه از رنگ و رو نمی‌افته، بازار هفته‌هاست که دوست داشتنتی و خونددنیه.»

- ظاهرا تنها چیزی هم که از شوری نمی‌افته، چشم بعضی‌هاست، چون مدتیه دیگه بازارها رو نمی‌نویسم!

* نعمت رحیمی از کنگاور: خوبه که داری به زندگی عادی برمی‌گردی. درد و غم می‌تونن کوله‌بار تجربه آدم باشن برای حرکت به سوی خوشبختی و شادی... اگه حکمتشون رو پیدا کنیم و قبول داشته باشیم.

* کلی:

«بیا قدری به فکر خویش باشیم
کمی با فکر و دوراندیش باشیم
جهان در اوج تکنیک و ترقی است
چرا باید من و تو میش باشیم؟»
- چه بهتر میش بودن، زان که در او...
ج تکنیک و ترقی، دیش باشیم!
(با تشکر از خانم فمینیست!)

* سماء از فارس: تولد دوست سارینا رو از طرف تو بهش تبریک می‌گم ولی خواهشا اینجا رو با صفحات تبریک تولد توی مجلات زرد اشتباه نگیرین که شاکی می‌شم.

* مودبلیانی از بوشهر: ناله تو هم رسید... ببخشید، نامه تو هم رسید! می‌دونم دوران خوابگاه سخته اما مثل دوره سربازی می‌تونه آدم رو بسازه. صبور باش.

نکته‌بازار

* کلی که پژمرده می‌شود از کرج: «اینستین می‌گوید: دو چیز در دنیا تمامی ندارد: حماقت انسان‌ها و پهنای کلهکشان‌ها که در مورد اولی مطمئنم اما در مورد دومی شک دارم.»

* سونیا از تهران: «دیروز خاکستر است و فردا چوب: فقط امروز است که آتش فروزان است.»

* غریبه تنها M از لارستان: «ژنرال دوگلاس مک آرتور گفته است: گذشت زمان آدمی را پیر نمی‌سازد بلکه ترک آرمان‌ها و کمال مطلوب‌هاست که ما را فرتوت و از پا افتاده می‌کند.»

* ضدمجهول از مجهولترین جای دنیا: «امروز اولین روزی است که از زندگی من باقی مانده است.»

* کارت سوخت از پمپ بنزین: «خواجه نظام‌الملک گفته است: در جهان کسی نیست که وجودش برای هیچ کاری مفید نباشد.»

* ستاره سهیل از بدره: «دنیا با داشتن این همه ستاره به قدرتش نمی‌نازد ولی من با داشتن تو تک‌ستاره، به همه دنیا می‌نازم.»

* هامون از پشت کوه: «قیصر امین‌پور:
نه چندان بزرگم
که کوچک بیایم خودم را
نه آن قدر کوچک
که خود را بزرگ...
گریز از میانگویی
آرزویی بزرگ است؟»

* مثل هیچ کس از اصفهان: «گرچه دنیا را برای یافتن زیبایی زیر پا می‌گذاریم، اگر آن را در خود نداشته باشیم، هرگز آن را نمی‌یابیم.»

* نورگس از بهاباد: «یا مهدی (عج):
جویند عاشقانت از هر دری نشانت
هستی تو در دل من، این جستجو ندارد.»

* فاسدک از شیراز: «شهید چمران می‌گوید: من آزادی خود را به هیچ چیز، حتی به حیات خود نمی‌فروشم.»

کفرابی یا...!



شهید سید رضا دستواره - قائم مقام لشکر محمد رسول الله (ص) - اسم سیر را که می شنید، هزار جور ادا و اطوار از خودش در می آورد، تا نشان بدهد که چقدر از سیر متنفر است. کلی هم دعوا می کرد که چرا اسم سیر را جلویش برده اند و از بچه ها می خواست که به جای «سیر» بگویند «کفر».

مثلا یک بار که در خیابان های مریوان قدم می زدیم، ناگهان دست هایش را گذاشت روی شکمش و به نظر می رسید که حالت تهوع دارد. من حیرت زده، اطراف را نگاه کردم تا از علت به هم خوردن حال او مطلع شوم، اما همه چیز عادی بود. نشستیم کنار سید و علت ناراحتی اش را پرسیدیم. با انگشت به آن سوی خیابان اشاره کرد و گفت: مگه اونجا رو نمی بینی...؟ نوشته: «کفرابی»!

راست انگشتش را نگاه کردم و با دیدن تابلوی یکی از مغازه ها، زدم زیر خنده، چون آنجا نوشته بود: «سیرابی».

مدتی بعد، در یکی از عملیات هایی که برای آزادسازی روستایی از چنگ ضد انقلاب به انجام رسید، پس از تصرف مواضع ضد انقلاب، سید در یکی از اتاق ها، ظرف شیشه ای سیر ترشی پیدا کرد و در مقابل چشمان ما که انتظار به هم خوردن حالش را داشتیم، نشست و شروع کرد به خوردن سیر ترشی ها! فرتم جلو و گفتم: رضا! این سیره...!

نچی کرد و همان طور که سیرها را پوست می کند و توی دهان می گذاشت، گفت: نه داداش... اینا پیازه... پیاز ترشی...!

فکر کردم راست می گوید و ما اشتباه می کنیم. گفتم شاید هم نمی داند که این ها سیر است. نشستیم و هزار دلیل برایش آوردم، که این که داری می خوری سیر است. اما سید رضا، بی اعتنا به این حرف ها، همی سیرهای داخل شیشه را خورد و آخرش گفت: «بری بالا، بیایی پایین، این پیاز بود. مگه من "کفر" را نمی شناسم؟ این پیاز بود، پیاز...!»

مجتبی عسگری



رابطه ی نماز شب با ظرف شستن!



نادر محمدی، از بچه هایی بود که نماز شبش ترک نمی شد؛ ولی سعی می کرد کسی متوجه نشود. در عین حال اعتقاد سختی داشت به این که: کسی که نماز شب می خواند، باید از همه لحاظ خود را در اختیار خدا قرار دهد و نماز شب در کارهای روزانه اش اثر مثبت داشته باشد.

بعضی از بچه ها بودند که به قول خودشان با تیزبازی از زیر کار در می رفتند و هنگامی که برای شستن ظرف غذای دسته ی سی، چهل نفری نوبت به آن ها می رسید، به بهانه ای جیم می شدند و خواه ناخواه بار آن بر دوش عده ای از نیروهای مخلص می افتاد، که در این گونه مواقع همیشه داوطلب بودند و بدون هیچ ادعا و یا کلامی، کارهای دیگران را هم بر عهده می گرفتند.

بعضی شب ها که نادر برای خواندن نماز شب می رفت، چراغ قوه ای همراه می برد و می رفت سراغ کسانی که به قول خودشان خیلی تیز بودند و در آن نیمه شب مشغول خواندن نماز شب. جلوی دیگران، نور چراغ را به صورت آن ها می انداخت و خیلی تند می گفت: «بی خودی برای خدا خالی نیند. کی گفته که از زیر شستن ظرف غذای خودت و دیگران در بری و بیایی نماز شب بخونی؟ فردا حالت رو می گیرم.»

صبح که می شد، نادر با همان صراحت، سر سفره جلوی همی نیروها بلند می گفت: «آی بچه ها... برادر فلاتی که از زیر کار در می رود و می گذارد ظرف غذایش را شما بشوید و محل استراحت را جارو کنید و همی کارهای دیگر را شما انجام بدهید، شب ها خیلی مخلص می شود و می رود نماز شب می خواند و کلی برای خدا خالی می بندد.»

این چا بود که طرف از خجالت آب می شد و از آن به بعد از تیزبازی گذشته خبری نبود و زودتر از بقیه برای شستن ظروف غذا داوطلب می شد. البته این مسأله بعدها شد نقل کلام و شوخی بچه ها و نادر با همان بچه ها، خودمانی و دوست جدانشدنی می شد.

حمید داودآبادی

پاد ایام معرفی عراق به عنوان متجاوز از سوی سازمان ملل متحد

با وجود مشخص بودن متجاوز و آغاز کننده ی جنگ ایران و عراق، سازمان ملل متحد به علت فشار ابرقدرت ها، سال ها حق مسلم ایران را پایمال می نمود؛ تا این که پس از قبول قطعنامه ی ۵۹۸ از سوی ایران، گروه ناظر نظامی ملل متحد تشکیل گردید.

سرانجام پس از یازده سال از آغاز جنگ و سه سال بعد از قبول قطعنامه از سوی ایران، با تلاش های پی گیر مسؤولان سیاسی جمهوری اسلامی، حقانیت ایران در دفاع مقدس به اثبات رسید و خاویر پرز دکوئیار - دبیرکل وقت سازمان ملل متحد - در ۱۸ آذر ۱۳۷۰، طی یک گزارش رسمی به شورای امنیت، اعلام کرد که عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به ایران حمله کرده و متجاوز است.

البته جهانیان، بانی جنگ را می شناختند و حتی به کمک او شتافته بودند، اما زمانی به خود آمدند که سلاح های ارسالی به عراق، علیه خودشان به کار گرفته شد و عراق، منطقه ی خلیج فارس را درگیر جنگی مهیب و عظیم کرد.

اعلام متجاوز بودن عراق از سوی جامعه ی بین المللی، گرچه بسیار دیر اعلام شد، اما از پیروزی های مهمی است که در تاریخ کشورمان به عنوان حاشیه ای بر حماسه ی عظیم ملت ایران در دفاع مقدس هشت ساله، ثبت گردید.

کیک

ساده برای تولد

طرز تهیه:

آرد را با بکینگ پودر یک بار الک کنید. شکر و تخم مرغ را در ظرفی با چنگال یا همزن برقی بزنید. تا خوب سفت و سفید شود. روغن، شیر، آرد و بکینگ پودر را در آن بریزید و چند بار هم بزنید. قالب کیک را چرب کنید و کمی آرد کف و اطراف آن بپاشید. مایه کیک را داخل قالب بریزید. سپس فر را گرم کنید و مدت نیم ساعت کیک را در درجه حرارت ۱۶۰ درجه قرار دهید. وقتی کیک پخت و سرد شد، آن را با خامه فرم گرفته تزیین کنید.



دانستنی × خانه

نگهداری صحیح از ماشین لباسشویی

برای داشتن یک ماشین لباسشویی که به بهترین شکل لباسهای شما را بشوید و در عین حال از عمر مفید بیشتری برخوردار باشد، دانستن و رعایت نکات زیر می تواند برای شما بسیار مفید باشد.

- * ماشین لباسشویی را در جایی قرار دهید که به شیر آب، پرز برق و خروجی فاضلاب نزدیک باشد.
- * هرگز ماشین لباسشویی را بیش از حد ظرفیت آن پر نکنید، البسه باید به راحتی در آب حرکت کنند و آب را به خود جذب نمایند. پر کردن محفظه، روند چرخش و خالی کردن آب را دچار اختلال می کند.
- * هر برنامه لباسشویی، شرایط خاص خود را دارد، البسه دارای دکمه فلزی و زیپ باید جداگانه شسته شوند، البسه کمرنگ جدا و الی آخر.
- * آب اضافه داخل محفظه را پس از هر شستشو خالی کنید. (در ماشین هایی که در آن از بالا باز می شود) شستن هر روزه محفظه لژیومی ندارد مگر این که در آخرین شستشو از سفیدکننده یا ماده افزودنی مشابه استفاده کرده باشید.

* برای شستن اشیایی چون کفش، عروسک های پارچه ای و مانند آن به موارد ذکر شده بر روی آنها توجه کنید تا آسیبی به کفش یا عروسک وارد نشود.

* پس از شستن مواد پرزدار از قبیل عروسک، پتو و مانند آنها، فیلتر ماشین را به خوبی پاک کنید.

بعضی از اشکالات رایج

اگر هنگام استفاده از ماشین لباسشویی متوجه ایرادی شدید، وحشت زده نشوید و موضوع را فوراً به موتور آن ارتباط ندهید، در بسیاری از مواقع، مشکل تنها در اثر یک ریزه کاری مانند محکم نیستن درها یا محفظه پودر صورت گرفته است.

- * اگر ماشین پر از آب نمی شود، به احتمال زیاد لوله آن یا صافی رابط گرفته است، و با تمیز کردن مرتب صافی و برطرف کردن گرفتگی لوله، اشکال رفع خواهد شد.
- * اگر کف صابون از محفظه پودر بیرون می زند، معمولاً به خاطر ریختن پودر بیش از حد یا استفاده از پودری است که برای ماشین لباسشویی مناسب نیست.
- * اگر ناگهان آب از ماشین سرازیر شد، قبل از هر چیز باید لوله فاضلاب را چک کنید که گرفته نباشد و در غیر این صورت به دنبال مشکل دستگاه بگردید.
- * اگر چرخش ماشین در صورت به دنبال مشکل دستگاه بگردید.
- * آن تشکیل لکه های زنگ زده در زیر و پشت دستگاه است و باید توسط متخصص تعمیر شود. اگر محفظه مشکلی نداشته باشد، منبع صدا می تواند یک جسم خارجی در بخش موتور یا پمپ باشد. اما قبل از اینها، باید از تراز بودن ماشین بر روی سطح زمین مطمئن شوید.
- * گاهی البسه داخل محفظه به یکدیگر پیچیده و یک شکل توبی تشکیل می دهند و تعادل ماشین را برهم می زنند، اگر ماشین تراز قرار نگرفته باشد، این اتفاق موجب تکان های شدید دستگاه می شود که با یک بار خالی و پر کردن، مشکل رفع خواهد شد.



معماهای اعداد

۷۴۳

توضیح:

در اینجا براساس تعداد ارقام، اعداد به دسته‌های مختلف تقسیم شده‌اند و باید در جدول مربوط در جای خود قرار گیرند. پس از استقرار کلیه اعداد در جدول در هر گروه یک عدد اضافی باقی می‌ماند. اعداد اضافی را به عنوان پاسخ این بخش برای ما بفرستید. برای راهنمایی، شش عدد را در جدول گذاشته‌ایم.

اعداد سه رقمی:

۳۹۱ - ۳۱۵ - ۲۶۴ - ۲۱۶ - ۱۹۵ - ۱۲۴ - ۵۹۲ - ۵۷۱ - ۵۶۳ - ۵۴۶ - ۴۷۱ - ۴۵۳ - ۸۲۴ - ۷۹۶ - ۷۸۵ - ۶۳۴ - ۹۸۲ - ۹۱۴ - ۸۷۹ -

اعداد چهار رقمی:

۱۸۵۶ - ۱۷۶۵ - ۱۶۹۸ - ۱۵۸۹ - ۱۴۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۲۷۳ - ۴۵۱۲ - ۳۹۸۵ - ۳۶۵۲ - ۳۵۷۸ - ۳۱۴۵ - ۲۹۳۵ - ۲۱۴۸ - ۷۶۷۹ - ۶۵۴۷ - ۶۴۱۲ - ۵۹۱۳ - ۵۷۹۶ - ۴۸۵۷ - ۴۶۹۵ - ۴۶۷۷ -

اعداد پنج رقمی:

۲۳۷۵۳ - ۱۷۸۴۶ - ۱۶۹۲۸ - ۱۵۴۲۳ - ۳۶۴۵۱ - ۳۴۹۲۷ - ۲۹۱۵۳ - ۲۴۷۵۹ - ۵۷۷۹۸ - ۵۲۶۹۱ - ۴۸۳۶۹ - ۴۷۵۳۲ - ۴۳۲۵۸ - ۷۳۳۱۶ - ۶۵۳۷۴ - ۶۳۸۴۳ - ۶۱۲۹۳ - ۵۸۲۴۱ -

اعداد شش رقمی:

۹۸۳۲۵ - ۹۳۷۱۲ - ۹۱۷۶۴ - ۹۴۳۲۱۷ - ۸۲۶۵۱۷ - ۷۴۹۳۵۱ - ۷۱۴۷۲۵ - ۵۶۸۴۷۳ - ۴۹۸۷۲۶ - ۳۶۱۹۴۸ -



۸۹۱۴۵ - ۸۵۱۴۳ - ۸۴۵۲۹ - ۷۴۵۲۱ - ۷۳۴۵۶ - ۹۸۳۲۵ - ۹۳۷۱۲ - ۹۱۷۶۴ -

جدول شماره ۷۴۳

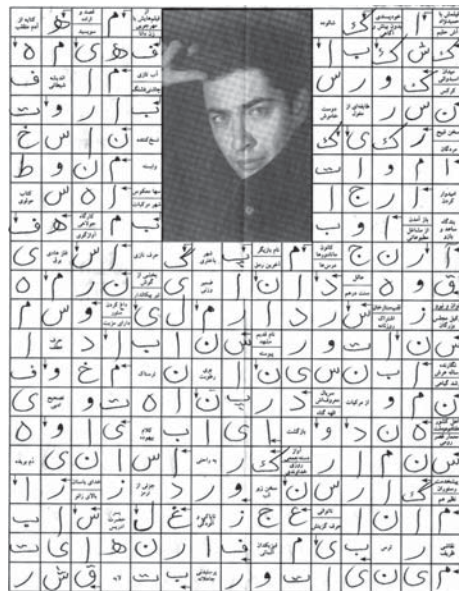
افقی:

- ۱- از فرمایشات گهربار پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص) در مورد سکوت کردن ۲- شب‌زنده‌داری - گونه‌ای غسل شرعی- از حروف ندا - کشور جای ۳- نام پیشین لبی- موی گردن اسب و شیر - بخت‌آزمایی- امر ضروری و واجب ۴- نویسنده کتاب چرا مسیحی نیستم- چشم‌داشت - کلیه - آشیانه عقاب ۵- پشتوانه کاری - نیرنگ‌باز - تازیانه - ساز مولانا ۶- اداره‌کننده ۷- زبانه آتش - مقابل خیر ۸- ابر سفید ۹- سوغات ساوه - شیرین بلورین - نام دختر خسرو پرویز پادشاه ساسانی ۱۰- معروف‌ترین شهر ژاپن - فلز رخسار - نان کلفت ۱۱- از گل‌های زینتی باغچه‌ای - عقیده قلبی - برادر بابا- لجن ته حوض ۱۲- تساوی عامیانه - از روی شرافت و بزرگواری - فاتح نبرد تروا- بچه می‌کشد ۱۳- چوب سوختنی - از گویش‌های قومی ایران - من و تو - رشته‌ای در ورزش قایقرانی ۱۴- یکی دیگر از فرمایشات پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد(ص).

عمودی:

- ۱- رویداد شیرین - اسم امام علی(ع) در کتاب تورات ۲- آهنگ حج کردن - ربوبان ۳- دیر و معبد ترسایان - آب ایستاده - کارگاه جولای ۴- باران تند و درشت قطره - ورم مرض ریه ۵- فرمان هنری- نشان و علامت اشاره ۶- قلب قرآن - روزنامه چاپ ژاپن ۷- مالامال - رفوزه - جام جمشیدی ۸- پدر از دست داده - مُبتلا شدن به چیزی ۹- حساب نمودن - نوعی جمله در دستور زبان فارسی ۱۰- نهنگ - کشور آسیایی ۱۱- شالوده - کارزار ۱۲- سردسیر عشایر - وسیله زمین‌شویی - با چیچون رودی در ماورالنهر است ۱۳- دودمان - رنگ فوری مو - گردنکشی ۱۴- کتابی از والتر اسکات - ابر غلیظ ۱۵- فروغ و روشنایی - شخص ۱۶- شکستنی ورزشکاران - آگاه باش ۱۷- روحانی مسیحی - جمع مولود ۱۸- آئینه عبرت - حلقوم ۱۹- هدیه - عقاب سیاه - ویتامین انعقاد خون ۲۰- یکی از مذاهب فلسفی چین - گرفتن از هوا - بیماری دیفتری ۲۱- پیمان ناقل - مسکین و ندار.

پاسخ جدول ۷۲۶ - شرح در متن



برندگان جدول ۷۲۶ شرح در متن

- ۱- عظیم عبداللهی - تهران
 - ۲- حسن یزدان پناهی - فسا
- هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	
۱																						۱
۲																						۱
۳																						
۴																						
۵																						
۶																						
۷																						
۸																						
۹																						
۱۰																						
۱۱																						خ
۱۲																						
۱۳																						
۱۴																						پ
۱۵																						
۱۶																						
۱۷																						
۱۸																						
۱۹																						
۲۰																						
۲۱																						

* مصرف ماهی برای کنترل دیابت

مصرف دوبار ماهی در هفته احتمال بروز عوارض کلیوی را در افراد مبتلا به دیابت کاهش می‌دهد. براساس تحقیقاتی که صورت گرفته است، مصرف دو بار ماهی در هفته احتمال بروز عوارض کلیوی را در افراد مبتلا به دیابت کاهش می‌دهد.



محققان پس از بررسی مصرف ماهی در بیش از ۲۲ هزار زن و مرد میانسال که ۵۱۷ نفر از آنان به دیابت مبتلا بودند، متوجه شدند افرادی که در هفته یک وعده یا کمتر ماهی می‌خورند ۴ بار بیشتر از افرادی که دوبار در هفته ماهی می‌خورند در ادرارشان آلبومین وجود دارد. وجود آلبومین در ادرار به معنی آسیب کلیوی ناشی از دیابت است.

* گروه‌های در معرض خطر، واکسن آنفلوآنزای فصلی تزریق کنند

وزارت بهداشت اعلام کرد: با توجه به محدودیت تولید واکسن آنفلوآنزای فصلی، تزریق این واکسن فقط به گروه‌های پرخطر توصیه می‌شود. افراد پرخطر شامل افراد سالخورده و افرادی که سیستم ایمنی بدنشان پایین است، می‌باشد. برای سرماخوردگی هیچ واکسنی وجود ندارد و همچنین دانش‌آموزان جزو افراد پرخطر جامعه محسوب نمی‌شوند و نیاز ضروری به تزریق واکسن آنفلوآنزا ندارند. مصونیت واکسن آنفلوآنزا محدود بوده و حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد است. همچنین مدت مصونیت آن نیز بین ۶ تا ۹ ماه است.

* هشدار درباره عوارض جراحی زیبایی اطراف چشم

جراحان، جراحی‌های پلاستیک چشم را جراحی‌های زیبایی که در اطراف چشم و با محوریت چشم انجام می‌شوند تعریف می‌کنند و معتقدند جراحی‌هایی نظیر جراحی پلک، ابرو، پیشانی و گونه که نزدیک چشم هستند می‌توانند بر عملکرد چشم و ضمایم آن اثر بگذارند. همچنین جراحی معجاری اشکی، حلقه چشم و چشم مصنوعی نیز از دیگر انواع جراحی‌های پلاستیک چشم هستند. هر نوع تزریقی که در اطراف چشم، پیشانی و خط اخم انجام شود نظیر جراحی پلاستیک پف پلک، افتادگی پلک و ابرو در صورت انجام نشدن معاینات قبلی، می‌تواند اثرات زیانباری بر چشم داشته باشد. خشکی زیاد از حد چشم، زخم قرینه، بسته نشدن کامل پلک‌ها، از کار افتادن پمپ اشکی، اشک ریزش، به خارج برگشتن و شل شدن پلک، از عوارض اثرات زیانبار جراحی‌های پلاستیک اطراف چشم، بدون معاینه قبلی است.



طبق نظر متخصصان صدمه عضلات داخل چشم به عنوان مهم‌ترین عارضه جراحی پلاستیک چشم می‌باشد. هدف این نیست که اعمال جراحی زیبایی پلاستیک انجام نشود بلکه به دلیل تأثیر بر چشم و ضمایم چشمی، معاینه قبل از جراحی توصیه می‌شود.

* آدم‌های شاد کمتر مریض می‌شوند

تحقیقات متعدد نشان داده است، انسان‌هایی که واقعاً شاد هستند به این معنا که واقعا رضایت درونی و باطنی دارند نه این که در ظاهر و در جمع آدم شادی باشند، ولی در درون خود غمگین باشند، به علت این که استرس کمتری دارند، کمتر بیمار می‌شوند. افرادی که شادی واقعی دارند، توانشان برای مقابله با استرس‌ها و مشکلات زندگی و بیماری‌ها به مراتب بیش از افرادی است که واقعا شاد نیستند. البته نمی‌توان این موضوع را به شکل کلی به همه بیماری‌ها تعمیم داد. بروز هر بیماری



جسمی، روانی و اجتماعی ممکن است علت مخصوص خود را داشته باشد. استرس روی یک دسته از بیماری‌ها مانند بیماری‌های قلبی و عروقی، بیماری‌های گوارشی و برخی بیماری‌های عصبی و روانی تأثیر مستقیم دارد و حتی در بروز و گسترش برخی از انواع بدخیم سرطان‌ها مؤثر است، به همین علت افراد شاد و افرادی که رضایت درونی دارند به علت استرس کمتر، در برابر این بیماری‌ها کمتر آسیب‌پذیر هستند. افراد شاد به طور کلی آدم‌های آرام‌تری هستند و استرس کمتری دارند، به همین علت حتی هنگامی که بیمار هم می‌شوند، زودتر بهبود پیدا می‌کنند.

* اسفناج سرشار از ویتامین و املاح معدنی

نتایج تحقیقات نشان می‌دهد اسفناج موجب رشد کودکان و افزایش شیر مادران شیرده می‌شود. همچنین اسفناج سرشار از ویتامین‌ها و املاح معدنی گوناگون، کلسیم، فسفر، پروتئین، چربی، قند و ید است که موجب رشد دندان‌ها، ترمیم استخوان‌ها و جوش خوردگی شکستگی می‌شود، کارشناسان، خوردن اسفناج را به بیماران گواتری توصیه کرده و می‌گویند، این سبزی مقوی با داشتن آهن فراوان برای افراد با بنیه ضعیف و کم‌خون مفید است. همچنین اسفناج پخته سرفه‌های خشک و گرفتگی صدا را درمان کرده و التهاب و تشنگی را نیز از بین می‌برد. گشتی است، اسفناج هورمونی به نام سکرترین دارد که باعث تراوش آنزیم‌های مفید از لوزالمعده شده و هضم و جذب مواد غذایی را تسریع می‌کند.



* ورزش و کلسیم خطر ابتلا به سندرم متابولیک را کاهش می‌دهد

سندرم متابولیک با مجموعه‌ای از علائم شامل بزرگ شدن اندازه دور شکم، افزایش فشارخون، افزایش کلسترول و عدم حساسیت به انسولین همراه است. تمام این علائم با همدیگر خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی و نیز دیابت نوع دوم را افزایش می‌دهد. پژوهشگران اعلام کردند که ورزش و رژیم غذایی غنی از کلسیم، خطر ابتلا به سندرم متابولیک را کاهش می‌دهد.

* سریع غذا خوردن و خطر چاقی

نتایج مطالعات جدید نشان می‌دهد ترکیب سریع غذا خوردن و غذا خوردن تا احساس سیری کامل یا احساس پر شدن (سیری مکانیکی) خطر چاقی را ۳ برابر می‌کند. در حقیقت این مطالعه تأکید می‌نماید عادات بد غذایی که امروزه رواج پیدا کرده، چگونه در شیوع چاقی مؤثر است. بنابراین داشتن عادات رفتاری صحیح در تغذیه نقش مهمی در جلوگیری از افزایش وزن دارد. از جمله این عادات رفتاری، انتخاب صحیح میزان غذا، غذا خوردن با توجه و به دور از تلویزیون و با سرعت مناسب را می‌توان ذکر کرد. توصیه می‌شود هر وعده غذایی حداقل ۱۵ دقیقه به طول بکشد.



برنده مسابقه شماره (۱۸)

- سوگل ایران زاده - گیلان (در شماره‌های پیشین در مورد Pms (سندرم دوران قاعدگی) توضیح داده‌ام. درد‌های معمولی دوران قاعدگی را می‌توان با قرص‌های مسکن (مفنامیک اسید یا استامینوفن) تسکین داد. در صورتی که درد با دارو بهبود نیافت، حتماً به متخصص زنان - زایمان مراجعه کنید.)

خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

مشکل عدم تعادل و راه رفتن دارم

اسکلروز مولتیپل یا MS یکی از شایع‌ترین بیماری‌های مغز و اعصاب است که بیشتر بالغین جوان را مبتلا می‌کند. علت آن نامعلوم است و یک مکانیسم ایمنی را مطرح می‌کنند. شکایات شایع اولیه شامل ضعف، کمرختی، سوزش ناحیه‌ای، بی‌ثباتی در یک‌پاندم، از بین رفتن ناگهانی دید یا تاری دید در یک چشم، دوبینی، عدم تعادل و اختلال فعالیت مثانه (فوریت ادرار کردن) جنس مونث و شروع پیش از ۴۰ سالگی از یافته‌هایی هستند. که دال بر پیش‌آگهی این بیماری هستند. ورزش مهم است ولی از فعالیت بیش از حد بویژه در عودهای حاد باید پرهیز گردد. اعتماد به نفس برای بیماران توصیه می‌گردد تا از خستگی و رخوت که در نهایت به افسردگی می‌انجامد جلوگیری شود.

از سال ۸۰ به بیماری MS دچار شدم و به مدت یک سال دارو اوونتس و ۱/۵ سال دارو بتافرو مصرف کردم و روز به روز مالم بدتر می‌شد. شهریور سال ۸۶ در بیمارستان میلاد بستری شدم. MRI کاملاً نرمال نشان می‌داد. دکتر چند MRI دیگر گرفت و همگی مای از سالم بودنم بود. یک سال است که از ممله‌های MS فبری نیستم. ولی مشکل عدم تعادل و راه رفتن دارم و روز به روز هم بدتر می‌شوم. کرفتی‌اندام اذیتم می‌کند. پزشکان مغز و اعصاب نتوانستند علت را بیابند و مشکلم حل نشد. فقط بیان داشتند MRI طبیعی است، دکترهای سنتی تشفیص دادند (گهای دوپایم فشک شده است. ده جلسه فیزیوتراپی (فتم) تأثیر نداشت، طب سوزنی انجام دادم بی‌نتیجه بود. شما کمک کنید.

شاکر لطف‌خدا - آذربایجان، ۲۵ ساله

تخنج دارم

تخنج علل فراوانی دارد. از سوءتغذیه و بیماری‌های انگلی مانند ژیاودی تا سندرم روده تحریک‌پذیر که بیشتر ریشه عصبی دارد. پس به شما توصیه می‌گردد ابتدا با انجام آزمایشات لازم تحت نظر پزشک متخصص داخلی باید علت جسمی آن مشخص شود. از خوردن حیوانات پرهیز شود و در پخت آنها سعی شود ابتدا ۱۲ ساعت خیس بخورند و دوباره آبشان عوض شود (مثل لپه، نخود، لوبیا و...). علائم شما بیشتر با سندرم تحریک‌پذیر همخوانی دارد که شاید لازم باشد تحت نظر پزشک داروهای ضدافسردگی یا سایر درمان‌های سایکولوژیک را دریافت دارید.

پسری ۱۹ ساله ام که دو سال ونیم است نفخ شکم دارم. قرص (دایمیستو، دایمتیکون، کلیدیوم سی) فوردم، فوب نشدم. ۲۴ ساعت نفخ دارم و از فانه نمی‌توانم بیرون بروم، به فاطر همین درسم را (رها کردم زیرا سرکلاس‌ها نفخ اذیتم می‌کند. هیچ‌جا نمی‌توانم مضور داشته باشم بنابراین استرس هم دارم. چطور نفخ را از بین ببرم؟

حسینی - چهارم

قرص جوشان و تقویت بدن

نیستند مناسب است ولی مصرف بی‌رویه و همیشگی آن توصیه نمی‌گردد. بیماری اسم. یک بیماری راه‌های هوایی است که با تنگی نفس، سرفه و ویز (سوت ریه) خود را نشان می‌دهد. بیماری عود کننده است و بیمار گاهی دچار حملات می‌شود و در مراحل پیشرفته در تمام فصول سال بیماری را همراه دارد. علل گوناگونی در آن دخالت دارند. برای جلوگیری از حملات باید از مواد آلرژن (حساسیت‌زا) مثل بعضی داروها، مواد نگهدارنده، صنایع غذایی، سالاد، سبب زمینی، صدف، شراب، گرد و غبار و... اجتناب شود. دارو درمانی نیز بسته به درجه بیماری و با نظر پزشک مستقیم خود انتخاب می‌شود. اسپری سالیوتامول و سالمتروپول در زمان حمله مناسب هستند.



با سلام به پزشک محترم،

مشکل بنده این است که آگاهانه و ناآگاهانه فود ارضایی می‌کنم، آیا دارویی برای جلوگیری از این عمل وجود دارد؟ این مساله در بینایی تأثیر دارد؟ مدتی است که پشم چیم وقتی به بالا نگاه می‌کنم، میطه دیدم بسیار کم می‌شود و همین پشم ضعیف بینایی دارد.

سؤال دیگر این است که آیا قرص‌های جوشان برای تقویت بدن مفیدند؟ آیا فود ارضایی در محافظه تأثیری دارد؟ چه دارویی برای تقویت محافظه وجود دارد؟ و مساله بعدی اسم است که مدتی است با آن دست و پنجه نرم می‌کنم، چه کنم؟

آقای - راد؟

بهترین توصیه برای جواب سؤال‌های جنسی شما این است که ازدواج کنید. کم‌خونی یا بیماری‌های چشمی ربط زیادی به مسائل گفته شده شما ندارند. قرص‌های جوشان مولتی‌ویتامین برای کسانی که از تغذیه مناسب برخوردار

پر خوری می‌کنم

شما اطلاعات کافی از علائم و نشانه‌های احتمالی که دارید و اینکه دچار کاهش یا افزایش وزن شده اید، نداده اید. پر خوری علل مختلفی می‌تواند داشته باشد که از جمله آنها می‌توان به دیابت، پرکاری تیروئید و دیگر بیماری‌هایی که متابولیسم را افزایش می‌دهد اشاره کرد. بیماری‌های عصبی نیز می‌توانند منجر به پر خوری گردند. از آنجایی که شما پر خوری نیز دارید ضرورت دارد که حتماً به یک پزشک متخصص داخلی مراجعه و معاینه و چکاپ کامل گردید تا بیماری اصلی شما تشخیص داده شده و درمان لازم صورت گیرد.

با سلام و فستنه نباشید فدمت شما، من دو سه ماهی است که عجیب پر خوری می‌کنم، طوری که روزانه شش هفت وعده غذا و فیلی سریع غذا می‌خورم. دو پرس غذا را با اضطراب، عجله و نفس زنان می‌خورم. کل غذا فوردم شاید ۵ دقیقه طول بکشد. از این که سریع غذا می‌خورم اعصابم بهم می‌ریزد. می‌فواهم پای فوردم را به طور کامل ترک کنم چون در هر وعده ی غذایی ۱۰ تا ۱۵ می‌خورم که در طول روز ۳۰ تا می‌شود. می‌فواهم بدانم ترک کامل ضرر دارد؟

۱۲۵

چوب های زندگی سازیک مرد



جوانان

روزنه



مرتضی غریبی - گچساران



امیر محمد - بندرعباس



علیرضا - بندرعباس



حدیثه صفاقیان - تهران



شایان کیانی



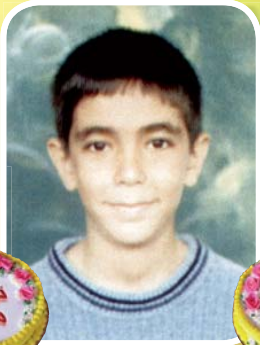
الهام نعمتی - گچساران



حسین خندانی



احمدرضا فدایی



امیر محمد محرابی



حامد اصغرلو - تهران



کربلایی ریحانه احمدی



پرنیسا زارعی - نورآباد لرستان

فراخوان

صافه روزنه همپنان درصدد چاپ عکس‌های جوانان عزیز و کودکان دلبدن شماست. بنابراین

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵ - صفحه روزنه کماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری - تولدی شما عزیزان است.
- ۶- نام، نام خانوادگی، نام شهر، و شماره تلفن جهت تماس، پشت عکس ذکر شود.

نماینده محترم گچساران، آقای حیدری و خبرنگار محترم اصفهان، از ارسال اسکن عکس‌ها با کیفیت پایین خودداری نمایید، با تشکر.
عکس شما عزیزان را به علت پایین نتوانستیم چاپ کنیم جهت چاپ، عکس اصلی را بر ایمان ارسال نمایید.

۱- زهرا حیدری، لیلا صالحی حسین شاهی، آرشام فرهمندیان فامیل‌های آبادانی، رضا فدایی همرا - میمنت فرهمندیان، پایگاه گوریکله (از گچساران)

فرعه کشی حساب های قرض الحسنه پس انداز
سی امین مرحله
بانک ملی ایران

دستگاه خودروی پروتون
GEN.2

هشتاد سال اعتماد و نوآوری
۱۳۰۷-۱۳۸۷

۴۷۰
میلیارد ریال جایزه

کمک هزینه تحصیل دانشجویی: ۳۰۰۰
(هریک به ارزش ۷,۰۰۰,۰۰۰ ریال)
هزینه سفرهای زیارتی و گردشگری: ۲۰۰۰
(هریک به ارزش ۶,۰۰۰,۰۰۰ ریال)
بن خرید صنایع دستی: ۱۰۰۰
(هریک به ارزش ۴,۰۰۰,۰۰۰ ریال)
سکس-طلا:
و بیش از ۷۳ میلیارد ریال جوایز نقدی
برسد. بیایید هر روز یک امتیاز



روابط عمومی

بانک ملی ایران
www.bmi.ir